تشييد المطاعن لكشف الضغائن

(ردّ باب دهم از كتاب تحفهٔ اثنا عشريّه)

علّامه محقّق سيّد محمّد قلی موسوی
نيشابوری كنتوری لكهنوی
(۱۱۸۸ - ۱۲٦۰ هـ. ق)
والد صاحب عبقات الأنوار

تحقيق
برات‌علی سخی داد، مير احمد غزنوی
غلام نبی باميانی

جلد يازدهم

مطاعن عمر

ادامه طعن ۱۱

بخش متعة الحج

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

قال عزّ من قائل :

وَلاَ تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ ٱلْكَذِبَ

هَٰذَا حَلاَلٌ وَهَٰذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوا عَلَى ٱللهِ ٱلْكَذِبَ

إِنَّ ٱلَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى ٱللهِ ٱلْكَذِبَ لاَ يُفْلِحُونَ.

و برای آنچه به دروغ بر زبانتان جاری می‌شود

نگویید: این حلال است و آن حرام تا بر خدا افترا بندید،

به یقین کسانی که به خدا دروغ می‌بندند رستگار نخواهند شد.

سورة النحل (۱۶): ۱۱۶.

قال أبو موسى الأشعري لعمر:
ما الذي أحدثتَ في شأن النسك؟

ابو موسی اشعری در اعتراض به عمر گفت:
این چه چیزی است که در مناسک حج از پیش خود اختراع کرده‌ای؟!

مراجعه شود به: صحیح مسلم ۴ / ۴۵، مسند احمد ۱ / ۳۹، سنن نسائی ۵ /۱۵۵ - ۱۵۴، السنن الکبری نسائی ۲ / ۳۵۰ - ۳۴۹، کنز العمال ۵ / ۱۶۳، الدرّ المنثور ۱ / ۲۱۶، مسند ابی داود: ۷۰، فتح الباری ۳ / ۳۳۲، المحلی ۷ / ۱۰۰ ـ ۱۰۴، زاد المعاد ۲ / ۱۹۶.

عن ابن شهاب: أن سالم بن عبد الله حدّثه: أنه سمع رجلاً من أهل الشام وهو يسأل عبد الله بن عمر عن التمتّع بالعمرة إلى الحجّ، فقال عبد الله بن عمر: هي حلال.

فقال الشامي: إن أباك قد نهىٰ عنها!

فقال عبد الله بن عمر: أرأيت إن كان أبي نهىٰ عنها وصنعها رسول الله، أمر أبي يتّبع أم أمر رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم؟!

فقال الرجل: بل أمر رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم.

فقال: لقد صنعها رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم.

قال الترمذي: هذا حديث حسن صحيح.

كسی از عبدالله پسر عمر از متعه حج پرسید، او فتوا به جواز آن داد، سائل گفت: پدرت عمر از آن نهی کرد! او پاسخ داد: اگر پدرم از آن نهی کند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را بجا آورده باشد به نظر تو از چه کسی پیروی باید نمود؟!

آن شخص گفت: باید از فرمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیروی کرد.

پسر عمر گفت: قطعاً پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حج تمتع بجا آورده است.

سنن ترمذی ۱۵۹/۲، مسند ابویعلی ۴۱۵/۹، تذکرة الحفاظ ۳۶۸/۱.

و مراجعه شود به:

مسند احمد ۲ / ۹۵، سنن بیهقی ۵ / ۲۱، الاستذکار ۴ / ۶۱، ۱۰۷، المجموع نووی ۷ / ۱۵۸، المغنی ابن قدامة ۳ / ۲۳۹، الشرح الکبیر ابن قدامة ۳ / ۲۳۹، الاحکام ابن حزم ۲ / ۱۴۷.

نمونهٔ نسخه (ج)، خطی

للموطا كل علاه تريده فان للموطا الشمس والعلم
كوكب ومن لم تكن كتب الموطا ببيته
فذاك من التوفيق بيت مخيب جزى الله
عنا في موطاه مالكا بافضل ما يجزى اللبيب
للهدى لقد فاق اهل العلم حيا وميتا
وصارت به الامثال في الناس تضرب
فلا زال يسقي قبره كل عارض منشق هطلت
على البيت تسكب وقاضي ابو الفضل عياض رحمة الله عليه
درين باب نظمي دارد بغايت راست ودرست
اذا ذكرت كتب الحديث فحي هل بكتاب الموطا
من مصنف مالك اصح احاديثا واثبت حجة

واوضحها في الفقه نهجا لسالك عليه مضى
الاجماع من كل امة على رغم خيشوم
الحسود المماحل فعنه فخذ علم الديانة
خالصا ومنه استفد شرع النبي المبجل
وشد به كف الحازم تهتدي لمن حاد عنه
هالك في الهوالك بايد دانست كه موطا را
از حضرت امام در زمان ايشان قريب بزار كس شنيده
و فرا گرفته ونسخ آن بسيار است واز طبقات نيز
فقها ومحدثين وصوفيه وامرا وخلفا بطريق تبرك
ازان امام عالي مقام ازرا سند كرده اند وديگر از نسخ
موطا امروز در ديار عرب يافته ميشود چند نسخه است

نمونهٔ نسخه (ج). خطی

نهی عن ذلک فقال سعد قد صنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم و صنعناها معه هذا حدیث صحیح
و در سنن نسائی مذکور ست اخبرنا قتیبة عن مالک عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الله بن الحارث بن
نوفل بن الحارث بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابی وقاص و الضحاک بن قیس عام حج
معاویة بن سفیان و هما یذکران التمتع بالعمرة الی الحج فقال الضحاک لا یصنع ذلک الا من جهل امر الله
فقال سعد بئس ما قلت یا ابن اخی قال الضحاک فان عمر بن الخطاب نهی عن ذلک قال سعد قد
صنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم و صنعناها معه ازین روایت صراحةً ظاهرست که عمر نهی از تمتع
نموده و هرگز حمل آن بر فسخ حج نتوان کرد چه اولاً لفظ التمتع بالعمرة الی الحج دران صراحةً مذکورست و مراد از
تمتع بتصریح مخاطب در همین قول عمره کردن ست همراه حج در یک سفر در اشهر الحج بی آنکه بخانه خود رجوع
کند حیث قال اما متعة الحج که بمعنی تمتع ست یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج بی آنکه بخانه خود
رجوع کند الخ و هرگاه صرف تمتع محمول بر عمره در اشهر حج باشد لفظ تمتع مقید بالعمرة الی الحج چگونه محمول برین معنی
نخواهد شد و ثانیاً ایراد ترمذی این روایت را در باب ما جاء فی الجمع بین الحج والعمرة صریح ست در آنکه این روایت
در باب تمتع ست نه فسخ حج و نسائی نیز آنرا در ضمن احادیث دالّه بر تمتع ذکر کرده سوم آنکه قول سعد قد
صنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم نص صریح ست بر آنکه مراد ازین متعه فسخ حج نیست زیرا که قطعاً
و حتماً جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم فسخ حج را بعمل نیاورده پس لابد که مراد ازان تمتع یعنی فعل عمره در اشهر
حج باشد و قول ضحاک بن قیس لا یصنع ذلک الا من جهل امر الله دلیل صریح ست بر آنکه نهی عمر دلیل تحریم
تمتع ست و اگر محمول بر اولویت می بود این تشنیع شنیع بجا نداشت و نیز در صحیح ترمذی مذکورست ثنا
عبد بن حمید اخبرنی یعقوب بن ابراهیم بن سعد نا ابی عن صالح بن کیسان عن ابن شهاب ان
سالم بن عبد الله حدثه انه سمع رجلا من اهل الشام و هو یسأل عبد الله بن عمر عن التمتع بالعمرة
الی الحج فقال عبد الله بن عمر هی حلال فقال الشامی ان اباک قد نهی عنها فقال عبد الله بن عمر
أ رأیت ان کان ابی نهی عنها و صنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم أ امر ابی یتبع ام امر رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقال الرجل بل امر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لقد صنعها رسول الله
صلی الله علیه وسلم هذا حدیث حسن صحیح این روایت هم دلیل صریح ست بر آنکه عمر بن الخطاب از تمتع
یعنی عمره در اشهر حج نهی نموده بچند وجه اول آنکه دران سؤال از تمتع بعمره الی الحج ست و معنای تمتع بتصریح
مخاطب همین عمره در اشهر حج ست کما ذکر دوم آنکه گفت ابن عمر و صنعها رسول الله صلی الله علیه وسلم
صریح ست در آنکه مراد از تمتع درین روایت همین عمره در اشهر حج ست نه فسخ حج زیرا که آنحضرت قطعاً بعمل نیاورده

نمونهٔ نسخه (ألف)، سنگی

محقّق محترم!

لطفاً قبل از مطالعه، به چند نکتهٔ ضروری توجه فرمایید:

۱. این کتاب، ردّیه‌ای است بر باب دهم از کتاب تحفهٔ اثناعشریه، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمهٔ تحقیق گذشت.

۲. مؤلف ﷺ، در ابتدای هر بخش، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است. وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ‌گویی آن می‌پردازد.

۳. ایشان از نویسندهٔ تحفهٔ، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه صاحب) یاد می‌نماید.

۴. مشخصات مصادر و منابع ـ جز در موارد ضرورت ـ در آخرین جلد ذکر خواهد شد.

۵. سعی شده که در موارد مشاهدهٔ اختلاف میان مطالب کتاب با منابع، فقط به موارد مهم اشاره شود.

۶. مواردی که ترضّی (لفظ: رضي الله عنه)، و ترحّم (لفظ: رحمه الله یا رحمة الله علیه)، و تقدیس (لفظ: قدس سرّه) ـ چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع ـ بر افرادی که استحقاق آن را نداشته‌اند اطلاق شده بود؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف ـ یعنی سه نقطه (...) ـ استفاده شده است.

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل می‌باشد:

۱. نسخه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمهٔ تحقیق آمده است عبارت‌اند از:

[الف] رمز نسخهٔ چاپ سنگی مجمع البحرین.

[ب] رمز نسخهٔ چاپ حروفی پاکستان که ناقص می‌باشد.

[ج] رمز نسخهٔ خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیة والسلام که متأسفانه آن هم ناقص می‌باشد.

۲. رمز (ح) در پاورقی‌ها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) ونشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است.

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست.

۴. به نظر می‌رسد (فـــــــ) به صورت کشیده در حاشیه‌ها اشاره به (فائده) باشد، لذا در کروشه به صورت: [فائده] به آن اشاره شد.

۵. مواردی که تصلیه، تحیات و ترضّی با علائم اختصاری (ص)، (ع)، (رض)، نوشته شده بود، به صورت کامل: صلی الله علیه وآله، علیه السلام و رضي الله عنه آورده شده است.

در مواردی که نقل از عامّه بوده و به صورت صلوات بتراء نوشته شده بود، در کروشه [وآله] افزوده شده است.

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده‌ایم، نشانگر شمارهٔ صفحات بر طبق نسخهٔ [الف] می‌باشد.

۷. علامت * نشانهٔ مطالب مندرج در حواشی نسخه‌های کتاب می‌باشد که آنها را به صورت پاورقی آورده‌ایم.

اما آنچه گفته: و بر همین است اجماع امت که این متعةالحجّ بلا عذر حرام است و جایز نیست.

پس حق آن است که **مخاطب** نحریر علاوه بر تبحّر و تمهّر و کمالات و مقامات و کرامات کشف و شهود ـ که معتقدینش ادعای آن دارند ـ در صدق لهجه و امانت و دیانت و تورع و تقدس هم گوی مسابقت از اقران و امثال ربوده که در مباحث علمیه و مسائل دینیه بی‌محابا دعاوی ظاهرة البطلان و جزافات صریحة الهوان بر زبان می‌راند!!

بالجمله ؛ ظاهر است که: کذب ادعای اجماع امت بر تحریم فسخ حج ظاهرتر از آن است که محتاج بیان باشد، و دلائل بطلان آن فزون‌تر از آن است که احصا کرده شود.

و این افاده‌اش مخدوش است به وجوه عدیده:

اول: آنکه اهل حق ـ بأجمعهم سلفاً عن خلف ـ اجماع دارند بر بطلان تحریم فسخ حج، پس به مقابله ایشان دعوی اجماع امت بر تحریم فسخ حج بر زبان آوردن دادِ دانشمندی دادن است!

دوم: آنكه جناب اميرالمؤمنين عليه السلام و ديگر اهل‌بيت عليهم السلام تجويز فسخ حج فرموده‌اند، پس اگر اهل حق را از امت خارج سازند، دربارهٔ جناب اميرالمؤمنين عليه السلام و ديگر اهل‌بيت طاهرين عليهم السلام ـ كه معادن طهارت و عصمت و ينابيع علوم و حكمت و سادات امت‌اند ـ چه حرف بر زبان خواهند آورد؟!

بارالها! مگر آنكه بگويند كه: اين حضرات مقتدايان امت [هستند] نه خود امت، پس بنابر اين اجماع بی‌اصل مقتديان بر خلاف مقتدايان چگونه لايق اعتنا خواهد بود؟! و التفات به آن نخواهد كرد مگر مجنون مختل الحواس.

و تجويز اهل‌بيت عليهم السلام فسخ حج را هر چند به روايات مستفيضه اهل حق ظاهر و عيان است، لكن ـ لله الحمد والمنة كه ـ ابن القيّم هم به آن اعتراف نموده، كما سبق[۱].

و ابن تيميه در "منهاج" گفته:

وقد قيل: إنه ـ يعني عمر ـ نهىٰ عن الفسخ، والفسخ حرام عند كثير من الفقهاء، وهو من مسائل الاجتهاد، فالفسخ يحرّمه أبو حنيفة ومالك والشافعي؛ لكن أحمد وغيره من فقهاء الحديث

---

۱. عن زاد المعاد ۲ / ۱۸۶ ـ ۱۸۷.

[وغيرهم][۱] لا يحرّمون الفسخ، بل يستحبّونه، بل يوجبه بعضهم، ولا يأخذون بقول عمر في هذه المسألة، بل بقول[۲] علي [عليه السلام] وعمران بن حصين وابن عباس وابن عمر .. وغيرهم من الصحابة*.

و نیز ابن القیّم در "زاد المعاد" در ذکر متعة الفسخ گفته:

وقد قال ببقائها - أي بقاء متعة الفسخ - علي بن أبي طالب [عليه السلام]، وسعد بن أبي وقاص، وابن عمر، وابن عباس، وأبو موسى، وسعيد بن المسيب .. وجمهور التابعين**.

سوم: آنکه[۳] اگر -به سبب مزید ابتلا به ضیق خناق- **<1372>** اظهار کمال ناصبیت و عداوت و کفر و نفاق خود را سهل انگارند، و مخالفت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام و دیگر اهل‌بیت عليهم السلام را مانع از تصویب خلافت‌مآب، و ثبوت این اجماع بی‌اصل نپندارند، و تکذیب خود [را] در مفاخرات

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (يقول) آمده است.

*. [الف] الوجه الخامس من الفصل الثاني في أن مذهب الإماميه واجب الاتباع. (۱۲). [منهاج السنة ۴ / ۱۸۶].

**. [الف] فصل العذر الثاني .. إلى آخره من فصول فسخ الحجّ. [زادالمعاد ۲/۱۹۶].

۳. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

بی‌ثبات بر أتباع اهل‌بیت علیهم السلام روا دارند، به حیرتم که از مخالفت امام احمد بن حنبل چه عذر پیش خواهند کرد!

غالباً **مخاطب** امام احمد بن حنبل را [بلکه دیگر علمای عامه که اسامی آنها گذشت و] خصوصاً ابن تیمیه و ابن قیّم و امثالشان را[1] از امت مرحومه خارج ساخته، به زمرهٔ ملاحده و کفّار و معاندین اشرار خواهد انداخت تا صیانت خود از کذب و بهتان پیش معتقدین خود نماید، مگر غالباً جمعی از علمای اهل‌سنت بلکه طلبهٔ علوم ایشان هم که اندک تتبع کتب دین و ایمان خود کرده‌اند، و گونه اطلاعی بر حال اسلاف خود به هم رسانیده، در این صورت برای نهایت تجهیل و تضلیل **مخاطب** نبیل مستعد و آماده شوند که کسی که احمد بن حنبل را از امت خارج سازد چگونه نزد ایشان بهره [ای] از ایمان و جلالت و صدق و دیانت داشته باشد؟!

و خود **مخاطب** امام احمد بن حنبل را به تعظیم و اکرام تمام یاد نموده، و او را به امام عالی‌مقام وصف فرموده، چنانچه در "بستان المحدّثین" ـ که از شروع آن واضح است که در ذکر کتب مشهوره و مصنفین آن قصد تبرک و تزیین این رساله داشته ـ [گفته:]

"مسند" حضرت امام احمد بن حنبل هر چند تصنیف و تسوید خود آن

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

امام عالی‌مقام است، لیکن در وی زیادات بسیار از پسر ایشان عبدالله است، و بعضی از زیادات ابوبکر قطیعی ـ که راوی آن کتاب از پسر ایشان است ـ نیز هست.* انتهی.

و نیز **مخاطب** در "بستان المحدّثین" در ذکر ابن ابی‌شیبه گفته:

ابوزرعه رازی گفته که: در زمان ما علم حدیث منتهی شده بود به چهار کس: ابوبکر بن ابی‌شیبه که در سرد حدیث یکتا بود، و احمد بن حنبل در فقه حدیث و فهم آن مستثنیٰ ... الی آخر**.

و نیز **مخاطب** در خاتمه باب یازدهم ادعا کرده که:

پیشوایان اهل‌سنت خواه در فروع او(۱)، خواه در اصول عقاید، و خواه در سلوک طریقت، بلکه در تفسیر و حدیث نیز همه از اهل‌بیت اخذ نموده‌اند و به تلمّذ اهل‌بیت مشهور و معروف، و ائمهٔ اهل‌بیت [علیهم‌السلام] همیشه در حقّشان ملاطفات و مباسطات فرموده‌اند، بلکه بشارت داده... الی آخر***.

پس کمال عجب است که چگونه **مخاطب** حیا نمی‌آرد، و از مخالفت چنین امام عالی‌مقام ـ که خود تبرک به ذکر او می‌جوید، و افضلیت او در فقه

---

*. [الف] صفحه: ۲۵/۱۱۲. [تعریب بستان المحدّثین: ۴۸].

**. [الف] ذکر مصنف ابن ابی‌شیبه. [تعریب بستان المحدّثین: ۷۶ـ۷۷].

۱. در مصدر (فقه).

***. [الف] صفحه: ۴۱/۱۱۲. [تحفهٔ اثناعشریه: ۳۸۰].

حديث و فهم آن بر ملا مى‌گويد، و ادعاى ملاطفات و مباسطات و بشارت ائمهٔ اهل‌بيت عليهم السلام در حق او دارد - حسابى بر نمى‌دارد.

و از ديگر مناقب و محامد عظيمه و فضائل و مدايح فخيمه امام احمد بن حنبل كه ديگر علماى قوم ذكر كرده چه مى‌پرسى كه - علاوه بر اثبات نهايت كمال و ورع و مهارت و نعت و جلالت و عظمت و سيادت و حذق و نبالت و تقدم و امامت او در علوم دينيه - او را مقابل و مساهم خلفاء راشدين گردانيده‌اند، بلكه اين هم در كنار است او را قائم مقام انبياء معصومين عليهم السلام ساخته‌اند!

نووى - ممدوح **مخاطب** كثير الحيا![۱] - در "تهذيب الاسماء" گفته:

أحمد بن حنبل ؛ تكرّر في المهذّب والوسيط والروضة، هو الإمام البارع ، المجمع على إمامته وجلالته وورعه وزهادته وحفظه ، ووفور علمه وسيادته، أبو عبد الله أحمد، بن [محمد، ابن][۲] حنبل، بن هلال، بن أسد، بن إدريس، بن عبد الله، بن حيّان - بالمثناة -، بن عبد الله، بن أنس، بن عوف، بن قاسط، بن مازن، بن شيبان، بن زهل، بن ثعلبة، **<1373>** بن عكابة، بن صعب، بن علي، بن بكر، بن وائل، بن قاسط، بن هنب - بكسر الهاء، وإسكان النون ، وبعدها موحدة -، بن أفصى - بالفاء

---

۱. عبارت او از تعريب العجالة النافعة : ۶۱ - ۶۳ قبلاً گذشت.

۲. الزيادة من المصدر.

والصاد المهملة ـ، بن دعمي، بن جديلة، بن أسد، بن ربيعة، بن نزار، بن معبد[١]، بن عدنان الشيباني المروزي ثمّ البغدادي، أبوعبد الله، خرج من مرو حملاً، وولد ببغداد ونشأ بها إلى أن توفّي بها، ودخل مكّة والمدينة والشام واليمن والكوفة والبصرة والجزيرة، سمع سفيان بن عيينة وإبراهيم بن سعد ويحيى بن سعد[٢] ويحيى القطّان وهيثماً[٣] ووكيعاً وابن عُليه وابن مهدي وعبد الرزاق .. وخلائق؛ روى عنه شيخه عبد الرزاق ويحيى بن آدم وأبو الوليد وابن مهدي ويزيد بن هارون وعلي بن المديني والبخاري ومسلم وأبو داود والذهلي وأبو زرعة الرازي والدمشقي وإبراهيم الحربي وأبو بكر أحمد بن محمد بن هاني الطائي ـ الأثرم ـ والبغوي وابن أبي الدنيا ومحمد بن إسحاق الصاغاني وأبو حاتم الرازي وأحمد بن أبي الحواري وموسى بن هارون وحنبل بن إسحاق وعثمان بن سعيد الدارمي وحجّاج بن الشاعر وعبد الملك بن عبد الحميد الميموني وبقي بن مخلّد الأندلسي ويعقوب بن شيبة .. وخلائق.

روينا ـ من طرق ـ عن إبراهيم الحربي، قال: رأيت ثلاثة لم نر

---

١. في المصدر: (معدّ).
٢. لم يرد في المصدر: (يحيى بن سعد).
٣. في المصدر: (وهشيماً).

مثلهم أبداً: أبا عبيد القاسم ما مثّلته إلاّ بجبل ينفخ فيه الروح، وبشر بن الحارث ما شبّهته إلاّ برجل عُجِن من قرنه إلى قدمه عقلاً، وأحمد بن حنبل كان الله عزّ وجلّ جمع له علم الأولين من كلّ صنف.

وروينا عن أبي مسهر، قال: ما أعلم أحداً يحفظ على هذه الأُمّة أمر دينها إلاّ شاباً بالمشرق، يعني أحمد بن حنبل.

وروينا عن علي بن المديني، قال: قال لي سيدي أحمد بن حنبل: لا تحدث إلاّ من كتاب.

وروينا عن إبراهيم بن جابر[1]، قال: كنا نجالس أحمد فيذكر الحديث ونحفظه ونتقنه، فإذا أردنا أن نكتبه قال: الكتاب أحفظ [شيء][2]، فيثب ويجيء بالكتاب.

وروينا عن الهيثم بن جميل، قال: وددت أنه نقص من عمري وزيد في عمر أحمد بن حنبل.

وروينا عن أبي زرعة، قال: ما رأيت من المشايخ أحفظ من أحمد بن حنبل، حرزت كتبه اثنا عشر حملاً وعدلاً، كلّ ذلك كان يحفظه عن ظهر قلبه. وذكر ابن أبي حاتم ـ في كتابه الجرح والتعديل ـ أبواباً من مناقب أحمد... فيها جمل من نفائس أحواله.

---

١. في المصدر: (خالد).

٢. الزيادة من المصدر.

منها: عن عبد الرحمن بن مهدي ، قال: أحمد أعلم الناس بحديث سفيان الثوري.

وعن أبي عبيد ، قال: انتهى العلم إلى أربعة: أحمد بن حنبل، وهو أفقههم فيه، وعلي بن المديني ، وهو أعلمهم به، ويحيى بن معين، وهو أكتبهم له، وأبو بكر بن أبي شيبة ، وهو أحفظهم له.

وسئل أبو حاتم عن أحمد وعلي بن المديني ، فقال: كانا في الحفظ متقاربين، وكان أحمد أفقه.

وقال أبوزرعة: ما رأيت أحداً أجمع من أحمد بن حنبل، وما رأيت أحداً أكمل منه، اجتمع فيه زهد وفقه وفضل وأشياء كثيرة.

وقال قتيبة: أحمد إمام الدنيا.

وعن الهيثم بن جميل، قال: إن عاش هذا الفتى **<1374>** ـ يعني أحمد بن حنبل ـ فيكون[1] حجّة على أهل زمانه.

وقال ابن المديني: ليس في أصحابنا أحفظ من أحمد [بن][2] حنبل. وقال عمرو بن محمد الناقد: إذا وافقني[3] أحمد على حديث لا أُبالي[4] من خالفني.

---

۱. في المصدر: (فسيكون).

۲. الزيادة من المصدر.

۳. در [الف] (وفقني) آمده است.

۴. در [الف] اشتباهاً: (لا أُبالني) آمده است.

وقال الشافعي: ما رأيت أعقل من أحمد بن حنبل وسليمان بن داود الهاشمي.

وقال ابن أبي حاتم[١]: كان أحمد بن حنبل بارع الفهم بمعرفة صحيح الحديث وسقيمه.

وقال صالح بن أحمد بن حنبل: قال أبي[٢]: حججت خمس حجج[٣]، ثلاث منها راجلاً، أنفقت في إحداهنّ ثلاثين درهماً.

قال: وما رأيت أبي قطّ اشترى رماناً ولا سفرجلاً ولا شيئاً من الفاكهة إلاّ أن يشتري بطيخة فيأكلها بخبز أو عنب أو تمر، قال: وكثيراً ما كان يأتدم بالخلّ، قال: وأمسك أبي عن مكاتبة إسحاق بن راهويه لما أدخل كتابه إلى عبد الله بن طاهر وقرأه.

قال: وقال أبي: إذا لم يكن عندي قطعة أفرح[٤].

قال: وربّما اشترينا الشيء نستره عنه لئلاّ يوبّخنا عليه.

وقال الميموني: ما رأيت مصلّياً قطّ أحسن صلاة من أحمد بن حنبل، ولا أكثر[٥] اتباعاً للسنن منه.

---

١. في المصدر: (أبو حاتم).

٢. در [الف] اشتباهاً: (اني) آمده است.

٣. در [الف] اشتباهاً: (حجّ) آمده است.

٤. في المصدر: (أفرخ).

٥. في المصدر: (أشدّ).

وعن الحسين بن الحسن الرازي قال: حضرت بمصر عند بقّال فسألني عن أحمد بن حنبل، فقلت: كتبت عنه، فلم يأخذ ثمن المتاع مني، وقال: لا آخذ ثمناً ممّن يعرف أحمد بن حنبل.

وقال قتيبة وأبو حاتم: إذا رأيت الرجل يحبّ أحمد فاعلم أنه صاحب سنّة.

وقال إبراهيم بن الحارث ـ من ولد عبادة بن الصامت ـ: قيل لبشر الحافي ـ حين ضرب أحمد بن حنبل في المحنة ـ: لو قمت وتكلّمت كما تكلّم؟ فقال: لا أقوى عليه، إن أحمد قام مقام الأنبياء.

وقال ابن أبي حاتم: سمعت أبا زرعة يقول: بلغني أن المتوكل أمر أن يمسح الموضع الذي وقف الناس فيه للصلاة على أحمد بن حنبل، فبلغ مقامهم ألفي ألف وخمس مائة ألف.

قال : وقال الوركاني: أسلم يوم وفاة أحمد عشرون ألفاً من اليهود والنصارى والمجوس، ووقع المآتم في أربعة أصناف: المسلمين ، واليهود ، والنصارى ، والمجوس. وأحوال أحمد بن حنبل... ومناقبه أكثر من أن تحصر، وقد صنّف فيها جماعة، ومقصودي في هذا الكتاب الإشارة إلى أطراف المقاصد، ولد... في شهر ربيع الأول سنة أربع وستين ومائة، وتوفّي في ضحوة يوم الجمعة الثاني عشر من شهر ربيع الأول سنة إحدى وأربعين ومأتين، ودفن ببغداد، وقبره مشهور معروف يتبرّك به....

وروينا في تاريخ دمشق جملاً متكاثرات ممّا روي له قبل وفاته وبعدها من المنامات الصالحات...*.

و علاّمه تاج‌الدين عبدالوهاب بن على بن عبدالكافى السبكى ـ كه محامد و فضائل او از "درر كامنة" عسقلانى و امثال آن ظاهر است[1] ـ در "طبقات فقهاء شافعيه" به ترجمه احمد بن حنبل گفته:

هو الإمام الجليل أبو عبد الله الشيباني، المروزي، ثمّ البغدادي، صاحب المذهب، الصابر على المحنة، الناصر للسنة، شيخ العصابة، ومقتدى الطائفة، ومن قال فيه الشافعي ـ فيما رواه حرملة ـ: خرجتُ من بغداد وما خلّفتُ بها أفقه ولا أورع ولا أزهد ولا أعلم من أحمد.

وقال المزني: أبو بكر يوم الردّة، وعمر يوم السقيفة، وعثمان يوم الدار، وعلي[عليه السلام] يوم صفّين، وأحمد بن حنبل يوم المحنة. **<1375>**

وقال عبد الله بن أحمد: سمعت أبا زرعة يقول: كان أبوك يحفظ ألف [ألف][2] حديث، فقلت: وما يدريك؟ فقال: ذاكرتُه فأخذتُ عليه الأبواب.

---

*. [الف] باب أحمد من حرف الألف. [تهذيب الأسماء ۱ / ۱۲۲ ـ ۱۲۴].

۱. الدرر الكامنة ۱ / ۳۳۳.

۲. الزيادة من المصدر.

وعن أبي زرعة: حرز كتب أحمد يوم مات فبلغتْ إثنا عشر حملاً وعدلاً، ما كان على ظهر كتاب منها: حدّث[١] فلان، ولا في بطنه: حدّثنا فلان إلاّ وكلّ ذلك كان يحفظ على ظهر قلبه.

وقال قتيبة بن سعيد: كان وكيع إذا كانت العتمة ينصرف معه أحمد بن حنبل، فيقف على الباب فيذاكره، فأخذ ليلة بعضادي الباب، ثمّ قال: يا أبا عبد الله! أُريد أن أُلقي عليك حديث سفيان. قال: هات. قال: تحفظ عن سفيان، عن سلمة بن كهيل.. كذا؟ قال: نعم، حدّثنا يحيى، يقول سلمة: .. كذا وكذا.

[فيقول: حدّثنا عبد الرحمن، فيقول: وعن سلمة: .. كذا وكذا، فيقول: أنت حدّثنا حتّى يفرغ من سلمة، ثم يقول أحمد: فتحفظ عن سلمة .. كذا وكذا؟][٢] فيقول وكيع: لا، ثمّ يأخذ في حديث شيخ شيخ.. قال: فلم يزل قائماً حتّى جاءت الجارية، فقالت: قد طلع الكوكب أو قالت: الزهرة.

وقال عبد الله: قال لي أبي: خذ كتاب أيّ كتاب شئت من كتب وكيع، فإن شئت أن تسألني عن الكلام حتّى أُخبرك بالإسناد، وإن شئت بالإسناد حتّى أُخبرك عن الكلام.

وقال الخلاّل: سمعت أبا القاسم بن الختلي ـ وكفاك به! ـ يقول:

---

١. في المصدر: (حديث).

٢. الزيادة من المصدر.

أكثر الناس يظنّون أن أحمد إذا سئل كان علم الدنيا بين عينيه.

وقال إبراهيم الحربي: رأيت أحمد كأنّ الله جمع له علم الأولين والآخرين.

وقال عبد الرزاق: ما رأيت أفقه من أحمد بن حنبل ولا أورع.

وقال عبد الرحمن بن مهدي: ما نظرت إلى أحمد بن حنبل إلاّ تذّكرت به سفيان الثوري.

وقال قتيبة: خير أهل زماننا ابن المبارك، ثمّ هذا الشابّ، يعني أحمد بن حنبل.

وقال أيضاً: إذا رأيت الرجل يحبّ أحمد فاعلم أنه صاحب سنة.

وقال أيضاً ـ وقد قيل له: تضمّ أحمد إلى التابعين؟ ـ فقال: إلى كبار التابعين.

وقال أيضاً: لولا الثوري لمات الورع، ولولا أحمد لأحدثوا في الدين.

وقال أيضاً: أحمد إمام الدنيا.

وقال أيضاً ـ كما رواه الدارقطني في أسماء من روى عن الشافعي ـ: مات الثوري ومات الورع، ومات الشافعي وماتت السنن، ويموت أحمد بن حنبل وتظهر البدع.

وقال أبو مسهّر ـ وقد قيل له: هل تعرف أحداً يحفظ على هذه

الأُمة أمر دينها؟ ـ قال: لا أعلمه إلاّ شابّاً في ناحية المشرق، يعني أحمد بن حنبل.

وعن إسحاق: أحمد حجّة بين الله وخلقه.

وقال أبو ثور ـ وقد سئل عن مسألة ـ: قال أبو عبد الله أحمد بن حنبل شيخنا وإمامنا فيها: .. كذا وكذا.

فهذا يسير من ثناء الأئمة عليه... *.

چهارم: آنکه حضرات حنابله أتباع و اشياع امام احمد بن حنبل که جمعی کثير و جمّی غفيرند قاطبتاً به فسخ حج قائل‌اند، و تحريم آن را باطل و بی‌اصل می‌دانند؛ پس چگونه بر خلاف اين جماعت علما و فضلا و اعاظم ائمه و کملا دعوی اجماع امت می‌توان نمود؟!

قسطلانی در "ارشاد الساری" در شرح حديث سراقه: (ألكم هذه خاصة[1] يا رسول الله! فقال: «لا بل للأبد» [2]) گفته:

ومعناه ـ كما قال النووي ـ عند الجمهور: إن العمرة يجوز فعلها في أشهر الحجّ إبطالاً لما كان عليه أهل الجاهلية.

وقيل: معناه جواز فسخ الحجّ إلى العمرة.

---

*. [الف] طبقهٔ أولى. [طبقات الفقهاء الشافعية ۲ / ۲۸ ـ ۲۹].

۱. در [الف] اشتباهاً اينجا: (هذه) آمده است.

۲. صحيح بخاری ۲ / ۲۰۱.

قال: وهو ضعيف، وتعقّب بأن سياق السؤال يقوّي هذا التأويل، بل الظاهر أن السؤال **<1376>** وقع عن الفسخ، وهو مذهب الحنابلة.

قال المرادي[١] ـ في كتابه الانصاف في معرفة الراجح من الخلاف، وهو شرح المقنع لشيخ الإسلام موفق الدين بن قدامه ـ: إن فسخ القارن والمفرد حجّها إلى العمرة مستحب بشرط[٢]، نصّ عليه في الأُمّ[٣]، وعليه الأصحاب قاطبة، قال: وهو من مفردات المذهب، لكن المصنف ـ أي ابن قدامة ـ هنا ذكر الفسخ بعد الطواف والسعي، وقطع به الخرقي، وقدّمه الزركشي، وقال: هذا ظاهر الأحاديث، وعن ابن عقيل: الطواف بنية العمرة هو الفسخ، وبه حصل رفض الإحرام لا غير، قال: فهذا تحقيق فسخ الحجّ وما ينفسخ به.

وقال في الكافي: ليس لهما إذا لم يكن معهما هدي أن يفسخا نيّتهما بالحجّ وينويا عمرة منفردة ويحلاّ من إحرامها بطواف وسعي وتقصير ليصيرا متمتّعين.

وقال في الانتصار: لو ادّعى مدّعٍ وجوب الفسخ لم يبعد.

---

١. في المصدر: (المرداوي).

٢. في المصدر: (بشرطه).

٣. لم يرد في المصدر: (في الأُمّ).

وقال الشيخ تقي الدين: يجب على من اعتقد عدم مساغه أن يعتقده، ولو ساق [هدياً][۱] فهو على إحرامه، لا يصحّ فسخه الحجّ إلى العمرة على الصحيح عندهم، وحيث صحّ الفسخ لزم دم على الصحيح من مذهبهم، نصّ عليه، وعليه أكثر الأصحاب.* انتهى.

و نیز علامه قسطلانی در "ارشاد الساری" در شرح حدیث نهی عثمان از متعه و ردّ جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن گفته:

ولا يقال: إن هذه الواقعة دليل مسألة اتفاق أهل العصر الثاني بعد اختلاف أهل العصر الأول، وإن ذكره ابن حاجب وغيره؛ لأن نهي عمر عنه إن كان المراد به الاعتمار في أشهر الحجّ قبل الحجّ، فلم يستقرّ الإجماع عليه؛ لأن الحنفية يخالفون فيه، وإن كان المراد فسخ الحجّ إلى العمرة فكذلك؛ لأن الحنابلة يخالفون فيه**.

و ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" گفته:

تنبيه، ذكر ابن الحاجب حديث عثمان في التمتّع دليلاً لمسألة

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] باب عمرة التنعيم من أبواب العمرة. (۱۲). [ارشاد الساري ۳ / ۲۷۰].

**. [الف] باب التمتّع و الإقران و الإفراد.. إلى آخره من كتاب المناسك. [ارشاد الساري ۳ / ۱۳۰].

اتفاق أهل العصر الثاني بعد اختلاف أهل العصر الأول، فقال: وفي الصحيح: أن عثمان كان ينهىٰ عن المتعة. قال البغوي: ثمّ صار إجماعاً، وتعقّب بأن نهي عثمان عن المتعة إن كان المراد به الاعتمار في أشهر الحجّ[1]، فلم يستقرّ الإجماع عليه؛ لأن الحنفية يخالفون فيه، وإن كان المراد به فسخ الحجّ إلى العمرة فكذلك؛ لأن الحنابلة يخالفون فيه*.

پنجم: آنکه ابن تيميه حنبلى ـ که از اجله و اکابر مشايخ اسلام ايشان است، و نهايت اهتمام در ذبّ حريم خلفا دارد، و از متعصبين متکلمين قوم است ـ نيز به تجويز فسخ حج قائل است، چنانچه در "منهاج السنة" جواب "منهاج الکرامة" گفته:

ثمّ الأقوال التي خولف فيها الصديق بعد موته .. قوله فيها أرجح من قول من خالف بعد موته، وطرد ذلك: الجدّ والإخوة؛ فإن قول الصديق وجمهور الصحابة وأكابرهم إنه يسقط الإخوة، وهو قول طوائف من العلماء، وهو مذهب أبي حنيفة وطائفة من

---

١. في المصدر: (قبل الحجّ).

*. [الف] اين عبارت در نسخه "فتح البارى" به خط عرب در شرح حديث قوله: ماكنت أدع.. إلى آخره از حديث ثانى از باب التمتّع و الإقران و الإفراد في الحجّ از كتاب المناسک مذکور است، و با آن مقابله کرده شد. (١٢) ح. [فتح البارى ٣/٣٣٧].

أصحاب الشافعي وأحمد كأبي العباس بن شريح[1] من الشافعية وأبي حفص البرمكي من الحنابلة، ويذكر ذلك رواية عن أحمد؛ والذين قالوا بتوريث الإخوة مع الجدّ كعلي[عليه السلام] وزيد وابن مسعود اختلفوا اختلافاً معروفاً، وكلّ منهم قال **<1377>** قولاً خالفه فيه الآخران، وانفرد بقوله عن سائر الصحابة، وقد أطنبنا الكلام على ذلك في غير هذا الموضع في مصنّف مفرد، وبيّنا أن قول الصديق وجمهور الصحابة هو الصواب، وهو القول الراجح الذي يدلّ عليه الأدلة الشرعية من وجوه كثيرة ليس هذا موضع بسطها.

وكذلك ما كان عليه الأمر في زمن صديق الأُمّة... من جواز فسخ الحجّ إلى عمرة التمتّع، وإن من طلّق ثلاثاً بكلمة واحدة لا يلزمه إلاّ طلقة واحدة، هو الراجح دون من يحرم الفسخ ويجعل الطلاق الثلاث، فإن الكتاب والسنة إنّما تدلّ على ما كان عليه الأمر في عهد النبيّ[صلى الله عليه وآله وسلم] وخلافة أبي بكر دون القول المخالف كذلك*.

---

١. في المصدر: (سريح).

*. في المصدر: (لذلك).

[الف] جواب قول: (وخفي عليه أكثر أحكام الشريعة) من مطاعن أبي بكر، از وجه سادس از فصل ثانى. (١٢). [منهاج السنة ٥ / ٤٩٩ ـ ٥٠٠].

از این عبارت ظاهر می‌شود که ابن تیمیه جواز فسخ حج را از جمله آن اقوال می‌داند که ابوبکر را در آن بعدِ موت او مخالفت کردند، و قول او ارجح است از قول مخالفین او، و به تصریح تمام افاده کرده که: جواز فسخ حج که درزمان صدیق امت یعنی ابوبکر بود[1] راجح است نه قول کسی که تحریم فسخ می‌کند، و کتاب و سنت دلالت نمی‌کند مگر بر آنچه استقرار امر بر آن در عهد نبیّ صلی الله علیه وآله و خلافت ابی‌بکر واقع شده، و کتاب و سنت بر قول مخالف آن دلالت نمی‌کند؛ پس شک نماند در آنکه ابن تیمیه هم جواز فسخ حج را به عمرهٔ تمتّع راجح می‌داند، و آن را در عهد خلیفه اول ثابت می‌گرداند، و دلالت کتاب و سنت بر جواز فسخ ظاهر می‌سازد، و قول مخالف سنت و کتاب[2] [را] خارج از دائرهٔ حق و صواب می‌نماید.

و از اینجا کمال شناعت حکم عمر ظاهر و باهر می‌گردد که مثل ابن تیمیه ـ که تعصب شدید در حمایت حمای عمری دارد، و عرق‌ریزی‌ها و جان‌فشانی‌ها در صیانت او می‌نماید ـ آخر کار ناچار گردیده از حکم عمری دست برداشته، و چون عمر در این هر دو حکم مخالفت عهد خلیفهٔ اول هم نموده؛ لهذا بالاضطرار حامیان آن تیزرو مضمار ردّ و انکار احکام سرور مختار ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌الاطهار ـ نیز تاب محامات او نیافتند، و دست از اعانت و نصرت و حمایت او برداشتند، و به سبب مزید مخالفت او با حق

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

عاجز و حیران گردیده، او را به وادی هلاک و بوار به اظهار مخالفت حکم او با حکم ایزد قهار و رسول‌مختار صلی الله علیه و آله و سلم انداختند!

و عجب که خلیفه ثانی را در این باب چندان مخالفت حق و صواب و ابطال حکم سنت و کتاب مطمح نظر انور گردید که از مخالفت خالفه هم استحیا نورزید، حال آنکه خودش دربارهٔ کلاله استحیای خود از مخالفت آن معدن جهالت ظاهر کرده![1]

ششم: آنکه دانستی و می‌دانی که ابن قیّم حنبلی ـ که از اکابر محققین ایشان است ـ دادِ تحقیق و تدقیق و بسط و ایضاح در اثبات جواز فسخ و ردّ شبهات منکرین و مبطلین داده، ابواب صنوف لوم و ملام بر روی متعصبین لئام گشاده، پس کمال حیرت است که ***مخاطب*** بهرهٔ اطلاع از این افادات رشیقه برنداشته، به فکر تخلیص امام خود و دیگر مقتدایان و اعاظم اساطین خود از تشنیعات حقه آن محقق نحریر نیفتاده، به مفاد (ضغث علی اباله)[2] زبان به دعوی اجماع امت بر خلاف حق واگشاده.

---

۱. کنزالعمال ۱۱ / ۷۹.

۲. الضغث: ملء الید من الحشیش المختلط. وقیل: الحزمة منه.

انظر: النهایة ۳/ ۹۰.

والإبالة: الحزمة من الحطب، قاله الجوهري في الصحاح ۴/ ۱۶۱۹، وغیره في غیره.

وفي المثل: (ضغث علی إبالة).. أي بلیة علی أخری کانت قبلها.

انظر: الصحاح ۴/ ۱۶۱۹، تاج العروس ۱۴ / ۶، لسان العرب ۱۱/ ۶، تاج العروس ۱۴/ ۶.. وغیرها.

و جلائل فضائل ابن القيّم بر متتبعين مخفى نيست، علاّمه سيوطى ـ كه شيخ مشايخ **مخاطب** و والد او است ـ در كتاب "بـغية الوعـاة فـى طـبقات النحويين والنحاة" گفته:

محمد بن أبي بكر بن أيوب بن سعيد بن جرير[١] الشمس ابن قيّم الجوزية الحنبلي، العلاّمة، <1378> و[٢] ولد في سابع صفر سنة أحد وتسعين وستمائة، وقرأ العربية على المجد التونسي وابن أبي الفتح البعلي، والفقه والفرائض على ابن التيمية، والأصلين عليه وعلى الصّفي الهندي، وسمع الحديث من التقي سليمان وأبي بكر بن عبد الدائم وأبي نصر بن الشيرازي وعيسى المطعم .. وغيرهم، وصنّف وناظر واجتهد وصار من الأئمة الكبار في التفسير والحديث والفروع والأصلين والعربية، وله من التصانيف: زاد المعاد، مفتاح دار السعادة، مهذّب[٣] سنن أبي داود، سفر النجدين[٤] بين[٥] رفع اليدين في الصلاة، معالم[٦] الموقعين عن

---

١. في المصدر: (حريز الزرعي).

٢. لم ترد (الواو) في المصدر.

٣. في المصدر: (تهذيب).

٤. في المصدر: (الهجرتين).

٥. لم يرد في المصدر: (بين).

٦. في المصدر: (إعلام).

ربّ العالمين، الكافية و[1]الشافية، نظم الرسالة الجليّة[2] في الطريقة المحمدية [صلى الله عليه وآله وسلم]، تفسير الفاتحة، [تفسير][3] أسماء القرآن، الروح، بيان الاستدلال على بطلان محلل السباق والنضال، جلاء الأفهام في حكمة الصلاة والسلام على خير الأنام، معاني الأدوات والحروف، بدائع الفوائد، مجلّدان وهو كثير الفوائد وأكثره مسائل نحوية، مات في رجب سنة أحد[4] وخمسين وسبعمائة *.

و محمد بن ابراهيم الوزير ـ كه قاضى محمد بن على بن محمد الشوكانى در رسالهٔ "اتحاف الأكابر باسناد الدفاتر" سند اجازه روايت كتاب "الإيثار" او و سائر مصنّفات او ذكر نموده[5] ـ در كتاب "روض باسم في الذبّ عن سنّة أبي القاسم" گفته:

وروى حديث الرؤية علماء الحديث كلّهم في جميع دواوين الإسلام من طرق كثيرة حتّى رووه من طريق زيد بن علي ـ

---

١. لم ترد (الواو) في المصدر.

٢. في المصدر: (الحلبيّة).

٣. الزيادة من المصدر.

٤. في المصدر: (إحدى).

*. [الف] باب المحمدين، أوّل الكتاب. [بغية الوعاة ١ / ٦٢ ـ ٦٣].

٥. اتحاف الأكابر، ورق: ۶.

رضي الله عنهما ـ وفي الصحيحين منها ثلاثة عشر حديثاً، اتفقا منها على ثمانية أحاديث، وانفرد البخاري بحديثين، ومسلم بثلاثة أحاديث، ولولا خوف التطويل لذكرت ما في كتب السنن منها والمسانيد منها[١]، وقد استوفاها شيخنا الحافظ النفيس العلوي اليمني... في كتاب الأربعين وذكر كثيراً، منها الحافظ الكبير البارع الشهير بـ : ابن قيّم الجوزية في كتابه حادي الأرواح إلى دار الأفراح .. وغيرهما*.

ومحمد بن يوسف الشامى الدمشقى الصالحى تلميذ علاّمة سيوطى ـ كه فضائل و محامد او از "لواقح الأنوار" شعرانى ظاهر است[٢] ـ در كتاب "سبل الهدى والرشاد في سيرة خير العباد" در ذكر مآخذ كتاب خود گفته:

أو زاد المعاد فزاد المعاد في سيرة[٣] خير العباد للإمام العلاّمة أبي عبد الله محمد بن أبي بكر بن القيّم**.

---

١. لم يرد في المصدر: (منها والمسانيد منها).

*. [الف] المسألة الأولى من الوجوه التفصيلية من كلام المعترضة على الحديث.

(١٢). قوبل على أصل الروض الباسم، ونسخته الحاضرة عندى عتيقة بخط العرب.

(١٢). [الروض الباسم ١ / ٩٢].

٢. الطبقات الصغرى: ٧٣.

٣. في المصدر: (هَدْي).

**. [الف] ديباچه كتاب. [سبل الهدى والرشاد ١ / ٤].

هفتم: آنکه اهل حدیث سنیان نیز تجویز فسخ می‌نمایند ـ چنانچه از عبارت ابن قیّم قبل این ظاهر شد[۱] ـ پس حیرت است که چگونه **مخاطب** المعی اهل حدیث خود را ـ که اساطین دین اویند، و مدار تمام دین و ایمان و مسائل اصول و فروع سنیان بر ایشان است ـ از امّت خارج ساخته به کفار و ملحدین نواخته!

و از افادات شیخ الإسلام سنیان ابن تیمیه ـ استاذ ابن القیّم ـ نیز ظاهر است که: فقهای حدیث و ائمه حدیث سنیان، قائل به تحریم فسخ حج نیستند، بلکه آن را مستحب می‌دانند چنانچه قبل از این شنیدی که او گفته:

وکذلك أحمد بن حنبل یستحب المتعة : متعة الحجّ، ویأمر بها ویستحب هو وغیره من الأئمة ـ أئمة الحدیث ـ لمن أحرم مفرداً أو قارناً أن یفسخ ذلك إلی العمرة ، ویصیر متمتّعاً[۲].

ونیز از عبارت ابن تیمیه ـ که آنفاً گذشته ـ ظاهر است که: أحمد بن حنبل و غیر او از فقهای حدیث فسخ حج را تحریم نمی‌کنند، بلکه آن را مستحب می‌دانند، بلکه بعض ایشان فسخ حج را واجب می‌دانند، و به قول عمر در این باب اخذ نمی‌کنند، **<1379>** بلکه به قول جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و عمران بن حصین و ابن عباس و ابن عمر و غیر ایشان از صحابه اقتدا می‌نمایند[۳].

---

۱. از زاد المعاد ۲ / ۱۸۶ ـ ۱۸۷ گذشت.

۲. منهاج السنّة ۴ / ۱۵۱ ـ ۱۵۲.

۳. منهاج السنة ۴ / ۱۸۶.

و از دیگر عبارت ابن تیمیه ـ که می‌آید ـ نیز ظاهر است که احمد بن حنبل و غیر او امر می‌کنند به فسخ حج استحباباً، و بعضی از ایشان مثل اهل ظاهر ایجاب آن می‌نمایند، و همین است قول ابن عباس[١].

هشتم: آنکه اهل ظاهر نیز ـ که از اسلاف اکابر و مقتدایان ذوی المفاخر ایشانند ـ به بقای فسخ حج قائل‌اند، و تحریم آن را باطل می‌دانند چنانچه از عبارت ابن القیّم ظاهر شد موافقت اهل ظاهر با مذهب اهل‌بیت علیهم السلام در این باب.

و از عبارت ابن تیمیه واضح است که اهل ظاهر ایجاب فسخ حج می‌کنند، و بعض افادات رشیقه ابن حزم قبل این شنیدی، و بعض آن در ما بعد مذکور خواهد شد[٢] ـ إن شاء الله تعالی ـ، پس کذب *مخاطب* در ادعای اجماع امت به سبب مخالفت اهل ظاهر هم ظاهر است، و امام ظاهریه ـ که داود است ـ نیز قائل به جواز فسخ حج می‌باشد.

عینی در "عمدة القاری" در شرح حدیث جابر ـ که در باب (تقضي الحائض المناسك كلّها إلاّ الطواف بالبيت، وإذا سعىٰ على غير وضوء بين الصفا والمروة) مذکور است ـ گفته:

وفيه فسخ الحجّ إلى العمرة، لكن نقول إنه كان مخصوصاً بهم في

---

١. منهاج السنة ۴ / ۱۸۳ ـ ۱۸۴.

٢. در [الف] اشتباهاً: (شنید) آمده است.

تلك السنة، وإنه لا يجوز اليوم إلاّ عند ابن عباس، وبه قال أحمد وداود الظاهري*.

و داود ظاهرى از اكابر علما و اعاظم فضلا است و ائمه سنيه او را به مدائح جليله و مناقب جميله ستوده‌اند، تاج‌الدين سبكى در "طبقات شافعيه" گفته:

داود بن علي بن خلف بن سليمان البغدادي الإصبهاني، إمام أهل الظاهر، ولد سنة مائتين ـ وقيل: سنة اثنتين ومائتين ـ وكان أحد أئمة المسلمين وهداتهم، وله في فضائل الشافعي... مصنفات، سمع سليمان بن حرب والقعنبي وعمرو بن مرزوق ومحمد بن كبير[1] العبدي ومسدّداً وأبا ثور الفقيه وإسحاق بن راهويه، رحل إليه إلى نيسابور، فسمع منه المسند والتفسير، وجالس الأئمة، وصنّف الكتب، قال أبو بكر الخطيب: كان إماماً، ورعاً، ناسكاً، زاهداً، وفي كتب حديث كثير، لكن الرواية عنه عزيزة جدّاً، روى عنه ابنه محمد وزكريا الساجي ويوسف بن يعقوب الداودي الفقيه وعباس بن أحمد المذكّر .. وغيرهم.

وقال أبو إسحاق الشيرازي: ولد سنة اثنتين ومائتين، وأخذ العلم عن إسحاق وأبي ثور، وكان زاهداً متقلّلاً.

قال أبو العباس ثعلب: كان داود عقله أكثر من علمه.

---

*. [الف] كتاب المناسك. [عمدة القارى ٩ / ٢٩٤].

١. في المصدر: (الكثير).

قال الشيخ أبو إسحاق : وقيل : كان في مجلسه أربع مائة صاحب طيلسان أخضر ، وكان من المتعصّبين للشافعي، صنّف كتابين في فضائله والثناء عليه.

قال أبو إسحاق: وانتهت إليه رياسة العلم ببغداد، وأصله من اصفهان ، ومولده[١] بالكوفة ، ومنشأه ببغداد ، وقبره بها*.

و يافعى در "مرآة الجنان" در سنه سبعين و مائتين گفته:

وفيها داود بن علي الفقيه الإمام الإصبهاني الظاهري[٢] صاحب التصانيف، سمع القعنبي وسليمان بن حرب وطبقتهما، وتفقّه على أبي ثور وابن راهويه، وكان ناسكاً متقلّلاً كثير الورع، وكان من أكثر الناس تعصّباً للإمام الشافعي، وصنّف في فضائله والثناء عليه كتابين، وكان صاحب مذهب مستقل بنفسه، وتبعه جمع <1380> كثير يُعرفون بـ الظاهرية ،وكان ولده أبو بكر على مذهبه، ـ وسيأتي ذكره إن شاء الله تعالى ـ وانتهت إليه رياسة العلم ببغداد، وقيل كان يحضر مجلسه أربع مائة صاحب طيلسان أخضر[٣].

---

١. در [الف] اشتباهاً: (ومولد) آمده است.

*. [الف] طبقة ثانيه. [طبقات الشافعية ٢ / ٢٨٤ ـ ٢٨٥].

٢. در [الف] اشتباهاً: (الطاهري) آمده است.

٣. مرآة الجنان ٢ / ١٨٤.

و نیز یافعی گفته:

وكان داود من عقلاء الناس، قال أبو العباس ثعلب في حقّه: كان عقل داود أكثر من علمه، وتوفّي في ذي القعدة ـ وقيل: في شهر رمضان ـ وقال ولده أبو بكر: رأيت أبي في المنام، فقلت: ما فعل الله بك؟ فقال: غفر لي وسامحني. فقلت: غفر لك، فبِمَ سامحك؟ فقال: يا بنيّ! الأمر عظيم، والويل كلّ الويل[1] لمن لم يسامح[2].

نهم: آنکه از عبارت ابن قیّم و ابن حزم دریافتی که قاضی عبیدالله بن الحسن العنبری نیز تجویز فسخ حج می‌کند، و این بزرگ از اکابر و اعاظم ائمه سنیان است، ذهبی در "کاشف" گفته:

عبيد الله بن الحسن بن حصين التميمي العنبري، قاضي البصرة، عن الحريري[3] وطبقته، وعنه عبد الرّحمن بن مهدي وطائفة، وثّقه النسائي وقال: فقيه، توفي ١٦٨[4].

و ابن حبّان در کتاب "تاریخ الثقات" گفته:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (لويل) آمده است.

۲. مرآة الجنان ۲ / ۱۸۵.

۳. في المصدر: (الجريري).

۴. الكاشف ۱ / ۶۷۹.

عبيد الله بن الحسن بن الحصين بن [أبي الحصين][1] الخشخاس العنبري التميمي ، قاضي البصرة، يروى عن حميد الطويل، روى عنه أبو مهدي وأهل بلده، مات سنة خمس وستين ومائة، وكان فقيهاً[2].

ونووى در "تهذيب الأسماء" به ترجمه عبيد الله بن الحسن العنبرى گفته:

قال محمد بن سعد: كان محموداً، ثقة، عاملاً[3].

و علامه ابن حجر عسقلانى در "تهذيب التهذيب" گفته:

(مسلم، أبو داود في الناسخ والمنسوخ) عبيد الله بن الحسن بن حصين بن أبي الحرّ مالك بن الخشخاس بن جناب بن الحرث بن خلف بن الحرث بن مجفي[4] بن كعب بن العنبر بن عمرو بن تميم العنبري القاضي، روى عن خالد الحذاء وداود بن أبي هند وسعيد الجريري وهارون بن رياب .. [وآخرين][5]، وعنه ابن مهدي وخالد بن الحارث وأبو همام بن الزبرقان ومعاذ بن معاذ العنبري

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الثقات ٧ / ١٥٢.

٣. تهذيب الأسماء ١ / ٢٨٢.

٤. في المصدر: (الخشخاش بن حباب بن الحارث بن خلف بن الحارث بن مجفر).

٥. الزيادة من المصدر.

ومحمد بن عبد الله الأنصاري .. وغيرهم.

قال الآجری: قلت لأبي داود: عبيد الله بن الحسن عندك حجّة؟ قال: كان فقيهاً. وقال النسائي: فقيه، بصري، ثقة. وقال ابن سعد: ولي قضاء البصرة، وكان ثقةً، محموداً، عاقلاً من الرجال. وقال العجلي: لمّا مات سوار بن عبد الله[1] طلبوا عبيدالله بن الحسن فهرب، ثمّ استقضي. وقال أبو خليفة ـ عن محمد بن سلام ـ: قال أتى رجل عبيد الله بن الحسن فقال: كنا عند الأمير محمد بن سليمان فذُكرتَ بكلّ جميل إلاّ المزاح. فقال: والله إني لأمزح، وما أقول إلاّ الحقّ.. إلى أن قال: وذكره ابن حبّان في الثقات وقال: من سادات أهل البصرة فقهاً وعلماً*.

دهم: آنكه اسحاق بن راهويه كه ***مخاطب*** در جواب همين طعن به نسبت افضليت افراد ـ به او تمسک نموده ـ قائل به فسخ حجّ است، چنانچه از عبارت ابن حزم واضح گرديد كه: عطا و مجاهد روايت كردهاند كه: ابن عباس امر مى‌كرد قارن را كه حج خود را عمره بگرداند هرگاه سياق هدى نكرده باشد. و همين است مذهب اسحاق بن راهويه[2].

---

١. في المصدر: (عبيد الله).

*. [الف] حرف العين. [تهذيب التهذيب ٧ / ٧].

٢. المحلّى ٧ / ١٠١.

و از افادۀ علامه ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" - [که]در شرح حديث عروه که بخاری نقل کرده، و در مابعد در کلام ولی الله مذکور می‌شود - ظاهر است که ابن عباس قائل است به آنکه هر کسی که اهلال به حج کند و سياق هدی نکند، هرگاه طواف بيت نمايد او مُحلّ **<1381>** می‌شود، و اسحاق بن راهويه و غير او موافقت ابن عباس در اين مذهب کرده‌اند[۱]، پس ادعای اجماع امت بر حرمت فسخ نمودن، در حقيقت راه تکفير و تضليل ابن راهويه پيمودن است.

کمال عجب است که **مخاطب** اولاً اسحاق بن راهويه را به آسمان برين می‌رساند که او را مقارن شافعی و سفيان ثوری می‌گرداند، و به مذهب او - مخالفةً لإرشاد والده، ونكثاً لعهوده - تمسک می‌نمايد، و باز در همين مبحث او را به اسفل درکات بی اعتباری می‌اندازد تا آنکه او را از امت مرحومه خارج می‌سازد!

اللهم إلاّ أن يعتذر، ويقول: إن جنابه المجهول لم يدر مذاهب ائمته الفحول، واجترأ خسارة وكذباً على البهتان المرذول.

و فضائل و محامد اسحاق بن راهويه واضح‌تر از آن است [که] محتاج اظهار باشد، علامه سبکی در "طبقات شافعيه" گفته:

إسحاق بن إبراهيم بن مخلّد بن إبراهيم بن مطر الحنظلي،

---

۱. فتح الباری ۳ / ۳۸۲ - ۳۸۳.

أبو يعقوب المروزي بن راهويه، أحد أئمة الدين وأعلام المسلمين وهداة المؤمنين، الجامع بين الفقه والحديث والورع والتقوى، نزيل نيسابور وعالمها، ولد سنة إحدى ـ وقيل: ست ـ وستين ومائة.. إلى أن قال: وقال محمد بن أسلم الطوسي: حين مات إسحاق، ما أعلم أحداً كان أخشى لله من إسحاق، يقول الله: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾[1]، وكان أعلم الناس.

قلت: كان محمد بن أسلم يركّب هذا من الضرب الأول من الشكل الأول في المنطق، فإنه ينحلّ إلى قولك: كان ابن راهويه أعلم الناس. وكلّ من كان أعلم الناس كان أخشى الناس. ينتج: كان إسحاق أخشى الناس.

والمقدمة الصغرى ينبغي أن تكون محقّقة باتفاق أو غيره، فكأنّ كونه (كان أعلم الناس) أمر مفروغ منه حتّى استنتج منه كونه أخشى الناس.

قال محمد بن أسلم: ولوكان الثوري في الحياة لاحتاج إلى إسحاق.

وقال الدارمي: ساد إسحاق أهل المشرق والمغرب بصدقه.

---

١. فاطر (٣٥): ٢٨.

وقال أحمد بن حنبل ـ وذُكر إسحاق ـ: لا أعرف له بالعراق نظيراً.

و قال مرّة ـ وقد سئل عنه ـ: مثل إسحاق يُسأل عنه؟! إسحاق عندنا إمام.

وقال النسائي: إسحاق بن راهويه أحد الأئمة، ثقة مأمون، سمعت سعيد بن ذؤيب يقول: ما أعلم على وجه الأرض مثل إسحاق.

وقال ابن خزيمة: والله لو كان إسحاق في التابعين لأقرّوا له بحفظه وعلمه وفقهه.

وقال علي بن خشرم: حدّثنا ابن فضيل، عن ابن شبرمة، عن الشعبي، قال: ما كتبت سوداء في بيضاء إلى يومي هذا، ولا حدّثني رجل بحديث قطّ إلاّ حفظته. فحدّثت بهذا إسحاق بن راهويه، فقال: تعجب من هذا؟ قلت: نعم. قال: ما كنت أسمع شيئاً إلاّ حفظته، وكأنّي أنظر إلى سبعين ألف حديث ـ أو قال: أكثر من سبعين ألف حديث ـ في كتبي!

وقال أبو داود الخفاف: سمعت إسحاق بن راهويه يقول: لكأنّي أنظر إلى مائة ألف حديث في كتبي، وثلاثين ألفاً أسردها.

قال: وأملى علينا إسحاق أحد عشر ألف حديث من حفظه، ثم قرأها علينا، فما زاد حرفاً ولا نقص حرفاً.

وعن إسحاق: ما سمعت شيئاً إلاّ وحفظته ولا حفظت شيئاً قطّ فنسيته.

وقال أبو يزيد محمد بن يحيى: سمعت إسحاق يقول: أحفظ سبعين ألف حديث <1382> عن ظهر قلبي.

وقال أحمد بن سلمة: سمعت أبا حاتم الرازي يقول: ذكرت لأبي زرعة إسحاقَ بن راهويه وحفظه، فقال أبو زرعة: ما نرى[1] أحفظ من إسحاق.

قال أبو حاتم: والعجب من إتقانه، وسلامته من الغلط مع ما رزق من الحفظ. قال: فقلت لأبي حاتم: إنه أملىٰ التفسير عن ظهر قلبه، فقال أبو حاتم: وهذا أعجب؛ فإن ضبط الأحاديث المسندة أسهل وأهون من ضبط أسانيد التفسير وألفاظها.

وقال محمد بن عبدالوهاب: كنت مع يحيى بن يحيى، وإسحاق يعود[2] مريضاً، فلمّا حاذينا الباب تأخّر إسحاق وقال ليحيى: تقدّم. فقال يحيى لإسحاق: بل أنت تقدّم.

فقال: يا أبا زكريا! أنت أكبر مني. قال: نعم أنا أكبر منك، ولكنك أعلم مني. قال: فتقدّم إسحاق.

وقال أبوبكر محمد بن النضر الجارودي: حدّثنا شيخنا،

---

۱. في المصدر: (روى).

۲. في المصدر: (نعود).

وكبيرنا، ومن تعلّمنا منه وتجمّلنا به: أبو يعقوب إسحاق ابن إبراهيم .... .

وقال الحاكم: هو إمام عصره في الحفظ والفتوى.

وقال أبو إسحاق الشيرازي: جمع بين الحديث والفقه والورع.

وقال الخليلي ـ في الإرشاد ـ: وكان يسمّى: شهنشاه الحديث.

وقال أحمد بن سعيد الرباطي في إسحاق:

قربي إلى الله دعاني إلى حبّ أبي يعقوب إسحاق

لم يجعل القرآن خلقاً كما قد قاله زنديق فسّاق

يا حجّة الله على خلقه في سنة الماضين للباق

أبوك إبراهيم محض التق سبّاق مجد وابن سبّاق

قال أبو يحيى الشعراني: إن إسحاق كان يخضب بالحنّاء، قال: وما رأيت بيده كتاباً قطّ، إنّما كان يحدّث من حفظه، وقال: كنت إذا ذاكرت إسحاق العلم وجدته فرداً، فإذا جئت إلى أمر الدنيا وجدته لا رأي.

توفّي إسحاق ليلة نصف شعبان سنة ثمان وثلاثين ومائتين.

قال البخاري: وله سبع وسبعون سنة.

قال الخطيب: فهذا يدلّ على أن مولده سنة إحدى و ستين. وفي ليلة موته يقول الشاعر:

يا هذه ما هدّنا ليلة الأحد

في نصف شعبان لا تنسى مدى الأبد

قال أبو عمرو المستملي النيسابوري: أخبرني علي بن سلمة الكرابيسي ـ وهو من الصالحين ـ قال: رأيت ليلة مات إسحاق الحنظلي كان قمراً ارتفع من الأرض إلى السماء من سكّة إسحاق، ثمّ نزل فسقط في الموضع الذي دفن فيه إسحاق، قال: ولم أشعر بموته، فلمّا غدوت إذا بحفّار يحفر قبر إسحاق في الموضع الذي رأيت القمر وقع فيه[1].

یازدهم: آنکه از تصریح ابن القيّم دریافتی که سعید بن المسیب قائل به بقاء فسخ حج است[2]، یعنی نسخ و اختصاص آن را باطل محض می‌داند و فتوی به جواز آن الی یوم القیامه می‌دهد؛ پس چگونه ***مخاطب*** حمید بر تکفیر و تضلیل و تندید[3] آن امام مجید و مقتدای وحید و علامه فرید ـ أعنی سعید سعید ـ جسارت خواهد نمود؟! و از تکذیب و تفضیح اسلاف اساطین و اخلاف محققین شرم نخواهد کرد؟!

---

۱. طبقات الشافعية الكبرى ۲ / ۸۳ ـ ۸۸.

۲. زادالمعاد ۱۸۶/۲ ـ ۱۸۷.

۳. در [الف] کلمه: (تندید) خوانا نیست.

قال ابن منظور: ندّد بالرجل: أسمعه القبيح، وصرّح بعيوبه، يكون في النظم والنثر. قال أبو زيد: ندّدت بالرجل تنديداً وسمعت به تسميعاً.. إذا أسمعته القبيح، وشتمته، وشهّرته، وسمعت به. والتنديد: رفع الصوت. انظر: لسان العرب ۳ / ۴۲۰.

علامه نووى در "تهذيب الأسماء" گفته:

سعيد بن المسيب الإمام، تكرّر في المختصر والمهذّب والوسيط، هو الإمام الجليل أبو محمد سعيد بن المسيب بن حزن بن عمرو بن وهب بن عمرو بن عائذ ـ بالذال المعجمة ـ بن مخزوم بن يقظة بن مرّة بن كعب بن لوى بن غالب القرشي، المخزومي، التابعي، إمام التابعين، <1383> وأبوه المسيب وجدّه حزن صحابيان، أسلما يوم فتح مكة، ويقال: المسيّب بفتح الياء وكسرها، والفتح هو المشهور، وحكى عنه أنه كان يكرهه، ومذهب أهل المدينة الكسر.

ولد سعيد لسنتين مضتا من خلافة عمر بن الخطاب ... ـ وقيل: لأربع سنين ـ، ورأىٰ عمر، وسمع منه ومن عثمان وعلي [عليه السلام] وسعد بن أبي وقاص وابن عباس وابن عمر وجبير بن مطعم وعبد الله بن زيد بن عاصم وحكيم بن حزام وأبي هريرة ومعاوية وعبد الله بن عمرو بن العاص وأبي موسى الأشعري وصفوان بن أميّة وأبيه والمسور بن مخرمة وجابر بن عبد الله وأبي سعيد الخدري وزيد بن ثابت و عثمان بن أبي العاص وعائشة وأُمّ سلمة .. وغيرهم من الصحابة...

روى عنه جماعات من أعلام التابعين منهم عطا بن أبي رباح ومحمد الباقر [عليه السلام] وعمرو بن دينار ويحيى الأنصاري والزهري وأكثر عنه .. وخلائق غيرهم.

واتفق العلماء على إمامته وجلالته وتقدمه على أهل عصره في العلم والفضيلة ووجوه الخير.

قال محمد بن يحيى بن حبان: كان رأس أهل المدينة في دهرهم[1] المقدّم عليهم في الفتوى سعيد بن المسيّب، [ويقال له: فقيه الفقهاء.

وقال قتادة : ما رأيتُ أحداً أعلم بحلال الله وحرامه من سعيد بن المسيّب.

وقال مكحول : طفتُ الأرض كلّها في طلب العلم فما لقيتُ أحداً أعلم من سعيد بن المسيّب.][2]

وقال سليمان بن موسى: كان سعيد بن المسيّب أفقه التابعين، وروينا عن سعيد، قال: كنت أرحل الأيام والليالي في طلب الحديث الواحد.

وقال علي بن المديني: لا أعلم في التابعين أحداً أوسع علماً من سعيد بن المسيب، وإذا قال سعيد: مضت السنة، فحسبك به؛ قال: وهو عندي أجلّ التابعين.

وقال أحمد بن حنبل: أفضل التابعين سعيد بن المسيّب، فقيل له: فعلقمة والأسود، فقال: سعيد، وعلقمة، والأسود.

---

١. في المصدر: (دهره).

٢. الزيادة من المصدر.

وقال أبو طالب: قلت لأحمد بن حنبل: سعيد بن المسيّب، فقال: ومن مثل سعيد، ثقة من أهل الخير. قلت: فسعيد عن عمر حجّة، قال: هو عندنا حجّة، قد رأى عمر وسمع منه، إذا لم يقبل سعيد عن عمر فمن يقبل؟!

وقال يحيى بن معين: قد رأى عمر وكان صغيراً.

قال يحيى بن سعيد: كان سعيد بن المسيّب لا يكاد يفتي فتياً، ولا يقول شيئاً إلاّ قال: اللّهم سلّمني وسلّم مني.

وقال أبو حاتم: ليس في التابعين أنبل من سعيد بن المسيّب، وهو أثبتهم في أبي هريرة.

قال الحفّاظ: كان أعلم الناس بحديث أبي هريرة سعيد بن المسيّب، وكان زوج بنت أبي هريرة.

قال أحمد بن عبد الله: كان سعيد فقيهاً، صالحاً، لا يأخذ العطاء، له بضاعة أربعمائة دينار يتّجر فيها في الزّيت.

وروى له البخاري ـ في تاريخه ـ: أن ابن المسيب حجّ أربعين حجّة.

وأقوال السلف والخلف متظاهرة على إمامته وجلالته وعظم محلّه في العلم والدين، توفي سنة ثلاث وتسعين ـ وقيل سنة أربع وتسعين ـ وكان يقال: هذه السنة سنة الفقهاء؛ لكثرة من مات فيها من الفقهاء، وقد ذكرنا مرّات أن سعيد بن المسيب أحد فقهاء

المدينة السبعة(۱)، وسبق بيانهم في ترجمة خارجة بن زيد، وأما قول الإمام أحمد بن حنبل وغيره: أن سعيد بن المسيب أفضل التابعين فمرادهم أفضلهم في علوم الشرع، وإلا ففي مسلم: عن عمر بن الخطاب... قال: سمعت رسول الله [ﷺ] <1384>: «أن خير التابعين رجل يقال له: أويس، وكان به بياض، فمروه فيستغفر لكم»*.

دوازدهم: آنكه از افادهٔ ابن حزم دانستی كه: حسن بصری نيز قائل است به فسخ حج(۲)، پس ادعای اجماع امت بر تحريم فسخ باوصف قول حسن بصری به جواز فسخ حج، در حقيقت تضليل وتكفير آن امام نحرير است، و كه را تاب و طاقت است كه احصای فضائل جلائل درر غرر محامد و مناقب حسن بصری نمايد؛ به طور قطره از بحار و نمونه از خروار بعض عبارات اعلام كبار نوشته می‌شود، نووی در "تهذيب الأسماء" گفته:

الحسن البصري، تكرّر في المختصر والمهذب، هو الإمام المشهور، المجمع على جلالته في كلّ شيء(۳)، أبو سعيد الحسن بن

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (الشعبة) آمده است.

*. [الف] حرف السين. [تهذيب الأسماء ۱ / ۲۱۲ ـ ۲۱۴].

۲. المحلّى ۷ / ۱۰۳.

۳. في المصدر: (فنّ).

أبي الحسن يسار، التابعي، والبصري ـ بفتح الياء وكسرها ـ الأنصاري، مولاهم، مولى زيد بن ثابت ـ وقيل مولى جميل بن قطبة ـ وأُمّه اسمها : خيرة، مولاة لأُمّ سلمة أُمّ المؤمنين ـ رضي‌الله‌عنها ـ، ولد الحسن لسنتين بقيتا من خلافة عمر بن الخطاب...، قالوا: فربما خرجت أُمّه في شغل فيبكي، فتعطيه أُمّ‌سلمة رضي‌الله‌عنها ثديها، فيدرّ عليه، فيرون أن تلك الفصاحة والحكم من ذلك.

ونشأ الحسن بوادي القرى، وكان فصيحاً، رأى طلحة بن عبيدالله وعائشة، ولم يصحّ له سماع منهما؛ وقيل : إنه لقي علي بن أبي طالب [عليه‌السلام] ولم يصحّ، وسمع ابن عمر، وأنساً، وسمرة، وأبابكرة، وقيس بن عاصم، وجندب بن عبد الله، ومعقل بن يسار، وعمرو بن تغلب ـ بالمثناة والغين المعجمة ـ وعبد الرّحمن بن سمرة، وأبا برزة الأسلمي، وعمران بن الحصين، وعبد الله بن مفضل، وأحمر بن جزء، وعائذ بن عمرو المزني الصحابيين...، وسمع خلائق [من][1] كبار التابعين، روى عنه خلائق من التابعين وغيرهم.

روينا عن الفضل بن عياض... قال: سألت هشام بن حسان:

---

١ . الزيادة من المصدر .

كم أدرك الحسن من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم؟ قال: مائة وثلاثين. قلت: وابن سيرين؟ قال: ثلاثين.

وروينا عن الحسن، قال: غزونا غزوة إلى خراسان معنا فيها ثلاث مائة من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وكان الرجل منهم يصلّي بنا، يقرأ الآيات من السورة، ثمّ يركع.

قال يحيى بن معين، وأبو حاتم، وابن أبي خيثمة، وغيرهم: ولم[١] يصحّ للحسن سماع من أبي هريرة. فقيل ليحيى: يجيء في بعض الحديث: (عن الحسن، قال: حدّثنا أبو هريرة) قال: ليس بشيء، قيل له: فسالم الخياط قال: سمعت الحسن يقول: سمعت أبا هريرة. فقال: سالم الخياط ليس بشيء.

وأثنىٰ علي بن المديني وأبو زرعة على مراسيل الحسن.

روينا عن مطر الوراق، قال: كان الحسن كأنّما كان في الآخرة: فهو يخبر عما رأىٰ وعاين.

وقال أبو بردة: لم أر من [لم] يصحب النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أشبه بأصحابه من الحسن.

وروينا عن الربيع بن أنس، قال: اختلفت إلى الحسن عشر سنين أو ما شاء الله، ما من يوم إلاّ أسمع منه ما لم أسمع قبله.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (ولو لم) آمده است.

ورويناعن محمد بن سعد ، قال: كان الحسن جامعاً، عالماً، رفيعاً، فقيهاً، ثقةً، مأموناً، عابداً، ناسكاً، كثير العلم، فصيحاً، جميلاً، وسيماً، وقدم مكة ، فأجلسوه على سرير، واجتمع الناس إليه، فيهم طاووس وعطا ومجاهد وعمرو بن شعيب، <1385> فحدّثهم، فقالوا و[1]قال بعضهم: لم تر مثل هذا قطّ.

وقال بكر بن عبد الله : الحسن أفقه من رأينا، ومناقبه كثيرة مشهورة، توفي سنة عشر ومائة*.

سيزدهم: آنكه علامه جليل صاحب فضل و صلاح عطا بن ابى رباح نيز قائل است به: جواز فسخ حج كه تصديق حسن أفيَق نموده[2]؛ پس ادّعاى اجماع است نظر به لزوم تضليل عطا بن رباح هم، ضلال بواح و جور صراح است، و فضائل عطا قبل از اين مكرر شنيدى[3].

و از افادۀ علامه نووى در "تهذيب الاسماء" دانستى كه:

عطا از مفتيان اهل مكه و ائمۀ مشهورين ايشان است، و از جمله شيوخ اصحاب شافعيه در سلسلۀ فقه متصله ايشان به جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم مى باشد.

---

١. في المصدر: (أو).

*. [الف] حرف الحاء المهملة. [تهذيب الأسماء ١/ ١٦٥ ـ ١٦٦].

٢. المحلّى ٧/ ١٠٣.

٣. در طعن يازدهم بخش متعة النساء گذشت.

و سلمة بن کهیل رؤیت طلب ما عند الله به علم خود در عطا و طاووس و مجاهد حصر کرده[۱].

و سعید بن أبی عروبه او را از ائمه امصار دانسته، و بعد اجتماع او و حسن بصری و سعید بن المسیب و ابراهیم برامری به مخالفت کسی مبالات نکرده.

و ابن ابی لیلی ارشاد کرده که: عطا هفتاد حج ادا کرده.

وامام شافعی فرموده که: نیست در تابعین کسی زیاده‌تر از روی اتباع برای حدیث از عطا[۲].

و حضرت عبد الله بن عمر بر اهل مکه به سبب رفع مسائل به خدمت بابرکت او باوصف بودن عطا در ایشان انکار کرده!

و ربیعه فرموده که: فائق شد عطا أهل مکه[۳] را در فتوی.

و بالای همه مناقب و محامد آن است که نووی از جناب حاوی علوم اوائل و اواخر، برهان الله الزاهر و نوره الباهر حضرت امام محمد باقر علیه السلام الفاخر می‌آرد که ـ پناه به خدا ـ: آن حضرت نفی وجود اعلمی از او به امر حج می‌نمود.

---

۱. حیث قال: مارأیت من یطلب بعلمه ما عند الله تعالی غیر عطاء وطاووس ومجاهد.

۲. قال الشافعي: لیس في التابعین أحد أکثر اتباعاً للحدیث من عطاء.

۳. در [الف] اشتباهاً: (اهله) آمده است.

و وصف او به اطالهٔ صمت، و تخیل تأیید او به وقت تکلم ـ یعنی تأیید او به الهام ربانی ـ ظاهر می‌فرمود.

و آواز دادن صائحی در زمان بنی امیه که: فتوی ندهد مردم را مگر عطا بن ابی رباح، و اتفاق علما بر توثیق و جلالت و امامت او که نووی ذکر نموده علاوه بر این است[1].

پس کاش قدم ثبات بر این اغراقات و افترائات فاحشات خود می‌زدند، و عطا بن ابی رباح را در فتوی به فسخ حج هم مؤید به تأیید الهام الهی می‌دانستند، و اعلمیت او را در این حکم مسلم می‌داشتند، و عَلَم خلاف و عناد [بر] او در این باب نمی‌افراشتند.

کمال عجب که چندان انهماک در مخالفت اهل بیت علیهم السلام دارند که اصغا به مدح اهل بیت علیهم السلام، ائمه ایشان را هم ـ که خود بافته‌اند ـ نمی‌کنند، و آن را حجت نمی‌دانند و التفات به آن نمی‌کنند، و الا چسان با وصف نقل چنین مدح عظیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در حق عطا آن همه تشنیعات فاحشه و استهزائات شنیعه بر تجویز متعه و تحلیل ـ که عطا به آن قائل است ـ می‌نمودند، لکن کاش نظر بر دیگر مدایح و مناقب عطا ـ که از دیگر ائمهٔ سنیه نقل کرده‌اند ـ می‌انداختند، و از این خرافات دست بر می‌داشتند.

---

١. تهذیب الاسماء ١ / ٣٠٦ ـ ٣٠٧.

چهاردهم: آنکه از عبارت ابن قیّم دریافتی که: جمهور تابعین قائل به بقاء فسخ حج‌اند[۱]، پس کمال عجب است که **مخاطب** چگونه جسارت بر اخراج این حضرات از امت مرحومه خواهد نمود، و این اساطین دین را از جملهٔ کفار و ملحدین و اهل ضلال و مبتدعین قرار خواهد داد، و زبان به ادعای صدق خود در ادعای اجماع امت بر تحریم فسخ خواهد گشاد؟!

و لطیف‌تر آن است که خود **مخاطب** در باب دوم این کتاب گفته است:

و چون اهل‌بیت و کبرای صحابه که علو درجه ایشان در ایمان به نصوص قرآنی ثابت‌است **<1386>** روایتی راادانمایند، و مؤیدآن از دیگران ـ که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده ـ مروی شود، اخذ به آن روایت چه بدی دارد؟! علی الخصوص قرن صحابه و تابعین که به شهادت امام الأئمه حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم در حدیث: (خیر القرون قرني، ثمّ الذین یلونهم) صدق و صلاح آنها ثابت گشته.* انتهی.

مقام غایت استغراب است که **مخاطب** به مقابله اهل حق و یقین به غرض تصحیح روایات منافقین و أکذوبات مطعونین علی الإطلاق، صدق و صلاح تابعین به شهادت جناب سید المرسلین ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌اجمعین ـ ثابت گرداند و خود اصغا به مذهب جمهور تابعین نفرماید، و علی زعمهم اجماع امت را بر تحریم فسخ ادعا نماید!

---

۱. زادالمعاد ۲/۱۸۶ ـ ۱۸۷.

*. [الف] کید ۶۸ از باب دوم. [تحفهٔ اثناعشریه: ۶۲].

پانزدهم: آنکه اگر بالفرض **مخاطب** این همه علمای اعلام، مثل: قاضی عنبری و احمد بن حنبل و اتباع و اشیاع عظامِ او و اسحاق بن راهویه و سعید بن المسیب و حسن بصری و عطا بن ابی‌رباح، و جمهور تابعین فخام را از امت مرحومه جناب سرور انام ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌الکرام ـ خارج سازد و اصلاً مبالات به معاندتِ صراحت و ارتکاب غایتِ وقاحت ننماید، مقام غایت حیرت آن است که از تجویز عمران بن حصین فسخ حج را چه جواب خواهد داد[1] که او از أجلّهٔ صحابه عظام و زمرهٔ سنیهٔ واجب الإکرام است که ازرا و تحقیرشان دلیل الحاد و زندقه و خروج از اسلام است!!

و علاوه بر این ـ و دیگر مناقب عامهٔ صحابهٔ اعیان ـ عمران به مرتبه[ای] جلیل الشأن است که ـ العیاذ بالله! حسب افترائات قوم ـ ملائکه مقربین و ارواح مقدسین بر آستانهٔ فیض کاشانهٔ او برای زیارتِ با برکت او حاضر می‌شدند و او را در حالت وحدت و وحشت و غلبهٔ مرض مولم، انس می‌دادند و سلام بر او می‌کردند، از مکالمهٔ او حظ وافر می‌ربودند!

و ابن القیّم در "زاد المعاد" تصریح کرده به آنکه: عمران اعظم است از ابوذر و عثمان[2] وناهيك به من مديح فاخر، وثناء باهر.

علامه نووی در "تهذیب الاسماء" به ترجمهٔ ابن حصین گفته:

وبعثه عمر بن الخطاب إلى البصرة ليفقّه أهلها، وكان من

---

١. انظر: منهاج السنة ۴ / ۱۸۶.

٢. زاد المعاد ٢ / ١٩٥.

فضلاء الصحابة، وكان مجاب الدعوة، ولم يشهد تلك الحروب، وكان أبيض الرأس واللحية، وله عقب بالبصرة..

وفي صحيح مسلم: عن عمران، قال: قد كان يسلّم عليّ حتّى اكتويت، فتركت، ثم تركت الكيّ فعاد.. يعني كانت الملائكة تسلّم عليه، ويراهم عياناً، كما جاء مصرّحاً به في غير صحيح مسلم [1].

و شيخ عبدالحق در "رجال مشكاة"[2] گفته:

عمران بن حُصَين ـ بضم الحاء، وفتح الصاد المهملتين ـ أبو نُجَيْد ـ بضمّ النون، وفتح الجيم، وسكون التحتانية بالدال المهملة ـ الخزاعي الكعبي، أسلم عام خيبر مع أبي هريرة، وكان من فضلاء الصحابة وقدمائهم، بعثه عمر إلى البصرة ليفقّههم، فكان يسكنها حتّى مات بها سنة اثنتين وخمسين، وقيل سنة ثلاث.

وكان ابن سيرين يقول: لم يكن بالبصرة أحد من أصحاب رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] أقدم وأفضل من عمران بن حصين، روى عنه أبو رجاء العطاردي وزرارة بن أوفى ومطرف بن الشخير .. وجماعة، وكانت الملائكة تسلّم عليه.

---

١. تهذيب الأسماء ٢ / ٣٥١.

٢. كتاب تحصيل الكمال ـ معروف به رجال مشكاة ـ چاپ نشده و ازنسخه‌های خطی آن هیچ اطلاعی در دست نیست، در طعن نهم ابوبکر به اختصار شرح حال مؤلف و کتاب گذشت.

كذا في الكاشف، وبيانه: إنه... كان قد استسق بطنه، فبقي ملقىً على ظهره سطيحاً ثلاثين سنة لا يقوم ولا يقعد، قد نقب له على سرير من جريد كان تحته لغائطه وبوله، فدخل عليه مطرّف أو أخوه العلاء بن الشخير فجعل يبكي لما رأى من حاله، فقال: لِمَ تبكي؟ قال: لأنّي أراك على هذه الحالة <1387> العظيمة. قال: لا تبك، فإن أحبّه إليّ أحبّه إلى الله تعالى، ثم قال: أُحدّثك بشيء لعل الله ينفعك به، واكتم عليّ حتّى أموت: إن الملائكة تزورني فآنس بها، وتسلّم عليّ.. أسمع تسليمها!

ويروى: أن الناس قالوا له بالكيّ، فلم يفعل حتّى بالغوا فيه، وأثبتوا عليه جوازه، ففعل، فاستترت الملائكة الذين كان يراهم فلمّا ترك[1] الكيّ عادوا له[2].

شانزدهم: آنكه ابوموسى اشعرى هم ـ حسب افادهٔ ابن حزم و ابن القيّم ـ تجويز فسخ حج مى‌نمود و فتوا به آن مى‌داد[3].

و ابوموسى اشعرى هم از أجلّهٔ اصحاب ممدوحين ائمهٔ نصّاب است تا آنكه او را مقارن جناب اميرالمؤمنين عليه السلام در قضا گردانيدَه‌اند! و اين هم بر ارباب جهل سهل است، او را مماثل ابن خطاب هم مى‌نمايند، و مى‌گويند

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (ترى) آمده است.

۲. رجال مشكاة:

۳. المحلّى ۷ / ۱۰۲، زاد المعاد ۲ / ۱۸۶ ـ ۱۸۷.

که: قضات امت چار کس‌اند: عمر وعلی [عليه السلام] و ابوموسی و زید بن ثابت.
و شعبی انتهای علم به شش کس می‌داند، و ابوموسی را از جمله‌شان می‌شمارد. و ابو بکر بن ابی‌داود برای او فضیلت سه هجرت ثابت می‌گرداند، و از جمیع اصحاب آن حضرت، آن را لطفی[1] نموده، مزیت او بر همهٔ این حضرات واضح می‌نماید... الی غیر ذلک.

علامه ابن حجر عسقلانی در "اصابه" به ترجمه عبدالله بن قیس گفته:

وكان عمر إذا رآه قال: ذَكِّرْنا ربّنا يا أبا موسى! وفي رواية: شوّقنا إلى ربّنا .. فيقرأ عنده.

وكان أبو موسى هو الذي فقّه أهل البصرة وأقرأهم.

وقال الشعبي: انتهى العلم إلى ستة، فذكره فيهم. وذكره البخاري من طريق الشعبي بلفظ: العلماء.

قال ابن المديني: قضاة الأُمّة: الأربعة: عمر، وعلي [عليه السلام]، وأبو موسى، وزيد بن ثابت.

وأخرج البخاري ـ من طريق أبي الساج ـ، عن الحسن قال: ما أتاها ـ يعني البصرة ـ راكب خير لأهلها منه.. يعني من أبي موسى *.

---

۱. در [الف] کلمه: (لطفی) خوانا نیست ممکن است چیز دیگری باشد.

*. [الف] ترجمة عبد الله بن قيس بن سليم، من القسم الأول، من حرف العين. (۱۲). [الإصابة ۴ / ۱۸۲].

علامه نووى در "تهذيب الأسما" گفته:

قال الإمام الحافظ أبو بكر بن أبي داود السجستاني ـ في كتابه شريعة القاري ـ: لأبي موسى... مع حسن صوته بالقرآن، فضيلة ليس لأحد من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: هاجر ثلاث هجرات: هجرة من اليمن إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وهجرة من مكّة إلى الحبشة، [و] هجرة من الحبشة إلى المدينة *.

هفدهم: آنكه سعد بن ابى وقاص كه به زعم قوم از اكابر اصحاب بااخلاص است نيز از مجوّزين فسخ است، و قائل به بقاى آن مى‌باشد چنانچه از عبارت ابن القيّم دريافتى[۱].

و فضائل زاهره و مناقب فاخره سعد بر متتبعين مخفى نيست به طريق انموذج بر بعض عبارات اكتفا مى‌شود، نووى در "تهذيب الأسماء" گفته:

سعد بن أبي وقاص أحد العشرة تكرر في هذه الكتب، هو أبو إسحاق سعد بن مالك بن وهب ـ ويقال: أهيب ـ بن عبد مناف بن

---

*. [الف] ترجمة أبي موسى. [تهذيب الأسماء ۲ / ۵۴۵، ولاحظ أيضاً تاريخ مدينة دمشق ۳۲ / ۱۴].

۱. زاد المعاد ۲ / ۱۸۶ ـ ۱۸۷.

زهرة بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي القرشي ، الزهري ، المكّي ، المدني ، أحد العشرة الذين شهد لهم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بالجنة ، وتوفي وهو عنهم راض ، وأحد الستة أصحاب الشورى الذين جعل عمر بن الخطاب أمر الخلافة إليهم ، وأسلم قديماً بعد أربعة ـ وقيل : بعد ستّة ـ وهو ابن سبع عشرة سنة .

وأول من رمى بسهم[١] في سبيل الله تعالى ، وأول من أراق دماً في سبيل الله تعالى ، وهو من المهاجرين الأولين ، هاجر إلى المدينة قبل قدوم **<1388>** رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم إليها ، شهد مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بدراً وأُحد[٢] والخندق .. وسائر المشاهد [كلّها][٣] ، و كان يقال له : فارس الإسلام ، وأبلا يوم أحد بلاءً شديداً .

وكان مجاب الدعوة ، وحديثه في دعائه على الرجل الكاذب عليه من أهل الكوفة ـ وهو أبو سعدة ، وأجيبت دعوته فيه في ثلاثة أشياء ـ مشهور في الصحيحين .

روي له عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم مائتان

---

١ . در [الف] اشتباهاً : (بسم) آمده است .

٢ . في المصدر : (وأُحداً) .

٣ . الزيادة من المصدر .

وسبعون حديثاً، اتفق البخاري ومسلم [منها][١] على خمسة عشر، وانفرد البخاري بخمسة، ومسلم بثمانية عشر، وروى عنه ابن عمر وابن عباس وجابر بن سمرة والسائب بن يزيد وعائشة...، وروى عنه من التابعين أولاده الخمسة ـ محمد، وإبراهيم، وعامر، ومصعب، وعائشة ـ وجماعات آخرون، واستعمله عمر بن الخطاب... على الجيوش التي بعثها لقتال الفرس، وهو كان أمير الجيش الذين هزموا الفرس بالقادسية وبجلولاء وغنموهم، وهو الذي فتح المدائن؛ مدائن كسرى، وهو الذي بنى الكوفة، وولاّه عمر العراق.

روينا ـ في صحيحي البخاري ومسلم ـ، عن علي عليه السلام [عليه السلام] قال: ما سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم جمع أبويه لأحد إلاّ لسعد بن مالك، فإني سمعته يوم أُحد يقول: إرم فداك أبي وأمّي..! وقد جمعهما النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ـ أيضاً ـ للزبير بن العوام...

قال الزهري: رمىٰ سعد يوم أحد ألف سهم، ولمّا قتل عثمان اعتزل سعد الفتن، فلم يقاتل في شيء من تلك الحروب.

توفي سنة خمس [و][٢] خمسين ـ وقيل: سنة إحدى وخمسين،

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

وقيل: سنة أربع، وقيل: ستّ، وقيل: سبع، وقيل: ثمان وخمسين ـ توفي بقصره بالعقيق على عشرة أميال ـ وقيل: سبعة من المدينة ـ، وحمل على أعناق الرجال إلى المدينة، وصلّي عليه في المدينة، ودفن بالبقيع، وكان آدم، طوالاً، ذا هامة، لمّا حضرته الوفاة دعىٰ بخلق جبة له من صوف، فقال: كفّنوني فيها، فإني كنت لقيت المشركين فيها يوم بدر وهي عليّ، وإنّما كنت أخبأها لهذا[۱].

هجدهم: آنكه ابن عباس به اهتمام تمام اثبات جواز فسخ مى‌نمود، و بر منكرين آن تشنيع و تغليظ مى‌كرد، و به وضوح تمام صحّت آن ثابت مى‌فرمود، و از افادهٔ ابن القيّم در "زاد المعاد" ظاهر است كه ابن عباس فتوى به فسخ حج مى‌داد، و در طول عمر خود به مشهد خاصّ و عامّ مناظره در اين باب مى‌نمود، و كسى از اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وآله ـ كه متوافر بودند ـ اختصاص فسخ حج به خودشان بيان نمى‌كرد[۲].

و از عبارت علامه عينى ـ كه آنفاً گذشته ـ نيز ظاهر است كه نزد ابن عباس فسخ حج اليوم جايز است[۳].

---

۱. تهذيب الأسماء ۱ / ۲۰۷ ـ ۲۰۸.

۲. زاد المعاد ۲ / ۱۹۳.

۳. عمدة القارى ۹ / ۱۹۸.

و از عبارت ابن تیمیه هم جواز فسخ حج نزد ابن عباس واضح است، کما سبق[۱].

و قرطبی در "مفهم" گفته:

قوله: (كان ابن عباس يأمر بالمتعة، وكان ابن الزبير ينهىٰ عنها)، هذه المتعة التي اختلفا فيها هي فسخ الحجّ في العمرة التي أمرهم بها النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فكان ابن عباس يرى ان ذلك جائز لغير الصحابة، وكان ابن الزبير يرى ان ذلك خاصّ بهم*.

و ابن عباس ـ كما علمت سابقاً ـ شخصی است که ملاذ و ملجأ خودِ خلافت‌مآب در مشکلات صعاب بود که در حالت اضطرار ناچار رجوع به او می‌آوردند، و دست تمسک به دامان او می‌زدند، و او را **<1389>** برای معضلات مهیّا می‌داشتند؛ بلکه اعتراف به عجز از معارضه و مقابله او می‌نمودند، و (حبر امت) و (بحر) آن، و (ترجمان القرآن) از القاب مشهورهٔ اوست، و خود **مخاطب** قبل از این اتباع ابن عباس را به موجب نجات دانسته[۲].

---

۱. منهاج السنة ۴ / ۱۸۶.

*. [الف] باب ما جاء في فسخ الحج في العمرة، من كتاب المناسك. [المفهم ۳/۳۱۷].

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۰۲.

و از عبارت عینی سابقاً ظاهر شده که: قول ابن عباس محتج به است، و هیچ مجتهدی را بعد صحابه سرتابی و استنکاف از تقلید ابن عباس نمی‌رسد، و هیچ کس از مجتهدین به درجه او نمی‌رسد، و قریب مرتبه او نیست[۱].

و در "اصابه" ابن حجر عسقلانی مسطور است:

روى الترمذي من طريق ليث، عن أبي جهضم، عن ابن عباس: أنه رأى جبرئيل عليه السلام مرّتين.

وفي الصحيح عنه: أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ضمّه إليه، وقال: اللهم علّمه الحكمة.

وكان يقال له: خير[۲] العرب، ويقال: إن الذي لقّبه بذلك جرجير ملك العرب[۳]، وكان قد غزا مع عبد الله بن أبي سرح إفريقية، فتكلّم مع جرجير، فقال له: ما ينبغي إلاّ أن تكون خير[۴] العرب، ذكر ذلك ابن دريد في الأخبار المنثورة له.

---

۱. ظاهراً مؤلف رحمه الله قبلاً چنین عبارتی از عینی نقل نکرده‌اند، اشاره است به کلام او: فإن مثل ابن عباس كيف لا يحتجّ بقوله ؟! وأيّ مجتهد بعد الصحابة يلحق ابن عباس أو يقرب منه حتّى لا يقلّده ؟! راجع: عمدة القارى ۹ / ۲۰۵ ـ ۲۰۶.

۲. في المصدر: (حبر).

۳. في المصدر: (المغرب).

۴. في المصدر: (حبر).

وقال الواقدي: لا خلاف عند أئمتنا أنه ولد بالشعب حين حصرت قريش بني هاشم، وكان له عند موت النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ثلاث عشرة سنة.

وروى أبو الحسن المدائني، عن ثحيم[1] بن حفص، عن أبي بكرة، قال: قدم علينا ابن عباس البصرة، وما في المغرب مثله حشماً، وعلماً، وثياباً، وجمالاً، وكمالاً*.

و نيز در "اصابه" مسطور است:

وفي فوائد أبي الطاهر الذهلي ـ من طريق سليمان الأحول ـ، عن سعيد بن جبير، عن ابن عباس: أنه سكب للنبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم وضوئاً عند خالته ميمونة، فلمّا فرغ قال: من وضع هذا؟ فقالت: ابن عباس. فقال: اللهم فقّهه في الدين، وعلّمه التأويل.

وفي مسند أحمد: من طريق غانم بن أبي صغيرة، عن عمرو بن دينار: إن كريباً أخبره أن ابن عباس قال: صلّيت خلف رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فأخذ بيدي، فجرّني حتّى جعلني حذاه[2]، فلمّا أقبل على صلاته، خنست؛ فلمّا انصرف قال

---

١. في المصدر: (سحيم).

*. [الف] ترجمة عبد الله بن عباس. [الإصابة ٤ / ١٢٢].

٢. في المصدر: (حذاءه).

لي: ما شأنك؟ فقلت: يا رسول الله [ص]! أو ينبغي لأحد أن يصلّي حذاك[١] وأنت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم؟ قال: فدعا لي أن يزيدني الله علماً وفهماً.

وقال ابن سعد: حدّثنا الأنصاري، حدّثنا اسماعيل بن مسلم، حدّثني عمرو بن دينار، عن طارق[٢]، عن ابن عباس: دعا لي[٣] رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فمسح على ناصيتي، وقال: اللهم علّمه الحكمة، و تأويل الكتاب.

و قال ابن سعد: حدّثنا محمد بن عبيد، حدّثنا اسماعيل بن أبي خالد، عن شعيب بن يسار، عن عكرمة، قال: أرسل العباس عبد الله إلى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، فانطلق، ثمّ جاء، فقال: رأيت عنده رجلاً لا أدري [ليت][٤] من هو؟ فجاء العباس إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فأخبره بالذي قال عبد الله، فدعاه، فأجلسه في حجره، ومسح رأسه، ودعا له بالعلم.

وروى الزبير بن بكار ـ من طريق داود بن عطا ـ، عن زيد بن

---

١. في المصدر: (حذاءك).
٢. في المصدر: (طاووس).
٣. في المصدر: (دعاني).
٤. الزيادة من المصدر.

أسلم، عن ابن عمر: دعا النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم لابن عباس فقال: اللهم بارك فيه، وانشر منه.

وروى ابن سعد ـ من طريق بشر بن سعيد ـ، عن محمد بن أُبي بن كعب، عن أبيه: أنه سمعه يقول ـ وكان عنده ابن عباس، فقام، قال ـ: هذا **<1390>** يكون حبر هذه الأُمّة، أوفي[١] عقلاً، وجسماً، ودعا له رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أن يفقّهه[٢] في الدين.

وقال ابن سعد: حدّثنا ابن نمير، عن زكريا بن عامر ـ هو الشعبي ـ قال: دخل العباس على النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فقال له ابنه عبد الله: لقد رأيت عنده رجلاً، فقال: ذاك جبرئيل[٣].

وقال عبد الرزاق: (أنا) معمر، عن الزهري، قال المهاجرون لعمر: ألا تدعونا[٤] كما تدعو ابن عباس؟ قال: ذاكم فتى الكهول، له لسان سؤول، وقلب عقول[٥].

---

١. في المصدر: (أُوتي).

٢. في المصدر: (يفقّه).

٣. هنا زيادة لم يذكرها المؤلف رحمه‌الله.

٤. في المصدر: (تدعو أبناءنا).

٥. الإصابة ٤ / ١٢٤ ـ ١٢٥.

و نیز در "اصابه" مسطور است:

و في المجالسة ـ من طريق المدائني ـ: قال علي [عليه السلام] ـ في ابن عباس ـ: أنه لينظر إلى الغيب[۱] من ستر رقيق لعقله و فطنته[۲].

و نیز در آن مذکور است:

وأخرج ابن سعد ـ بسند حسن ـ عن سلمة بن كهيل، قال: قال عبد الله: نعم ترجمان القرآن ابن عباس[۳].

نوزدهم: آنکه فرزند ارجمند خودِ خلافت‌مآب ـ اعنی عبد الله بن عمر ـ هم تجویز فسخ حج می‌فرمود، و به صراحت تمام او به مخالفت والد بزرگوار خویش مبالات نمی‌نمود[۴]؛ پس کاش **مخاطب** از آزار روح پر فتوح آن سلالة الاطیاب و فرخ الانجاب بر خود می‌لرزید، و به دعوی کاذب اجماع امت متفوه نمی‌گردید؛ و لکن به این کذب واضح و بهتان لایح تیشه بر پای خود زده، بلکه خود را به اسفل درکات سعیر رسانیده که ذات بابرکات [خویش] را در جملهٔ مکفّرین آن مقتدای مسلمین گنجانیده، و این سزای

---

۱. في المصدر: (إنا لننظر إلى الغيث)، والظاهر ما في الأصل.

۲. الإصابة ۴ / ۱۲۴ ـ ۱۲۵.

۳. الإصابة ۴ / ۱۲۷.

۴. لاحظ ـ مثلاً ـ: زاد المعاد ۲ / ۱۸۶ ـ ۱۸۷، منهاج السنة ۴ / ۱۸۶.

مخالفت اهل‌بیت علیهم السلام است که چون در صدد ابرام خلاف ارشادشان بر آمده در بلای تضلیل و تکفیر ائمهٔ نحاریر، و توهین و تهجین اساطین دین خود گرفتار شده.

و ذکر فضائل ابن عمر هر چند از قبیل ایضاح واضحات و تضییع اوقات است، لکن برای مزید تفضیح و تخجیل **مخاطب** نبیل بعضی مناقب آن امام جلیل نوشته می‌شود:

ابن حجر عسقلاني در "اصابه" گفته:

وفي الشعب للبيهقي: عن أبي سلمة بن عبد الرّحمن، قال: مات ابن عمر، وهو مثل عمر في الفضل.

ومن وجه آخر عن أبي سلمة: كان عمر في زمان له فيه نظراء، وكان ابن عمر في زمان ليس له فيه نظير.

وفي معجم البغوي ـ بسند حسن ـ عن سعيد بن المسيّب: لو شهدت لأحد من أهل الجنة لشهدت لابن عمر.

ومن وجه صحيح: كان ابن عمر حين مات خير من بقي.

وقال يعقوب بن سفيان: حدّثنا قبيصة، حدّثنا سفيان، عن ابن جريج، عن طاووس: ما رأيت رجلاً أورع من ابن عمر*.

---

*. [الف] ترجمة عبد الله بن عمر، من القسم الأول، من حرف العين. [الإصابة ۱۵۸/۴].

و نیز در "اصابه" مذکور است:

وأخرج البغوي ـ من طريق ابن القاسم ـ، عن مالك، قال: أقام ابن عمر بعد النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم ستين سنة، يقدم عليه وفود الناس.

وأخرجه البيهقي ـ في المدخل من طريق ابراهيم بن ديزيل ـ، عن عتيق بن يعقوب، عن مالك، عن الزهري، وزاد: فلم يخف عليه شيء من أمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ولا أصحابه.

وأخرجه ابن منده ـ من طريق الحسن بن جرير ـ، عن عتيق، فلم يذكر الزهري.

وأخرج يعقوب بن سفيان ـ من طريق ابن وهب ـ، عن مالك نحوه، وزاد: وكان ابن عمر من أئمة الدين.

ومن طريق حميد بن الأسود، عن مالك: كان إمام الناس عندنا بعد عمر زيد بن ثابت، وكان إمام الناس عندنا بعد زيد ابن عمر.

وأخرج <1391> البيهقي ـ من طريق يحيى ـ قلت لمالك: أسمعت المشايخ يقولون من[1] أخذ بقول ابن عمر لم يدع من

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (عن) آمده است.

الاستقصاء شيئاً؟ قال: نعم*.

و نووى در "تهذيب الأسماء" گفته:

عبد الله بن عمر بن الخطاب القرشي، العدوي، المدني، الصحابي الزاهد ابن الصحابي الزاهد(۱)، أُمّه وأُمّ أخته ـ حفصة ـ: زينب بنت مظعون بن حبيب الجمحية، أسلم مع أبيه قبل بلوغه، وهاجر قبل أبيه، وأجمعوا أنه لم يشهد بدراً لصغره، وقيل شهد أحداً، وقيل لم يشهدها.

وثبت في الصحيحين عنه أنه قال: عرضت على النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم عام أحد، وأنا ابن أربع عشرة سنة، فلم يجزني؛ وعرضت عليه يوم الخندق وأنا ابن خمس عشرة [سنة](۲)، فأجازني.

وشهد الخندق وما بعدها من المشاهد مع رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، وشهد غزوة مؤتة، واليرموك، وفتح مصر، وفتح إفريقية.

وثبت في صحيح البخاري، عن ابن عمر، قال: أول يوم شهدته يوم الخندق.

---

*. [الف] ترجمة عبد الله بن عمر. [الإصابة ۴ / ۱۶۰].

۱. لم يرد في المصدر: (ابن الصحابي الزاهد).

۲. الزيادة من المصدر.

وكان شديد الاتباع لأثار رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم حتّى أنه ينزل منازله، ويصلّي في كلّ مكان صلّى فيه، ويبرك ناقته في مبرك ناقته. ونقلوا أن النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم نزل تحت شجرة، فكان ابن عمر يتعاهدها بالماء لئلا تيبس.

روي له عن رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم ألف حديث وستمائة حديث وثلاثون، اتفق البخاري ومسلم منها على مائة وسبعين، وانفرد البخاري بأحد وثمانين، ومسلم بأحد وثلاثين، روى عنه أولاده الأربعة ـ سالم، وحمزة، وعبد الله، وبلال ـ وخلائق لا يحصون من كبار التابعين وغيرهم.

ومناقبه كثيرة مشهورة، بل قلّ نظيره في المتابعة لرسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم في كلّ شيء من الأقوال والأفعال، وفي الزهادة في الدنيا ومقاصدها، والتطلّع إلى الرياسة وغيرها.

روينا عن الزهري، قال: لا يعدل برأي ابن عمر، فإنه أقام بعد رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم ستين سنة، فلم يخف عليه شيء من أمره، ولا من أمر الصحابة.

وعن مالك قال: أقام ابن عمر ستين سنة تقدم عليه وفود[1] الناس.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (وفور) آمده است.

وروينا عن البخاري الإمام ـ في كتابه، كتاب رفع اليدين في الصلاة ـ قال: قال جابر بن عبد الله: لم يكن أحد منهم ألزم لطريق النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ولا أتبع من ابن عمر.

وفي صحيح البخاري ومسلم: عن ابن عمر، قال: رأيت في المنام كان في يدى قطعة استبرق، وليس مكان أريد من الجنة إلاّ طارت بي إليه، فقصصته على حفصة، فقصّته على النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فقال النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: أرى عبد الله رجلاً صالحاً.

وفي رواية في الصحيح: أن أخاك رجل صالح، أو أن عبد الله رجل صالح[1].

و عبد الحق دهلوى در "رجال مشكاة" به ترجمهٔ عبد الله بن عمر گفته:

وكان من أهل الورع والزهد، شديد التحري والاحتياط والتوقي في فتياه، وكل ما يأخذ به نفسه، وكان مستقيماً قوياً في اتباع السنة، قال له النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم: إن عبد الله رجل صالح، وجاء في رواية: إن عبد الله رجل صالح لو كان يكثر الصلاة بالليل. وكان... شابّاً يغلبه النوم، ولمّا قال رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم هذا لم يكن ينام بالليل إلاّ قليلاً.

---

١. تهذيب الأسماء ١ / ٢٦١ ـ ٢٦٢.

وقال جابر : ما منّا أحد إلاّ مالت بالدنيا أو مال بها إلاّ ابن عمر.

وقال ابن المسيب: <1392> مات، وما أحد أحبّ إليّ أن ألق الله بمثل عمله منه.

وقال الزهري: لا يعدل برأى ابن عمر، وأنه أقام بعد رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم ستين سنة، فلم يخف عليه شيء من أمره، ولا من أمر أصحابه[1]

و نیز عبد الحق در "رجال مشکاة" گفته:

وعن وهب بن أبان القرشي، عن ابن عمر: أنه خرج في سفر فبينا هو يسير إذا قوم وقوف، فقال: ما بال هؤلاء؟ قالوا: أسد على الطريق، قد أخافهم، فنزل عن دابته، ثمّ مشى إليه حتّى أخذ بأُذنه، فعركها، ثمّ أخذ قفاه، ونحاه عن الطريق.

ثمّ قال: ما كذب عليك رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم، سمعت رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم يقول: لو أن ابن آدم لم يخف إلا الله، لم يسلّط عليه غيره؛ ولو أن ابن آدم لم يرج إلا الله، لم يكله إلى غيره.

وعن نافع: أن ابن عمر كان يتبع آثار رسول الله صلى الله

---

۱. رجال مشکاة:

عليه [وآله]وسلم وكلّ مكانه صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم حتّى أن النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم نزل تحت شجرة، فكان ابن عمر يتعاهد تلك الشجرة، فيصب في أصلها الماء لكى لا تيبس، كذا ذكره السيوطي*.

مقام نهايت استغراب است كه در مقام مدح و ستايش، ابن عمر را بر آسمان برين رسانند تا آنكه اعتراف به متابعت او براى جناب رسالت‌مآب ﷺ در جميع أقوال وافعال نمايند، و ادعاى عدم خفاى امرى از احكام جناب رسالت‌مآب ﷺ و امور اصحاب آن حضرت بر او فرمايند، و رأى او را واجب الاتباع و الانقياد گردانند، و ديگر محامد و مناقب علاوه بر اين؛ و باز فسخ حج را كه مذهب جناب او است ناجايز و حرام دانند، و بر آن هم اكتفا نكرده، ادعاى اجماع امت بر [حرمت] آن نمايند، و از تحقير و تعيير حضرتش نهراسند.

بيستم: آنكه بسيارى از صحابه تجويز فسخ حج مى‌نمودند و حكم به آن فرمودند، ابن تيميه در "منهاج السنة" ـ جايى كه علامه حلى طاب ثراه ذكر متعة الحجّ فرموده ـ گفته:

وإن أراد بالتمتّع فسخ الحجّ إلى العمرة، فهذه مسألة نزاع بين فقهاء الحديث كأحمد بن حنبل وغيره يأمرون بفسخ الحجّ إلى

---

*. [الف] ترجمة عبد الله بن عمر. [رجال مشكاة:].

العمرة استحباباً، ومنهم من يوجبه كأهل الظاهر، وهو قول ابن عباس و مذهب الشيعة؛ وأبو حنيفة ومالك والشافعي لا يجوّزون الفسخ، والصحابة كانوا متنازعين في هذا، فكثير منهم كان يأمر به، ونقل عن أبي ذرّ وطائفة أنهم منعوا منه.

فإن كان الفسخ صواباً فهو من أقوال [أهل][۱] السنّة، وإن كان خطأً فهو من أقوال الشيعة[۲] أيضاً، فلا يخرج الحقّ عنهم.

وإن قدحوا في عمر لكونه نهىٰ عنها فأبو ذرّ كان أعظم نهياً عنها من عمر، وكان يقول: إن المتعة كانت خاصّة بأصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وهم يتولّون أبا ذرّ ويعظّمونه، فإن كان الخطأ في هذه المسألة يوجب القدح فينبغي أن يقدحوا في أبي ذر، وإلاّ كيف يقدح في من هو[۳] دونه؟! وعمر أفضل وأفقه وأعلم منه*.

پس اگر حضرات اهل سنت اندک درد دین داشته باشند، ودر دعاوی سترگ خود در تعظیم و تبجیل صحابه قدم ثبات فشرند، می‌باید که **مخاطب** را به سبب این جسارت فاحش ـ که به مذهب بسیاری از صحابه کرام اعتنا

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (السنّة).

۳. في المصدر: (عمر) بدل (من هو).

*. [الف] جواب وجه خامس از فصل ثانی. [منهاج السنة ۴ / ۱۸۳ ـ ۱۸۴].

ننموده، دعوی اجماع امت بر خلاف آن نموده، ایشان را از امت مرحـومه خارج ساخته ـ از اهل اسلام به در سازند، وبه ملاحده و زنادقه و طـاعنین صحابه اندازند.

عجب که **مخاطب** < 1393 > در باب امامت اجماع مفسرین را بر نزول آیهٔ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾[1] در حق وصی مطلق منع کند[2]، با آنکه اجماع جمیع اهل حق که به انضمام اتفاق جمعی کثیر از ائمهٔ سنیه به آن، اجماع مقبول الطرفین می‌شود، متحقق است قطعاً و حتماً؛ و خود به مقابله اهل حق دعوی اجماع امت بر چنین حکم ـ که کافهٔ اهل حق مخالف آنند بالقطع و الیقین، و بسیاری از صحابه و جمهور تابعین و بسیاری [از] اساطین دین سنیان نیز به خلاف آن قائل‌اند ـ آغاز می‌نهد و شرم نمی‌آرد!

و بالجمله؛ اگر چه **مخاطب** به سبب این قول شنیع و این تقوّل فظیع در طعن و تشنیع بر صحابهٔ کرام و تابعین عظام وعلمای اعلام و اخراجشان از اهل اسلام، به غایت قصوای لوم و ملام رسیده؛ و نیز به سبب عود این تشنیع به اهل بیت علیهم السلام از نصب و عداوتِ عترت طاهره هم حظّ وافر برداشته، لکن در حقیقت به تضلیل و تکفیر خلیفه اول هم دل داده است! زیرا که از عبارت ابن تیمیه که آنفاً گذشته ظاهر می‌شود که تجویزِ فسخ از جملهٔ آن اقوال است

---

۱. المائدة (۵): ۵۵.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۱۹۸ ـ ۱۹۹.

که مخالفت کرده شد ابوبکر در آن بعد موت او، و قول او در آن ارجح است از قول کسی که خلاف کرده بعد موت او[1]، و این تجویز فسخ مثل قول ابی‌بکر دربارهٔ جدّ و اخوه است، و در زمان صدیق امت - یعنی ابو بکر - استقرار امر بر آن بوده و کتاب و سنت بر آن دلالت می‌کند، و هرگاه جواز فسخ حج نزد خلیفهٔ اول ثابت گردید، مصیبت عظمی و قیامت کبری بر سر **مخاطب** کثیرالحیاء! قائم گردید که حسب دعوی کاذب او لازم آمد خروج خلیفهٔ اول و أتباع او از امت جناب رسالت‌مآب -صلی‌الله‌علیه‌وآله‌الاطیاب - و دخول ایشان در جملهٔ کفار أقشاب!

پس **مخاطب** در حمایت حمای عمری چندان سرگرم گردیده و در ذبّ حریمش به مثابه[ای] بی‌خود و سراسیمه شده که از تکفیر و تضلیل خلیفهٔ اول و اتباع او هم نمی‌هراسد!

و عبارات سابقهٔ ائمهٔ قوم برای ثبوت اختلاف در این باب و تکذیب **مخاطب** عالی‌نصاب هر چند کافی و وافی است، لکن بنابر مزید ایضاح نبذی دیگر از عبارات اساطین قوم که صریح است در ثبوت اختلاف در این باب و حکم ائمهٔ سنیان به جواز فسخ نوشته می‌آید، نووی در "شرح صحیح مسلم" گفته:

---

۱. قسمت: (و قول او در آن ارجح است از قول کسی که خلاف کرده بعد موت او) در نسخهٔ [الف] اشتباهاً تکرار شده است.

وقد اختلف العلماء في هذا الفسخ: هل هو خاصّ للصحابة تلك السنة خاصّة؟ أم باقٍ لهم ولغيرهم إلى يوم القيامة؟

فقال أحمد وطائفة من أهل الظاهر: ليس خاصّاً بل هو باقٍ إلى يوم القيامة، فيجوز لكل من أحرم بحجّ وليس معه هدي أن يقلّب إحرامه عمرةً يتحلّل بأعمالها.

وقال مالك والشافعي وأبو حنيفة وجماهير العلماء من السلف والخلف: هو مختص بهم في تلك السنة، لا يجوز بعدها، وإنّما أُمروا به تلك السنة ليخالفوا ما كانت عليه الجاهلية من تحريم العمرة في أشهر الحجّ*.

علامه طيبى در "كاشف شرح مشكاة" در شرح حديث جابر متضمن ذكر فسخ حج گفته:

شرح مسلم للنووى[1]: اختلفوا في هذا هو خاصّ للصحابة تلك السنة أم باقٍ لهم ولغيرهم إلى يوم القيامة.

فقال أحمد وطائفة من أهل الظاهر: ليس خاصّاً بل هو باقٍ إلى يوم القيامة، فيجوز لكل من أحرم بحجّ وليس معه هدي أن يقلّب إحرامه عمرةً ويتحلّل بأعمالها.

---

*. [الف] آخر باب بيان وجوه الإحرام.. إلى آخره من كتاب الحجّ. (۱۲). [شرح مسلم نووى ۸/ ۱۶۷].

۱. در [الف] علامت (مح) آمده كه رمز شرح مسلم نووى است.

وقال مالك والشافعي وأبو حنيفة: هو مختص بهم في تلك السنة، لا يجوز بعدها، وإنّما أمروا به ليخالفوا ما كانت عليه الجاهلية من تحريم العمرة في أشهر الحجّ، واستدل بحديث أبي ذرّ: كانت المتعة في الحجّ لأصحاب <1394> محمّد [ﷺ] خاصة. يعنى فسخ الحج إلى العمرة. في كتاب النسائي عن أبي بلال: قلت: يا رسول الله [ص]! فسخ الحجّ لنا خاصةً أم للناس عامّة؟ فقال: بل لنا خاصة *.

و در "مرقاة شرح مشكاة" تصنيف على قارى مذكور است:

قال جابر ـ في حديثه عن حجّة الوداع ـ: فقدم النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم مكّة، فدخلها يوم الأحد صبح رابعة مضت من ذي الحجّة، فأمرنا أن نحلّ أن[١] نفسخ الحجّ إلى العمرة[٢] ونتحلّل بأعمالها، ثمّ نفعل كلّ ما كان حرم علينا.

واختلفوا في هذا؛ فقال بظاهره أحمد وجماعة من الظاهرية،

---

*. [الف] الفصل الثالث من باب قصة حجّة الوداع من كتاب الحجّ. (١٢). [شرح الطيبي على مشكاة ٥ / ٢٦٣].

١. في المصدر: (أي).

٢. إلى هنا جاء في مرقاة المفاتيح ٥ / ٤٨٣، ولم نجد بقية المطلب في الكتاب بشتّى طبعاته، والذي يهون الخطب وجودها في سائر المصادر، كما مرّ ويأتي.

فجوّزوا لكلّ من أحرم بالحجّ ولا هدي معه أن يفسخه إلى العمرة ويتحلّل بأعمالها.

وقال الأئمة الثلاثة وغيرهم: هو خاصّ بالصحابة تلك السنة لحديث النسائي وغيره المصرّح بذلك، وحكمته زيادة التأكيد لإخراج ما رسخ في نفوسهم من امتناع العمرة في أشهر الحجّ وحدها أو معه*.

و عينى در "عمدة القاري" در شرح حديث جابر گفته:

قال الطحاوي...: احتجّ بهذا الحديث قوم على جواز فسخ الحجّ في العمرة، وقالوا: من طاف من الحجّاج بالبيت قبل وقوفه بعرفة ولم يكن ممّن ساق الهدي، فإنه يحلّ..

قلت: هؤلاء القوم جماعة الظاهرية وأحمد**.

و على بن برهان الدين حلبى در "انسان العيون" بعدِ ذكر سؤال سراقة و جواب آن گفته:

وأجاب عنه ائمتنا بأن ذلك ـ أي فسخ الحجّ إلى العمرة ـ كان من خصائص الصحابة في تلك السنة؛ ليخالفوا ما كان عليه

---

* . [الف] فصل ثالث، من باب قصة حجّة الوداع، من كتاب حجّة الوداع. [مراجعه شود به پاورقى قبل].

** . [الف] باب تقضي الحائض المناسك كلّها إلاّ الطواف بالبيت.. إلى آخره، من كتاب المناسك. (۱۲). [عمدة القاري ۹ / ۲۹۴].

الجاهلية من تحريم العمرة في أشهر الحجّ، ويقولون: إنه من أفجر الفجور. وبهذا قال أبو حنيفة، ومالك، وإمامنا الشافعي، وجماهير العلماء من السلف والخلف.

وفي مسلم عن أبي ذرﷺ: لم يكن فسخ الحجّ إلى العمرة إلاّ لأصحاب محمد صلى الله عليه [و آله] وسلم.

وخالف الإمام أحمد ... وطائفة من أهل الظاهر، فقالوا: بل هذا ليس خاصاً بالصحابة في تلك السنة .. أي بل باقٍ لكلّ أحد إلى يوم القيامة، فيجوز لكلّ من أحرم بالحجّ وليس معه هدي أن يقلّب إحرامه عمرة، ويتحلّل بأعمالها*.

و خلخالی در "شرح مصابيح" گفته:

واختلف العلماء في جواز فسخ الحجّ إلى العمرة: منعه الأكثر، فمنهم من أنكر أن إحرامهم كان بالحجّ معيّناً، وقال: كان إحرامهم موقوفاً على إحرامه، فأمرهم أن يجعلوه عمرة، ويحرموا بالحجّ بعد التحلّل منها.

ومنهم من قال: إن إحرامهم بالحجّ، فأمروا بالفسخ، ولكن ذلك من خاصة تلك السنة؛ إذ المقصود منه كان صرفهم عن سنّة الجاهلية وتمكين جواز العمرة في أشهر الحجّ في نفوسهم، وقد

---

*. [الف] حجّة الوداع. [السيرة الحلبية ۳ / ۳۲۱].

حصل ، ويشهد له ما روى: أن بلال بن حارث قال: يا رسول الله! فسخ الحجّ لنا خاصة أو لمن بعدنا؟ قال: لكم خاصة.

وقوم جوّزوه إذا لم يسق الهدى لظاهر الحديث[١].

و قسطلانى در "ارشاد السارى" در شرح حديث انس: (فلمّا قدمنا مكّة أمر الناس فحلّوا) گفته:

وإنّما أمرهم بالفسخ وهم قارنون؛ لأنّهم كانوا يرون العمرة في أشهر الحجّ منكرة كما هو رسم الجاهلية، فأمرهم بالتحلّل من حجّهم والإنفساخ إلى عمرة، تحقيقاً لمخالفتهم، وتصريحاً بجواز الاعتمار في تلك الأشهر؛ وهذا خاصّ بتلك السنة عند الجمهور خلافاً لأحمد...*.

و نيز[٢] قسطلانى در "ارشاد الساري شرح صحيح بخارى" ـ در شرح قول بخارى: (باب التمتّع والإقران والإفراد في الحجّ وفسخ الحجّ لمن لم يكن **<1395>** معه هدي) ـ گفته:

وفسخ الحجّ إلى العمرة ـ أي قلبه عمرة ـ بأن يحرم به، ثمّ يتحلّل منه بعمل عمرة، فيصير متمتّعاً لمن لم يكن معه هدي؛

---

١. المفاتيح في شرح المصابيح، ورق: ١٠١.

*. [الف] باب التمتّع و الإقران و الإفراد.. إلى آخره، من كتاب المناسك. [ايـن آدرس صحيح نيست، رجوع شود به: ارشادالسارى ٣ / ١١٦].

٢. در [الف] اشتباهاً اينجا: (در) آمده است.

وجوّزه أحمد وطائفة من أهل الظاهر[١] ، [وقال مالك والشافعي][٢] وأبو حنيفة... وجماهير العلماء من السلف والخلف هو مختصّ بهم في تلك السنة لا يجوز بعدها، وإنّما أمروا به تلك السنة ليخالفوا ما كانت عليه الجاهلية من تحريم العمرة في أشهر الحجّ*.

و ابن حجر عسقلانى در "فتح البارى شرح صحيح بخارى" ـ در شرح قوله: (باب التمتّع والإقران والإفراد في الحجّ، وفسخ الحجّ لمن لم يكن معه هدي) ـ گفته:

أما القِران؛ فوقع في رواية أبي ذرّ: الإقران بالألف؛ وهو خطأ من حيث اللغة ـ كما قاله عياض وغيره ـ وصورته : الإهلال بالحجّ والعمرة معاً، وهذا لا خلاف في جوازه و[٣]الإهلال بالعمرة، ثمّ يدخل عليها الحجّ أو عكسه، وهذا مختلف فيه.

وأما الإفراد؛ فالإهلال بالحجّ وحده في أشهره عند الجميع،

---

١. در [الف] اشتباهاً اينجا: (الخ) آمده است.

٢. الزيادة من المصدر.

*. [الف] باب التمتّع و الإقران و الإفراد.. إلى آخره، من كتاب المناسك. [ارشادالسارى ٣ / ١٢٧].

٣. في المصدر : (أو).

وفي غيره(۱) عند من يجيزه، والاعتمار بعد الفراغ من أعمال الحجّ لمن شاء.

وأما فسخ الحجّ: فالإحرام بالحجّ، ثمّ يتحلّل منه بعمل عمرة، فيصير متمتّعاً؛ وفي جوازه اختلاف أيضاً، وظاهر تصرّف المصنف إجازته، فإن تقدير الترجمة: باب مشروعية التمتّع.. إلى آخره؛ ويحتمل أن يكون التقدير: باب حكم التمتّع.. إلى آخره، فلا يكون فيه دلالة على أنه يجيزه*.

به غايت غريب است كه **مخاطب** با اين همه جلالت و عظمت كه مقتداى خواص و عوام وملجأ محصلين و اعلام سنيان است، در بسيارى از مقامات اين كتاب دعاوى كاذبه و تقوّلات باطله بر خلاف افادات ائمه محققين و اساطين منقّدين و شرأح "صحاح" ـ كه مخالفت آن نزد ائمۀ سنيه نهايت شنيع و قبيح است، و مدار دين و ايمان ايشان بر آن است ـ بر زبان مى‌آرد، و از افتضاح و رسوايى اصلاً نمى‌هراسد، بلكه از مخالفت افادات خود هم نمى‌ترسد كه مدح بعضى از اين حضرات كه از مشايخ اجازه اويند به غايت قصوى نموده، كما لا يخفى على ناظر بستان المحدّثين، ورسالته في أصول الحديث.

---

۱. في المصدر: (غير أشهره أيضاً).

*. [الف] باب التمتّع و الإقران و الإفراد.. إلى آخره، من كتاب المناسك. [فتح الباری ۳ / ۳۳۴ ـ ۳۳۵].

و لطیف‌تر آن است که والد **مخاطب** هم از این افادات ائمه و اساطین خود غفلت ورزیده ، به کذب و بهتان نسبت انکار جواز فسخ حج به جمیع امت نموده ، در تفضیح خود مبالغه فرموده ، لکن از خدا ترسیده اختلاف را در این باب به ابن عباس و غیر وی هم نسبت کرده بود ، چنانچه در "قرة العینین" در ذکر مطاعن عمر گفته:

از آن جمله آن است که: فاروق و ذو النورین نهی می‌کردند از متعة الحجّ وقِران، و آن ثابت است به کتاب و سنت و اجماع، و در این معنا صحابه بر ایشان انکار کردند خصوصاً حضرت مرتضی [عليه السلام] بر حضرت ذی النورین أشد انکار نموده، باید دانست که اصحاب مذاهب مشهوره روایت کرده‌اند قصهٔ صبیّ بن معبد [را]:

عن أبي وائل: إن رجلاً كان نصرانياً يقال له: الصبي بن معبد، أسلم، فأراد الجهاد، فقيل له: ابدأ بالحجّ، فأتى الأشعرى، فأمره بالعمرة والحجّ جميعاً، ففعل، فبينا هو يلبّي إذ مرّ بزيد بن صوحان وسلمان بن ربيعة، فقال أحدهما لصاحبه: هذا أضلّ من بعير أهله[1]. فسمعها الصبي، فكبر ذلك عليه، فلمّا قدم أتى[2] عمر،

---

۱. در کتب امثال و لغت معنایی برای آن نیافتیم گر چه این تعبیر و تعابیر مشابه آن مانند (أضلّ من حمار أهله) و (أضل من الأنعام) شایع است.

عظیم‌آبادی در نظیر آن گوید: ما هذا بأفقه من بعيره، أي أن عمر منع عن الجمع، ⬅

فذكر ذلك له، فقال له عمر: هديت لسنّة نبيّك.

قال: وسمعته مرة أُخرى يقول: وُفّقت لسنة نبيّك، أخرجه أحمد.

وعن أبي موسى: أن عمر... قال: هي سنة رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم - يعني المتعة -، ولكن أخشى أن **<1396>** يعرسوا بهنّ تحت الأراك، ثمّ يروحوا بهنّ حجّاجاً. أخرجه أحمد[۳].

و اين قصه دلالت مى‌كند بر آنكه: فاروق انكار نمى‌كرد متعه را، بلكه آن را مشروع مى‌دانست، و علما مختلف‌اند در معنى قول فاروق و ذى النورين بر دو قول:

قال النووي: قال المازري: اختلف في متعة الحجّ التي نهىٰ عنها عمر في الحجّ، فقيل: هي فسخ الحجّ [إلى العمرة][۴]، وقيل: هي العمرة في أشهر الحجّ، ثمّ الحجّ من عامه، وعلى هذا إنّما نهىٰ عنها ترغيباً في الإفراد الذي هو أفضل لا أنه يعتقد بطلانها أو تحريمها.

⊃ واشتهر ذلك المنع، وهو لا يدري به فهو والبعير سواء في عدم الفهم. وفي رواية للنسائي: لأنت أضلّ من جملك هذا. انظر: عون المعبود ۱۶۰/۵.

۲. في المصدر: (إلى).

۳. انظر: مسند احمد ۱ / ۴۹.

۴. الزيادة من المصدر.

وقال العياض: ظاهر حديث جابر وعمر وأبي موسى أن المتعة التي اختلف فيها إنّما هي فسخ الحجّ إلى العمرة، قال: ولهذا كان عمر... يضرب الناس عليها ، ولا يضرب على محض التمتّع في أشهر الحجّ، وإنّما ضربهم على ما اعتقده هو وسائر أصحابه أن فسخ الحجّ إلى العمرة كان مخصوصاً في تلك السنة؛ للحكمة التي قدّمنا ذكرها.

قال ابن عبد البرّ: لا خلاف بين العلماء أن التمتّع ـ المراد بقول الله تعالى: ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ﴾[1] ـ هو الاعتمار في أشهر الحجّ قبل الحجّ، قال: ومن التمتّع أيضاً القِران؛ لأنه تمتّع بسقوط النسك[2] الآخر من بلده، قال: ومن التمتّع أيضاً فسخ الحجّ إلى العمرة، هذا كلام القاضي.

قلت: والمختار أن عمر وعثمان نهوا عن المتعة التي هي الاعتمار في أشهر الحجّ، ثمّ الحجّ من عامه، ومرادهم نهي أولوية للترغيب في الإفراد؛ لكونه أفضل، وانعقد الإجماع بعد هذا على جواز الإفراد والتمتّع والقِران من غير كراهة، وإنّما اختلفوا في الأفضل منها، وقد سبقت هذه المسألة في أوائل هذا الباب مستوفاة، والله أعلم[3]. انتهى.

---

١. البقرة (٢): ١٩٦.

٢. في المصدر: (بسقوط السفر للنسك).

٣. انظر: شرح مسلم نووى ٩ / ١٧٩ ـ ١٨٠.

و اين فقير مى‌گويد كه: هر يكى از اين دو قول كفايت نـمى‌كند تـطبيق جميع اختلافات ايشان را، بلكه اصوب آن است كـه بگـوييم كـه: مـذهب حضرت فاروق و ذو النورين دو چيز بود معاً:

يكى: آنكه فسخ حج به عمره نبايد كرد كه مخصوص بود بـه زمـان آن حضرت صلى‌الله‌عليه[وآله]وسـلم، وهـمين است قـول جـميع امت، و در آن باب اخـتلافى بـود از ابـن عـباس و غير وى؛ بـعد از آن، آن اخـتلاف مضمحل شد.

عن عروة: أنه قد حجّ النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، فأخبرتني عائشة: أن أول شيء بدأ به ـ حين قدم ـ أنه توضأ، ثمّ طاف بالبيت، ثمّ لم يكن عمرة؛ ثمّ حجّ أبو بكر، فكان أول شيء بدأ به الطواف بالبيت، ثمّ لم يكن عمرة؛ ثمّ عمر مثل ذلك؛ ثمّ حجّ عثمان، فرأيته أول شيء بدأ به الطواف بالبيت، ثمّ لم يكن عمرة؛ ثمّ معاوية وعبد الله بن عمر؛ ثمّ حججت مع أبي الزبير بن العوام، فكان أول شيء بدأ به الطواف بالبيت، ثمّ لم يكن عمرة؛ ثمّ رأيت المهاجرين والأنصار يفعلون ذلك، ثمّ لم تكن عمرة؛ ثمّ آخر من رأيت فعل ذلك ابن عمر، ثمّ لم ينقضها عمرة، وهذا ابن عمر عندهم، فلا يسألونه ولا أحد ممّن مضى ما كانوا يبدؤون بشيء حين يضعون أقدامهم من الطواف بالبيت، ثمّ لا يحلّون؛ وقد رأيت أُمّي وخالتي حين تقدمان لا تبتدءان بشيء أول من البيت

تطوفان به، ثمّ إنهما لا تحلاّن، وقد أخبرتني أُمّي : أنها أهلّت هي وأُختها والزبير وفلان وفلان بعمرة، فلمّا مسحوا الركن حلّوا، أخرجه البخاري[۱].

دیگر : آنکه ادای نُسکیْن به آنکه میقاتیین باشند و عمره در غیر اشهر حج باشد، افضل است... الی آخره*.

از این عبارت ظاهر است که: ولی الله باوصف نسبت انکار فسخ حج به جمیع امت از دار و گیر بر خود لرزیده، اعتراف به اختلاف ابن عباس و غیر وی نموده بود، ولکن دل **مخاطب** جسور <1397> به ذکر آن نداد، وانکار و اخفای حق به غایت قصوی نهاد، و باوصف اخذ بعض افادات پدر خود ـ که او را آیتی از آیات الهی، و معجزه[ای] از معجزات نبوی می‌داند[۲] ـ اعتنا به این اعتراف او نکرد، و در صدد کمال تعصب و تصلب و عناد و سِتر حق برآمده، تفضیح خود به اقصی الغایه رسانید، فلله الحمد که کذب **مخاطب** از افادهٔ والدش به کمال ظهور و وضوح ثابت است.

و ولی الله در "ازالة الخفا" نیز مکرراً ثابت کرده که نزد ابن عباس فسخ حج

---

۱. انظر : صحیح البخاري ۲ / ۱۶۸ ـ ۱۶۹.

*. [الف] مطاعن عمر از فصل شبهات قومی که در حدیث ناظرند ... الی آخر از فصول ثلاثه از بقیه کلام، بعد تقریر دلیل نقلی و عقلی بر افضلیت شیخین. [قرةالعینین : ۲۱۱ ـ ۲۱۲].

۲. مراجعه شود به تحفهٔ اثناعشریه : ۱۸۴.

جایز است، چنانچه در مآثر عثمان گفته:

گاهی لفظ تمتّع اطلاق کرده می‌شود بر فسخ حج به عمره اگر طواف به بیت کند، و هدی با خود نداشته باشد کما هو مذهب ابن عباس... الی آخره*.

و نیز ولی الله در "ازالة الخفا" در مآثر عمر گفته: و ابن عباس با کمال علم خود نزدیک به پنجاه مسأله، مخالف جمیع مجتهدین شد.

أخرج الدارمي، عن إبراهيم، قال: خالف ابن عباس أهل القبلة في امرأة وأبوين، قال: للأُمّ الثلث من جميع المال.

و همچنین در مسأله عول و مسأله متعة الحجّ و متعة النساء و بیع صرف و غیره، چنانکه بر متتبعین فن حدیث مخفی نیست.** انتهی.

پس نهایت حیرت که **مخاطب** بر خلاف این تصریحات و افادات مکرره، ادعای اجماع امت بر حرمت فسخ نموده، تکذیب والد ماجد خود هم می‌خواهد!

بار الها! مگر آنکه بفرماید که[1] خود ولی الله تکذیب افادهٔ مکررهٔ "ازالة الخفا" به نسبت انکار فسخ حج به جمیع امت در "قرة العینین"[2] نموده

---

*. [الف] جواب مطاعن عثمان از مآثر او. (۱۲). [ازالة الخفاء ۲ / ۲۴۵].

**. [الف] اما آنکه نسبت فقه او با فقه سایر صحابه، به منزله مصحف اوست با مصحف سایر صحابه، از مآثر عمر. (۱۲). [ازالة الخفاء ۲ / ۸۳].

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (چون) افزوده شده است.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (تکذیب این تکذیب) نوشته شده است.

است که اولاً نسبت انکار فسخ حج به جمیع امت می‌نماید، و باز بلافاصله اختلاف ابن عباس و غیر او ثابت می‌نماید.

و ظاهر است که برای تکذیب نسبت این انکار به جمیع امت قول خودش کافی است [زیرا] که هرگاه ابن عباس و غیر وی در این باب اختلاف داشتند، نسبت این انکار به جمیع امت کذب صریح و بهتان فضیح است.

و افادات سابقه ائمهٔ سنیه ـ که از آن تجویز بسیاری از اکابر و اعاظم مقتدایان و ائمهٔ سنیه فسخ حج را ظاهر است ـ خود ادلّ دلیل بر تکذیب این نسبت باطل، و ابطال این بهتان لا حاصل است، فللّه الحمد که کذب **مخاطب** و کذب خود ولی الله به قول خودش ـ که **مخاطب** او را آیتی از آیات الهی و معجزه[ای] از معجزات نبوی می‌داند، و خودش در "تفهیمات" دعوی حصول مقامات جمیع انبیاء علیهم السلام برای خود دارد، و دیگر خرافات غریبه که عاقل لبیب را به زعفران زار می‌اندازد، بر زبان می‌آرد[1] ـ ظاهر و باهر گردید.

و ظاهراً **مخاطب** به سبب همین تهافت و تناقض او پی به اختلال عقلش برده، او را در اظهار اختلاف ابن عباس و غیر وی خِرِف و سَفیه دانسته،

---

۱. بخشی از عبارات او چنین است:

تعلیم اسماء مردم را من بودم، آنچه ابراهیم [علیه السلام] را گلزار گشت من بودم، تورات موسی [علیه السلام] من بودم، احیاء عیسی [علیه السلام] میت را من بودم، قرآن مصطفی [صلی الله علیه وآله وسلم] من بودم. مراجعه کنید به: التفهیمات الالهیة ۴ / ۱۷.

حضرت او را در صنعت تلميح و ترويج باطل قاصر پنداشته، خود در تخديع و تضليل عوام كالانعام، و ازلال همج رعاع اغثام[1] چست بر آمده، بر محض دعوى اجماع امت بر حرمت فسخ اكتفا كرده، و ذكر اختلاف ابن عباس و غير وى را از ميان برداشته، و عذر اضمحلال را ـ كه اين پير فرتوت به سبب اضمحلال نور عقل بر زبان آورده ـ صريح الاضمحلال و واضح الاختلال دانسته، از ذكر آن شرم نموده، مصلحت در انكار كلّ ديده.

بالجمله؛ ظاهر است كه: دعوى اضمحلال اختلاف ابن عباس و غير وى صريح الاختلال است، و در حقيقت كذب و بهتان، و محض ضلال و اضلال و تخديع و ازلال جهال است؛ زيرا كه خلاف اختلاف ابن عباس و غير وى

---

١. قال الخليل ـ في العين ٣٩٦/٣ ـ: همج الناس: رذالتهم.

وقال ابن السكيت ـ في ترتيب اصلاح المنطق: ٤١٠ ـ يقال للرعاع من الناس الحمقى: إنّما هم همج.

ولاحظ أيضاً: معجم مقاييس اللغة ٦٤/٦، النهاية ٢٧٣/٥، لسان العرب ٣٩٢/٢ .. وغيرها.

ورعاع الناس: سقاطهم وسفلتهم. انظر: لسان العرب ٨ / ١٢٨.

وأمّا الأغثام فلم نجده في كلام العرب، ولعلّه مصحّف (أغنام).

نعم نقل ابن منظور في مادة (غثم) عن ابن مالك: انه نبت مغثوم ومغثمر .. أي ليس بجيّد.

وقد غثمته وغثمرته: إذا خلطت كل شيء. انظر: لسان العرب ٤٣٤/١٢.

وفي تاج العروس للزبيدي ٥١٥/١٧: المغثوم: المختلط من كل شيء.

در این باب، کسی از متعنتین متکلمین سنیه هم ـ که به هر غثّ و سمین دست می‌اندازند ـ نقل نکرده، و چنانچه در باب رجوع ابن عباس از متعهٔ نسا، بعض اکاذیب می‌آرند، مثل آن هم در این باب ذکر نمی‌کنند، پس ادعای <1398> اضمحلال در این اختلاف ناشی از اختلال عقل و نپختگی سودای خبط است.

و اگر غرض از اضمحلال اختلاف آن است که: کسی بعد ابن عباس[۱] عمل به قول او نکرده لهذا مضمحل گردید، پس این معنا هم کذب محض است چه سوای ابن عباس جمعی از صحابه، و جمهور تابعین،و امام احمد بن حنبل و اتباع و اشیاع او، و قاضی عنبری، و غیر ایشان به این قول قائل‌اند. با آنکه از قائل نشدن کسی دیگر به قول ابن عباس و غیر او ـ علی تقدیر فرض الباطل ـ اضمحلال آن لازم نمی‌آید.

و عجب است از وقاحت ولی الله که دعوی اجماع امت بر حرمت فسخ می‌دارد، و آن را محض صواب و عین حق می‌انگارد، و از مخالفت جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام ـ که خودش در تفهیمات به اهتمام تمام عصمت آن‌حضرت ثابت ساخته[۲] ـ باکی بر نمی‌دارد، و ضلال خود به قول خود ثابت می‌نماید.

و لطیف‌تر آن است که: خود ولی الله در "حجة الله البالغة" چنین اجماع را ـ که اصل از کتاب و سنت نداشته باشد ـ از اسباب تحریف دین شمرده، و

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

۲. التفهیمات الإلهیة ۲ / ۱۹.

تمسک را به چنین اجماع، عین تمسک کفار در عدم ایمان بما أنزل الله تعالی، وتمسك یهود در نفی نبوت حضرت عیسی [عليه السلام] و جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم دانسته، و بسیاری از شرایع باطله نصاری را که مخالف تورات و انجیل است نیز مستند به اجماع سلفشان دانسته.

در "حجة الله البالغة" در تعدید اسباب تحریف دین گفته:

ومنها: اتّباع الإجماع؛ وحقيقته أن يتفق قوم من حملة الملّة الذين اعتقد العامة فيهم الإصابة ـ غالباً أو دائماً ـ على شيء، فيظنّ أن ذلك دليل قاطع على ثبوت الحكم، وذلك في ما ليس له أصل من الكتاب والسنة، وهذا غير الإجماع الذي أجمعت الأُمّة عليه؛ فإنهم اتفقوا على القول بالإجماع الذي مستنده: الكتاب والسنة أو الاستنباط من أحدهما، ولم تجوّز[1] القول بالإجماع الذي ليس مستنداً إلى أحدهما، وهو قوله تعالى: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا..﴾[2] إلى آخر الآية، وما تمسكت اليهود في نفي نبوة عيسى ومحمد ـ عليهما [وآلهما] الصلاة والسلام ـ إلاّ بأن أسلافهم فحصوا عن حالهما فلم يجدوهما على شرائط الأنبياء [عليهم السلام]، والنصارى لهم

---

١. في المصدر: (لم يجوّز).

٢. البقرة (٢): ١٧٠.

شرائع كثيرة مخالفة للتوراة والإنجيل ليس لهم فيها متمسك إلاّ إجماع سلفهم*.

پر ظاهر است که اگر به فرض باطل اجماع اسلاف سنیان بر تحریم فسخ حج متحقق می‌شد، از قسم همین اجماع مردود می‌بود که مستند به کتاب و سنت نیست ؛ چه کتاب و سنت ـ حسب افادهٔ ابن تیمیه ـ دلالت بـر جـواز فسخ حج دارد.

و نیز صدق این دعوی از وجوه سابقه و لاحقه به کمال وضـوح ظـاهر است، پس مقام استغراب است که ولی الله و پسرش به کذب و بهتان دعوی اجماع بر این حکم باطل می‌نمایند، و نمی‌دانند که:

اولاً: کذبشان در این اجماع ظاهر است.

و ثانیاً: اگر صحیح هم باشد تمسکشان به چنین اجماع ـ حسب افادهٔ خود ولی الله ـ دلیل بر آن است که این پدر و پسر تحریف دین مبین و تخریب شرع متین می‌نمایند، و طریق تقلید کفار و مشرکین در نفی ایمان به احکام ربّ العالمین ، و اتباع یهود در نفی نبوت حـضرت عـیسی [عليه السلام] و جـناب سرور مرسلین ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌اجمعین ـ و اقتفای شرایع بـاطلهٔ مـخالف تورات و انجیل می‌پیمایند.

---

* ـ [الف] باب احکام الدین من التحریف. [حجّة الله البالغة ۱ / ۲۵۵].

و تشبث ولی الله به روایت عروه ـ که بخاری آورده ـ از غرائب تمسکات و عجائب استدلالات است چه ظاهر است که روایت بخاری لایق احتجاج بر اهل حق نمی‌تواند شد، و خود ولی الله احادیث "صحیحین" را لایق مناظره **<1399>** اهل حق نمی‌داند[۱].

و حال عروه سابقاً دانستی، و ناصبیت و تعصب و عناد و خروج [او] از طریقهٔ علما دریافتی[۲].

و مع‌هذا از افادهٔ ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" ظاهر است که عروه در این روایت ردّ وجوب فسخ حج را به طواف بیت نموده که این معنا را

---

۱. قرة العينين : ۱۴۵.

۲. تقدّم أن الزهري وعروة بن الزبير جالسان يذكران علياً [عليه‌السلام]، فنالا منه .. كما في شرح ابن ابى الحديد ۴ / ۱۰۲.

وأن عروة كان يحدّث عن النبي صلى‌الله‌عليه‌وآله : (أن زينب خير بناتي)، فبلغ ذلك علي بن الحسين عليه‌السلام، فانطلق إلى عروة، فقال: ما حديث بلغني عنك إنك تحدّث به تنقص به حقّ فاطمة [عليها‌السلام]؟! .. الى آخره، كما مرّ عن الكازرونى في مفتاح الفتوح شرح المصابيح.

وأن عروة بن الزبير قال لابن عباس: أهلكت الناس! قال: وما ذاك؟ قال: تفتيهم في المتعتين، وقد علمت أن أبا بكر وعمر نهيا عنهما، فقال: ألا للعجب إني أحدّثه عن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ويحدّثني عن أبي بكر وعمر! كما في كنزالعمال ۱۶ / ۵۱۹.

وفي خصوص متعة الحجّ رواها غير واحد من القوم، كما تقدّم عن صحيح مسلم ۵۸/۴، والمغني ۳ / ۲۳۹، وزاد المعاد ۲ / ۱۹۵ ـ ۱۹۶، ۲۰۶ ـ ۲۰۸ .. وغيرها.

مجوّزین فسخ هم تسلیم می‌نمایند، پس باید دانست که بخاری این روایت [را] در (باب الطواف علی وضوء) مطولاً روایت کرده، و در باب (من طاف بالبیت إذا قدم مکة قبل أن یرجع إلی بیته، ثمّ صلّی رکعتین، ثمّ خرج إلی الصفا) به اختصار آورده، چنانچه گفته:

حدّثنا أصبغ، عن ابن وهب، قال: أخبرني عمرو، عن محمد بن عبد الرّحمن، قال: ذکرت لعروة، قال: فأخبرتنی عائشة: أن أول شيء بدأ به حین قدم النبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم أنه توضأ، ثمّ طاف، ثمّ لم تکن عمرة، ثمّ حجّ أبو بکر وعمر مثله، ثمّ حججتُ مع أبي الزبیر، فأوّل شيء بدأ به الطواف، ثمّ رأیت المهاجرین والأنصار یفعلونه، و قد أخبرتنی أُمّي أنها أهلّت هي وأُختها والزبیر وفلان وفلان بعمرة، فلمّا مسحوا الرکن حلّوا*.

و ابن حجر در "فتح الباری" گفته:

قوله: (ذکرت لعروة قال: فأخبرتني عائشة)، حذف البخاري صورة السؤال وجوابه، واقتصر علی المرفوع منه، وقد ذکره مسلم من هذا الوجه، ولفظه: أن رجلاً من أهل العراق قال له: سل لي عروة بن الزبیر عن رجل یهلّ بالحجّ، فإذا طاف أیحلّ أم لا؟ فإن قال لك: لا یحلّ، فقل له: إن رجلاً یقول ذلك، قال:

---

*. [الف] کتاب المناسك. [صحیح بخاری ۲ / ۱۶۳].

فسألته فقال: لا يحلّ من أهلّ بالحجّ إلاّ بالحجّ. قال: فتصدّى لي الرجل، فحدّثته فقال: فقل له: فإن رجلاً كان يخبر أن رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم قد فعل ذلك، وما شأن أسما والزبير فعلا ذلك؟ قال: فجئته ـ أي عروة ـ فذكرت له ذلك، فقال: من هذا؟ فقلت: لا أدري ـ أي لا أعرف اسمه ـ. قال: فما باله لا يأتيني بنفسه يسألني، أظنّه عراقياً ـ يعني وهم يتعنّتون في المسائل ـ قال: قد حجّ رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم فأخبرتني عائشة... إن أول شيء بدأ به رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم حين قدم مكة إنه توضأ .. فذكر الحديث.

والرجل الذي سأل لم أقف على اسمه، وقوله: (فإن رجلاً كان يخبر) عنىٰ به ابن عباس، فإنه كان يذهب إلى أن من لم يسق الهدى وأهلّ بالحجّ إذا طاف يحلّ من حجّه، وإن من أراد أن يستمرّ على حجّه لا يقرب البيت حتّى يرجع من عرفة، وكان يأخذ ذلك من أمر النبيّ صلى الله عليه [وآله]وسلم لمن لم يسق الهدى من أصحابه أن يجعلوها عمرة.

وقد أخرج المصنّف ذلك ـ في باب حجّة الوداع، في أواخر المغازي، من طريق ابن جريج ـ: حدّثني عطا، عن ابن عباس، قال: إذا طاف بالبيت فقد حلّ، فقلت: من أين قال هذا ابن

عباس؟ قال: من قول الله تعالى: ﴿ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾(۱) ومن أمر النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم أصحابه أن يحلّوا في حجّة الوداع. قلت: إنّما كان ذلك بعد المعرف؟ قال: كان ابن عباس يراه قبل و بعد.

وأخرجه مسلم ـ من وجه آخر ـ عن ابن جريج بلفظ: كان ابن عباس يقول: لا يطوف بالبيت حاجّ ولا غيره إلاّ حلّ. قلت لعطا: من أين يقول ذلك؟ فذكره.

ولمسلم ـ من طريق قتادة ـ: سمعت أبا حسّان الأعرج قال: قال رجل لابن عباس: ما هذه الفتيا: أن من طاف <1400> بالبيت فقد حلّ؟ فقال: سنّة نبيّكم صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، وإن رغمتم(۲).

وله ـ من طريق وبرة بن عبد الرحمن ـ: قال: كنت جالساً عند ابن عمر، فجاءه رجل فقال: أيصلح لي أن أطوف بالبيت قبل أن آتي الموقف؟ فقال: نعم. قال: فإن ابن عباس يقول: لا تطف بالبيت حتّى تأتي الموقف، فقال ابن عمر: فقد حجّ رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم فطاف(۳) بالبيت قبل أن يأتي الموقف،

---

۱. الحجّ (۲۲): ۳۳.

۲. در [الف] اشتباهاً: (زعمتم) آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً: (فكان) آمده است.

فبقول رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أحقّ أن تأخذ أو بقول ابن عباس إن كنت صادقاً.

وإذ[١] تقرّر ذلك فمعنى قوله ـ في حديث أبي الأسود ـ: قد فعل رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ذلك .. أي أمر به، وعرف ان هذا مذهب لابن عباس خالفه فيه الجمهور، ووافقه [فيه ناس][٢] قليل منهم: إسحاق بن راهويه، وعرف أن مأخذه فيه ما ذكر.

وجواب الجمهور: ان النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أمر أصحابه أن يفسخوا حجّهم، فيجعلوه عمرة، ثمّ اختلفوا، فذهب الأكثر إلى أن ذلك كان خاصّاً بهم، وذهب طائفة إلى أن ذلك جائز لمن بعدهم، واتفقوا كلّهم على أن من أهلّ بالحجّ مفرداً لا يضرّه الطواف بالبيت، وبذلك احتجّ عروة ـ في حديث الباب ـ: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم بدأ بالطواف، ولم يحلّ من حجّه، ولا صار عمرة، وكذلك أبو بكر وعمر...، فمعنى قوله: (ثمّ لم تكن عمرة) .. أي لم تكن تلك الفعلة عمرة، هذا إن كان بالنصب على أنه خبر كان، ويحتمل أن يكون كان تامّة، والمعنى: ثمّ لم تحصل عمرة، وهي على هذا بالرفع*.

---

١. في المصدر: (وإذا).

٢. الزيادة من المصدر.

*. [الف] باب من طاف بالبيت إذا قدم مكة قبل أن يرجع إلى بيته..

از این عبارت ظاهر می‌شود که کسانی که قائل به جواز فسخ حج می‌باشند، نزد ایشان هم طواف به بیت ضرر نمی‌رساند کسی را که اهلال به حج افراد کند، و به همین معنا عروه احتجاج نموده؛ پس ثابت شد که روایت عروه با تجویز فسخ حج منافاتی ندارد.

و مع ذلک استدلالش ناتمام است چه عدم احلال جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله که آن جناب سیاق هدی فرموده، منافات با ایجاب فسخ حج بر غیر سائق هدی ندارد، و فعل شیوخ ثلاثه و اتباع و اشیاعشان خود قابل التفات نیست.

و اگر فرض کنیم که غرض عروه انکار جواز فسخ حج است، چنانچه عینی در "عمدة القاری" گفته:

قوله: (ثمّ لم یکن عمرة).

قال عیاض: کان السائل لعروة إنّما سأله عن فسخ الحجّ إلی العمرة علی مذهب من رأی ذلك، فأعلمه عروة أن النبيّ علیه [و آله] السلام لم یفعل ذلك بنفسه ولا من جاء بعده[1].

پس بنابر این سخافت عقل عروه و بُعد او از طرق تمسک، و انهماکش در عناد و تعصب از خود همین استدلالش ظاهر است چه خلاصهٔ استدلالش بنابر این آن است که: جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و شیوخ ثلاثه و فلان از حج خود محلّ نشدند، و فسخ آن به عمره نکردند، و عدم فسخ ایشان دلالت بر

⮌ إلی آخره، من کتاب المناسك. [فتح الباری ۳ / ۳۸۲ ـ ۳۸۳].

۱. عمدة القاری ۹ / ۲۵۹.

عدم جواز فسخ حج می‌نماید ؛ حال آنکه پر ظاهر است که: مجرد ترک جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم امری را دلالت بر حرمت آن نمی‌کند، و کسی از عقلا به این قول باطل قائل نمی‌تواند شد، و الا لازم آید حرمت بسیاری از مباحات، و هرگاه ترک جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم دلالت بر حرمت فسخ نداشته باشد، احتجاج به ترک تارکین هالکین ـ اعنی ثلاثه و اشیاعشان ـ چه لایق التفات است.

وثانياً: پر ظاهر است که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم عذر ترک **<1401>** خود بیان فرموده یعنی ارشاد کرده: «فلولا أني سقتُ الهدي لفعلتُ مثل الذي أمرتُكم، ولكن لا يحلّ مني حرام حتّى يبلغ الهدي محلّه»، كذا في صحيح البخاری[1]، پس کمال عجب است که این عذر آن حضرت را به گوش اصغا نشنوند، و بر خلاف آن به ترک آن حضرت استدلال بر عدم جواز فسخ حج نمایند، و طریق اضلال جهّال پیمایند، هل هذا إلاّ المعاندة الصريحة والمكابرة الفضيحة؟!

و علامه ابن حجر عسقلانی هم تمسک ابن الخطاب را به عدم احلال آن حضرت به ارشاد خود آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ردّ کرده، كما سبق[2]، پس هرگاه تمسک ابن الخطاب مقبول نباشد تمسک عروه در چه حساب است؟!

---

۱. صحیح بخاری ۲ / ۱۵۳.

۲. در اوائل همین طعن از فتح الباری ۳ / ۳۳۲ گذشت.

و ثالثاً: جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله به قول صریح و تأکید و تشدید امر به فسخ حج فرموده، و به سبب تثبط و تأمل در امتثال آن غضبناک شده، پس قول صریح و امر صحیح آن حضرت را ترک کردن[1]، از مجرد ترک آن حضرت اثبات حرمت فسخ نمودن طرفه ماجرا است، و بدان می‌ماند که کسی به ترک آن حضرت کتابت قرآن را استدلال بر حرمت آن نماید.

اما تمسک عروه به ترک شیخین و اتباع و اشیاعشان، پس رکاکت و بطلان و شناعت آن خود ظاهر است، و ابن عباس خود به مواجهه عروه از آن جواب شافی و وافی داده، مزید شناعت و فظاعت آن فرا روی او نهاده، چنانچه سابقاً دانستی که ابن قیّم به روایت اعمش آورده که: ابن عباس به جواب عروه ـ که نهی ابوبکر و عمر [را] از متعه ذکر نموده ـ گفته: أراهم یهلکون.. أقول: قال رسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلم، وتقول: قال أبو بکر وعمر؟![2] پس بنابر این روایت، جواب عروه، مثبت غایت ضلالت و جهالت و عناد و تعصب و سفاهت او است که ابوبکر و عمر و اتباع و اشیاعشان را معارض حکم نبوی گردانیده.

و به روایت عبدالرزاق، ابن عباس به جواب عروه ـ که تمسک به عدم فعل ابی‌بکر و عمر نموده ـ گفته که: گمان نمی‌برم شما را انتها کنندگان تا آنکه

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (کرده) آمده است.

۲. قبلاً به نقل از زاد المعاد ۲ / ۲۰۶ گذشت.

عذاب كند شما را خداى تعالى[1].

و بنابر روايت مسلم ـ كه در آن تعبير از ابن عباس به (رجل) نموده ـ ظاهر است كه: ابن عباس به جواب عروه ـ كه تمسک به عدم فعل ابى‌بكر و عمر نموده ـ گفته كه: از اينجا هلاک شديد، گمان نمى‌برم الله تعالى را مگر اينكه قريب است كه عذاب كند شما را، به درستى كه من تحديث مى‌كنم شما را از رسول خدا [صلى الله عليه وآله وسلم] و خبر مى‌دهيد شما مرا به ابى‌بكر و عمر؟![2]

و نيز ابن القيّم نقل كرده كه: ابن عباس به كسى كه معارضه او در متعة الفسخ به ابى‌بكر و عمر مى‌كرد، مى‌گفت: قريب است كه نازل شود بر شما سنگى از آسمان، مى‌گويم: گفت جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم، و مى‌گوييد: گفت ابو بكر و عمر؟![3]

پس اين جواب نزد ابن عباس موجب نزول حجاره عذاب و حلول شراره عقاب است، و كفى به عبرة لأولى الألباب[4].

و چون ولى الله هم جواب عروه را پسنديده، و به آن تمسک نموده، پس بحمد الله ثابت است كه او هم به سبب تمسک به اين جواب واهى به عذاب

---

١. قبلاً به نقل از زاد المعاد ٢ / ٢٠٦ گذشت.

٢. قبلاً به نقل از زاد المعاد ٢ / ٢٠٦ ـ ٢٠٧ گذشت.

٣. قبلاً به نقل از زاد المعاد ٢ / ١٩٥ ـ ١٩٦ گذشت.

۴. در [الف] اشتباهاً اينجا: (است) آمده است.

الهـی و عـقاب نـامتناهی و مـعاندت جـناب رسـالت‌پناهی گـرفتار شـده، و لله‌الحمد که شناعت این جواب از افادهٔ فرزند ارجمند خلافت‌مآب هـم ظاهر است، کما مرّ وسیجيء.

و نیز دانستی که ابن القیّم جواب را به اعلمیت عثمان و غیره از طـریقهٔ علما خارج دانسته، و ابن عباس و ابن عمر را از تشبث به اعلمیت شیخین تنزیه نـموده، و مـخالف ورع و طـریقهٔ سـدیدهٔ ایشـان و دیگـر صـحابه و تابعین دانسته[1].

پس معلوم شد که عروه و شاه ولی الله ـ که تقلیدش پی سپر نموده ـ از زمرهٔ علما خارج‌اند، و طریقهٔ مرضیهٔ صحابه و تابعین را هر [دو] تارک‌اند، **<1402>** و حال عروه و عنادش و عدم اعتبارش در ما سبق هم مبین شده، فلیتذکر، ولیقض العجب من التشبّث بروایـة هـذا المـعاند المـهان في مـقابلة أهل الحق والإیمان.

و تمسک شاه ولی الله در صدر کلام به روایت صبی بن معبد، لعبهٔ صبیان است و ضحکه نسوان، و عدم اتجاه آن بر ارباب انتباه بلااشتباه ظاهر است به وجوه عدیده:

---

۱. قبلاً به نقل از زاد المعاد ۲ / ۱۹۵ ـ ۱۹۶ گذشت.

اول: آنكه هرگاه روايات "صحيحين" ـ حسب افادهٔ خود ولى الله در "قرة‌العينين" در مناظرهٔ اهل حق بلكه زيديه هم به كار نيايد، و مناظره ايشان به طريق ديگر بايد[1]؛ پس اين روايت كه در "صحيحين" هم نيست، چگونه بر اهل حق حجت تواند شد ؟!

دوم: آنكه از افادهٔ *مخاطب* ـ كما سبق ـ ظاهر است كه روايات اهل‌سنت بر شيعه حجت نمى‌تواند شد[2].

سوم: آنكه مثبت مقدم است بر نافى، و روايات و افادات ديگر دلالت بر انكار متعة‌الحجّ دارد، پس اين روايت بر تقدير دلالتش بر انكارِ انكار چون نافى است، لايق معارضه روايات مثبته نمى‌تواند شد.

چهارم: آنكه هرگاه به روايت با اعتراف يک عالم موثوق هم انكار خلافت‌مآب متعة‌الحجّ را ثابت گشت، طعن متوجه گشت، و روايات ديگران ـ اگر چه زياده و بسيار هم باشد ـ قابل اعتنا نيست، فإن المرء يؤاخذ بإقراره، وإقرار العقلاء على أنفسهم مقبول وعلى غيرهم مردود.

پنجم: آنكه چون انكار خلافت‌مآب از تمتّع نزد اهل حق هم ثابت است، و اكابر ائمهٔ سنيه هم روايت آن كرده‌اند، پس اين انكار متفق عليه شد، و نفى

---

۱. قرة‌العينين: ۱۴۵.

۲. تحفهٔ اثناعشريه: ۲.

انکار مختلف فیه است، و متفق علیه بر مختلف فیه ـ حسب افادهٔ خود **مخاطب المعی**[۱] ـ مقدم است.

ششم: اطرف[۲] طرائف آن است که خود ولی الله در "ازالة الخفا" ـ که آن را **مخاطب** در باب امامت به مدح جلیل و ثناء عظیم یاد کرده[۳] ـ روایت نقل عمران بن سواده از رعیت خلافت‌مآب عیبشان بر تحریم حضرتش متعه را در اشهر حج و عدم تحریم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر آن را و اعتراف خلافت‌مآب به تحریم آن نقل کرده، و این روایت که مشتمل است بعض فضائل خلافت‌مآب از زبان دُرر بیان خودشان از مآثر حضرتش شمرده، و تصدیق[۴] خلافت‌مآب از معاویه هم در ذیل آن نقل کرده[۵]، پس حیرت است که چگونه با وصف اثبات تحریم تمتّع به اعتراف خود خلافت‌مآب و اثبات شهرتش ـ تا آنکه رعیت جنابش عیب بر آن کردند ـ سر انکار آن دارد، و به تکذیب خلافت‌مآب و تکذیب خود و اسلاف خود رو می‌آرد.

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۲۳.

۲. در [الف] اشتباهاً: (اطراف) آمده است.

۳. تحفهٔ اثناعشریه: ۱۸۴.

۴. در [الف] اینجا کلمه‌ای خوانا نیست، شاید (خودشان) باشد، و ظاهراً زائد است.

۵. در طعن یازدهم عمر بخش متعة النساء از ازالة الخفاء ۲ / ۲۰۵ گذشت.

هفتم: آنكه جمعى از ائمه و اساطين سنيه روايت صبى را بر قِران حمل مى‌كنند، پس تشبث به آن بر تجويز خلافت‌مآب متعة الحجّ را بنابر اين صحيح نباشد، و حمل روايت صبى بر قِران از كتب فقهيهٔ حنفيه مثل: "هدايه"[1]، و "فتح القدير"[2] و ديگر حواشى آن، و "مبسوط" سرخسى[3]، و غير آن، و از "سنن" نسائى[4]، و "سنن" ابوداود[5]، و "جامع الاصول"[6] و غير آن[7] واضح است.

هشتم: آنكه اگر غرض از اين روايت تمتّع هم باشد، نفعى به مخالفين نمى‌رساند، بل هو لنا لا علينا؛ زيرا كه از آن واضح است كه خلافت‌مآب تمتّع را سنت نبويه مى‌دانست، و فاعل آن را مدح و ستايش كرد به هدايت او به سنّت نبويه مرّة و به توفيق او براى سنّت نبويه اُخرى، پس از اين روايت

---

۱. الهداية ۱ / ۱۵۴.

۲. فتح القدير ۲ / ۵۲۰ ـ ۵۲۳، ۵۲۷.

۳. المبسوط ۴ / ۲۷.

۴. سنن نسائى ۵ / ۱۴۶.

۵. سنن ابوداود ۱ / ۴۰۴.

۶. جامع الأصول ۳ / ۱۰۴.

۷. مثل اختلاف الحديث شافعى : ۵۶۸، فتح البارى ۳ / ۳۴۰، شرح مسند ابوحنيفه، ملا على قارى : ۱۱۲ ،عون العبود ۵ / ۱۵۹، الطبقات الكبرى ۶ / ۱۴۵، زادالمعاد ۲ / ۱۳۳ ـ ۱۳۵.

فضل و استحباب تمتّع ظاهر شد به اعتراف خود خلافت‌مآب، و چون نهی او از تمتّع از دیگر روایات و افادات ظاهر است لهذا کمال شناعت فتوای او حسب حکم او ثابت باشد.

بالجمله ؛ این روایت تشیید مبانی طعن به ابلغ وجوه می‌نماید، و شناعت حکم خلافت‌مآب **<1403>** به اعترافشان ثابت می‌سازد، و تشبث به آن در انکارِ انکار متعة الحجّ از غرایب تمسکات است ؛ چه انکار خلافت‌مآب متعة الحجّ را به روایات و تصریحات ائمه و اساطین سنیه ثابت شده است، پس اگر این روایت دلالت بر انکارِ انکار هم می‌کرد، به کار نمی‌خورد به وجوه عدیدهٔ سدیده، چه جا که هرگز آن دلیل نفی انکار نمی‌تواند شد، آری شناعت انکار از آن البته به ابلغ وجوه ظاهر است.

نهم: آنکه روایت احمد ـ که خود ولی الله نقل کرده ـ دلالت دارد بر آنکه: خلافت‌مآب با وصف اتصاف به انصاف و اعتراف به آنکه متعة الحجّ سنت جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم است، جسارت بر منع از آن نموده یعنی به اظهار خوف اعراس با نسوان انکار آن ظاهر فرموده.

و نسائی در این روایت تصریح [به] نهی نقل نموده، چنانچه به اسناد خویش آورده:

عن ابن عباس، قال: سمعت [عمر][1] يقول: والله إني لأنهاكم عن المتعة وإنها لفي كتاب الله! ولقد فعلها رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم .. يعني العمرة بالحجّ[2][3].

هرگاه جسارت خلافت‌مآب به اين حدّ رسيده در شعلهٔ مخالفت خدا و رسول صلى الله عليه وآله به كانون ضميرش چندان سركشيده كه در مقام واحد و كلام واحد با وصف اعتراف به آنكه متعة‌الحجّ در كتاب خدا است، و حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله آن را بجا آورده، نهى از آن مى‌نمايد، و به مزيد وقاحت تأكيداً و تشديداً قسم و يمين به نام ربّ العالمين اضافه نموده، و حرف (إنّ) هم آورده، نهى خود [را] از متعة‌الحجّ بيان مى‌نمايد، و خاصّةً[4] كلامش اين است كه او مى‌داند كه حق تعالى متعة‌الحجّ را در كتاب خدا وارد كرده، و حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله آن را بجا آورده، لكن اين هر دو امر او را مانع منع نمى‌تواند شد، و بلامبالات آن حضرتش نهى از آن مى‌فرمايد، و اعتنا به آن نمى‌كند، پس توقع عدم انكار تمتّع از خلافت‌مآب در مقام ديگر و كلام ديگر بعد اعتراف به مسنون بودن آن يا قبل آن داشتن از غرايب توقعات و عجايب تخيلات است.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (في الحجّ).

۳. سنن نسائى ۵ / ۱۵۳.

۴. ظاهراً مراد چكيده و خلاصه است.

حضرتی که جسارتش به این حدّ است که خود به تأکید و تصریح مخالفت خود با خدا و رسولﷺ علی الإعلان والإجهار هویدا و آشکار می‌سازد، صدور مخالفت از او به غیر اشعار و اظهار آن چه عجب دارد ؟!

دهم: آنکه از روایت خود صبی بن معبد ـ که امام اعظم به اسناد استاد خود آورده، و ابن الهمام آن را در "فتح القدیر" نقل نموده ـ ظاهر است که خلافت‌مآب از تمتّع نهی فرموده، چنانچه در آن مذکور است:

فأهلّ سلمان وزید بالحجّ وحده، وأهل الصبي بالحجّ والعمرة فقال: ویحك! تمتّع(1)، وقد نهیٰ عمر عن المتعة، والله لأنت أضلّ من بعیرك*.

پس به غیر تتبع طرق این روایت، استدلال به آن بر عدم انکار خلافت‌مآب تمتّع را نمودن، و از وجوه عدیدهٔ اختلال این استدلال اغضای نظر کردن، و به اشتمال خود این روایت صراحتاً و مطابقتاً بر نهی خلافت‌مآب اعتنا نکردن، طرفه ماجرا است که در بیان نمی‌گنجد!

بالجمله؛ انکار خلافت‌مآب متعة‌الحجّ را نهایت ظاهر و واضح است، و از اینجا است که اکابر و ائمهٔ سنیه به آن اعتراف دارند،

---

۱. کذا في المصدر، والظاهر (تتمتع)، أو (تمتعت) کما في شرح مسند أبي حنیفة للقاري صفحة: ۱۱۲.

*. [الف] باب القِران من کتاب الحجّ. [فتح القدیر ۲ / ۵۲۷].

و تنصيصات به آن مى‌نمايند، و نموذج آن سابقاً گذشت.

و علامه سيوطى ـ كه مجدد دين سنيه در مائهٔ تاسعه بوده، كما في فتح المتعال[1] وغيره ـ نيز حتماً و جزماً منسوخ بودن متعة الحجّ نزد عمر و عثمان ثابت كرده، چنانچه در مبحث متعة النسا شنيدى **<1404>** كه او در رسالهٔ "أُنموذج اللبيب" گفته:

وشرع في عهده صلى الله عليه [وآله] وسلم أحكام، ثمّ نسخت فعمل بها أصحابه، ولم يعمل بها أحد بعدهم، منها: فسخ الحجّ عند الجمهور، ومتعة النساء عند أكثر الأئمة، ومتعة الحجّ فيما إليه عمر وعثمان وأبو ذر.. إلى آخره*.

از اين عبارت ظاهر است كه متعة الحجّ نزد عمر و عثمان منسوخ شده، پس انكارِ انكار خلافت‌مآب آن را ناشى از عجز و اضطرار و واماندگى از حلّ اشكال و دفع ايراد و مبنى بر محض كذب و عناد و بهتان و لداد و مخالفت اساطين نقاد است، ولله الحمد[2] في المبدأ والمعاد.

و محمد معين بن محمد امين ـ كه از تلامذه شيخ عبد القادر مفتى مكه معظمه مى‌باشد، و ولى الله را به شيخنا عالم الهند و عارف وقته ياد كرده ـ در

---

۱. فتح المتعال :

*. [الف] فصل الرابع. [أنموذج اللبيب : ۱۱۸].

۲. در [الف] عبارت: (ولله الحمد) خوانا نيست.

کتاب "دراسات اللبيب في أسوة الحسنة بالحبيب"[۱] می‌گوید:

ثمّ إن الصحابة... تمالئوا على الإنكار على من رأى رأياً بخلاف الحديث، وقد كثر ذلك على معاوية بن أبي سفيان في محدثاته.

فمنها: تقبيله لليمانيين، أنكر عليه ذلك ابن عباس رضي الله عنه لخلاف السنة.

ومنها: ترك التسمية في الصلاة جهراً لمّا قدم المدينة المطهرة، أنكرت عليه ذلك المهاجرون والأنصار، وقالوا: سرقت التسمية يا معاوية!

ومنها: أنه نهىٰ الناس عن متعة الحجّ؛ فقد روى الترمذي ـ في جامعه ـ من حديث ابن عباس رضي‌الله تعالى‌عنه قال: تمتّع رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم وأبو بكر وعمر وعثمان، وأوّل من نهىٰ عنه معاوية، والجمع بين حديث ابن عباس رضي الله عنه هذا، والتي فيها نهي عمر وعثمان... إما برجوعهما[۲] بعد القول بالنهي إلى حدّ ذلك أو بالعكس، وضبط ابن عباس أحد الأمرين فأخبر به؛ وأما كون معاوية أول من نهىٰ مع تقدم النهي بذلك عن عمر وعثمان... على ما وقع في حديث الضحاك، عن عمر حيث قال لسعد بن أبي وقاص...: إن عمر بن الخطاب... قد نهىٰ عن ذلك،

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (دراسات الأبيب في أُسوة الحسنة اللبيب) آمده است.

۲. في المصدر: (رجوعهما).

كما رواه الترمذي في الجامع فباعتبار أن نهيهما معناه بيان أنه غير مباح، ونهي معاوية منع الناس جبراً من أن يأتوا به على مذهب علي رضي الله تعالى عنه [عليه السلام] وغيره من الصحابة، فهو من[1] أول من نهىٰ بهذا المعنى والله سبحانه تعالى أعلم*.

از اين عبارت ظاهر است كه در احاديث نهى عمر و عثمان از متعة الحجّ وارد شده، و غرض‌شان از نهى متعة الحجّ بيان اين معنا است كه حج تمتّع مباح نيست، پس در تحريم ثانى و ثالث حج تمتّع را ريبى نماند.

و نيز از آن واضح است كه نهى معاويه از متعة الحجّ از جمله محدثات او است، و مخالف حديث مى‌باشد، پس از اين عبارت شناعت و فظاعت نهى متعة الحجّ هم ظاهر و واضح است.

و نيز در "دراسات اللبيب" گفته:

وقال علي بن أبي طالب رضي الله تعالى عنه [عليه السلام] على لفظ صحيح البخاري ـ: «ما كنت لأدع سنة رسول الله صلى الله تعالى عليه [و آله] وسلم بقول أحد»، قاله في متعة الحجّ مع تحريم عمر... لها[2]، وأخذ عثمان... بقوله...، فإنه بعد ما ثبت عنده صريح

---

۱. لم يكن في المصدر: (من).

*. [الف] دراسة السابعة. الدراسة الثانية. [دراسات اللبيب: ۹۵ ـ ۹۶ (الدراسة الثانية)].

۲. في المصدر: (لها).

الأمر بالتمتّع على الجدّ البليغ في حجّة الوداع لم يبال بخلافهما، ولم يتوقف بحسن الظنّ إلى عمر... بتجويز أن له في التحريم سماعاً لم يظهره؛ لأن الخلاف فشیٰ أمره بعد عمر مع عثمان... <1405>

على أن في حديث سعيد بن المسيب: أن رجلاً من أصحاب النبيّ صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم أتى عمر بن الخطاب...، فشهد عنده أنه سمع رسول الله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم ـ في مرضه الذي قضى فيه ـ ينهیٰ عن العمرة قبل الحجّ، رواه أبو داود؛ وبهذا يردّ ما قالوا: إن تحريم المتعة رأي رآه عمر...، وظاهر هذا أن عمر... كان أظهر الحديث، وكذلك عثمان... في مناظرة يعسوب الأُمم من الأولين والآخرين علي بن أبي طالب رضي الله تعالى عنه [عليه السلام]، فلم يعتمد عليه؛ لأن الرجل المبهم هذا يحتمل أن يكون معاوية بن أبي سفيان ـ على تفسير[1] الرواية الأُخرى ـ ولم يصدّقه في ذلك أصحاب رسول الله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم، فدار الحديث عليه فتركه، فقد أخرجه أبو داود، عن أبي موسى الأشعري، من أهل البصرة: أن معاوية بن أبي سفيان قال لأصحاب النبيّ صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم: هل تعلمون أن رسول الله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم نهیٰ عن

---

١. في المصدر: (تفسيره).

ركوب جلود النمر؟ قالوا: نعم. قال: فتعلمون أنه نهىٰ أن يقرن بين الحجّ والعمرة؟ قالوا: أما هذا فلا، فقال: أما أنها معهنّ، ولكنّكم نسيتم.

وإذا جاز الأخذ من سعيد بن المسيب على مثل بحر[1] الأُمّة عبد الله بن عباس رضي‌الله‌تعالى‌عنه في حديثه : (ان النبيّ صلى‌الله‌تعالى‌عليه [وآله] وسلم تزوّج ميمونة، وهو محرم) حيث قال: وَهَمَ ابن عباس في تزويج ميمونة، وهو محرم، رواه أبو داود، فلئن يقع ذلك من مثل علي بن أبي طالب رضي‌الله‌عنه [عليه‌السلام] على مثل معاوية لا يستبعده إلاّ قليل العلم.

وما روىٰ عن معاويةَ ابنُ عباس، وحميد بن عبد الرحمن، وعمير بن هاني، وحمران بن أبان في الحجّ والعلم وغير موضع إلاّ حين سلّم إليه الأمر حسن بن علي رضي‌الله‌تعالى‌عنهما [عليهما‌السلام] وصالحه، ذكره في تذكرة القاري، وذلك لأنه قبل ذلك كان باغياً جائراً، ومثله لا يتحمّل عنه الدين والسنّة، وهذه الدقيقة واجبة الرعاية في أحاديثه على رأي هؤلاء الأكابر الذين لم يتجمّلوا[2] عنه قبل الصلح، فليميّز بين[3] ما تحمّل عنه في أيام بغيه، وبين ما

١. في المصدر: (حبر).
٢. في المصدر: (يتحمّلوا).
٣. لم يرد (بين) في المصدر.

تحمّل بعد الصلح، فكيف يأخذ سيد أحبار الأولين والآخرين عنه مع أنه روى في هذا الحديث النهي عن جلود النمر، وكان يستعمله، وكذلك في غير ذلك، فمن هذا عمله لا يأخذ عنه أبو الحسن القوام[1] [عليه السلام] رضي الله تعالى عنه، وليس معاوية ممّن يقال: إنه إذا عمل بخلاف مرويّه دلّ على النسخ، مع أن هذا القول بإطلاقه في عمل الراوي باطل، ولو كان كذلك لما أخذ عليه المقدام في ذلك أخذة رابية.

ولنورد القصة في تمام الحديث، فإن في ذلك عبرة لكل محبّ العترة الطاهرة إلى كثير ممّا يستخرج من ذلك الحديث، وسكتنا عنه تأسياً بالأئمة الطاهرة في السكوت عن كثير مثل ذلك، وهو حديث خالد، قال: وفد المقدام بن معدي‌كرب وعمرو بن سفيان، فقال معاوية: أما علمت أن الحسن بن علي [عليهما السلام] توفي؟ فترجّع المقدام...، فقال له: يا فلان! أتعدّها مصيبة؟ فقال له: ولِمَ لا أراها مصيبة وقد وضعه رسول الله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم **<1406>** في حجره، فقال: هذا منّي، وحسين من علي رضي الله تعالى عنهما [عليهما السلام]، فقال الأسدي: جمرة أطفأها الله تعالى، قال: فقال المقدام...: أمّا أنا فلا أبرح اليوم حتّى أغيظك، وأسمعك ما

---

١. في المصدر: (القرم).

تكره، ثمّ قال: يا معاوية! إن صدقتُ فصدّقني، وإن كذبتُ فكذّبني. قال: أفعل.

قال: فأُنشدك بالله هل سمعت رسول الله صلى الله تعالى عليه [وآله]وسلم نهىٰ عن لبس المذّهب؟ قال: نعم.

قال: فأنشدك بالله هل تعلم أن رسول الله صلى الله تعالى عليه [وآله]وسلم نهىٰ عن لبس جلود السباع والركوب عليها؟ قال: نعم.

قال: فوالله لقد رأيت هذا كلّه في بيتك يا معاوية،

فقال معاوية: قد علمتُ أني لن أنجو منك يا مقدام.

قال خالد: فأمر له معاوية بما لم يأمر لصاحبه، وفرض لابنه المائتين، ففرّقها المقدام على أصحابه، ولم يعط الأسدي أحداً شيئاً ممّا أخذ، فبلغ ذلك معاوية فقال: أمّا المقدام؛ فرجل كريم لبسط يده، وأمّا الأسدي؛ فرجل حسن الإمساك لشيئه.

ثمّ إن الذي يظهر من تفحص أحوال الصحابة... أنه إذا ثبت عندهم شيء عن رسول الله صلى الله تعالى عليه [وآله]وسلم فمع مجرّد رواية العدل لخلافه عنه صلى الله تعالى عليه [وآله]وسلم لا يتركون ما سمعوا، ورووه منه لقوة أمر السماع والرواية منه على السماع عن غيره صلى الله تعالى عليه [وآله]وسلم، وعلى هذا أحمل منع التيمم للجنب المروي عن عمر وابن مسعود... مع أن عمار بن

یاسر ﷺ روی عند عمر الحدیث في تیمم الجنب، وهو الحدیث المتفق علیه الشیخان، فعدم الأخذ به من عمر... عندی[1] مع بلوغه الحدیث لعلّه لثبوت خلافه عنده قبل واقعة عمار، وهو من باب تقدیم علم حصل بلا واسطة علی ما حصل بها، فلم یکن حدیث عمار[2] ناسخاً لما عنده.. إلی آخره*.

از این عبارت هم واضح است که عمر متعة الحجّ را حرام نموده، و چون امر جناب رسالت‌مآب ﷺ به آن در حجة‌الوداع به جدّ بلیغ ثابت شده، جناب امیرالمؤمنین ﷺ به خلاف عمر و عثمان در این باب مبالات نفرمود، وحسن ظنّ به ایشان نفرمود، و تجویز ننمود که شاید ایشان تحریم تمتّع از آن حضرت شنیده باشند.

و عجب است که صاحب "دراسات" بعد اظهار حق ـ به سبب تعصب مذهب ! ـ ذبّ حریم عمری به ایراد روایت ابو داود خواسته، و در حقیقت عَلم ستم بر جان انصاف افراشته.

و شناعت و بطلان خرافتش در این باب ظاهر است به وجوه عدیده:

اول: آنکه اثبات متمسکی برای خلافت‌مآب در منع متعة الحجّ بر نمودن،

---

۱. لم یکن في المصدر: (عندي).

۲. في المصدر: (عمر)، وهو خطأ.

*. [الف] دراسة ثانیة. [دراسات اللبیب: ۹۶ ـ ۱۰۰].

خلاف مقصود و منافی مراد خود ثابت کردن است؛ چه غرض او اثبات آن است که چون امر صریح جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله به تمتّع ثابت شده، جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مبالات به خلاف عمر و عثمان ننموده، و توقف به حسن ظنّ با عمر - به تجویز اینکه عمر تحریم متعة الحجّ شنیده باشد - نفرموده؛ پس همچنین در صورت ظهور مخالفت اقوال فقها با حدیث، توقف در عمل به حدیث و حسن ظنّ با ایشان به احتمال اینکه شاید نزد ایشان متمسکی باشد، نباید کرد؛ پس اثبات مستندی برای خلافت‌مآب در منع متعة الحجّ، مخالف و مضادّ صریح این مقصود صحیح است.

پس کمال عجب است که به سبب تعصب مذهب باطل از مخالفت مقصود خود نیاندیشیده، داد لداد[1] داده، بی‌فاصله مرتکب تهافت گردیده!!

و هرگاه مخالفت خلافت‌مآب با جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در تحریم **<1407>** متعة الحجّ ثابت شد، بحمدالله جهل و حمق - حسب افادهٔ والد *مخاطب* و خود *مخاطب* - در کمال ظهور واضح شد، خواه خلافت‌مآب

---

۱. لداد: جمع أَلَدّ ولدید: سخت خصومت کننده، ستیزه‌گر، مرد سخت خصومت که میل به حق نکند.

مراجعه شود به لغت‌نامه دهخدا، النهایة لابن الأثیر ۲۴۴/۴.

ظاهراً مؤلف رحمه الله آن را در معنای مصدری استعمال کرده‌اند ولی مصدر آن به این وزن دیده نشد، بلکه (اللدّ) به معنای خصومت شدید آمده است.

مراجعه شود به مصادر گذشته.

در این تحریم متمسک به رأی ذمیم باشد، خواه متشبث به بعض افترائات بعض هواخواهان صمیم.

دوم: آنکه عبارت سابقهٔ صاحب "دراسات" که در آن نهی متعة الحجّ را از قبیل رأی و خلاف حدیث، و از جمله محدثات منکرات و مستشنعات صحابه اُولی الکمالات دانسته، نیز برای تکذیب و ردّ و ابطال این روایت کافی و وافی است، ولله الحمد علی ذلك.

سوم: آنکه صاحب "دراسات" ـ بعد این خرافه بلافاصله ـ غیر معتبر و نامعتمد بودن این روایت نزد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به بیان طویل الذیل وفصل مشبع که مشتمل است بر کمال تهجین و تنقیص و تعییر، بلکه مثبت تضلیل و تکفیر معاویه غاویه ـ که والد **مخاطب** دل دادهٔ مدح وثناء او در "ازالة الخفا" می‌باشد[1] ـ ثابت ساخته، پس بطلان آن حتماً و قطعاً ثابت شد، و هیچ مؤمنی بعد ثبوت عدم اعتمادش نزد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام اصغا به آن نخواهد کرد و گوش به آن نخواهد داد، پس اگر به فرض باطل خلافت‌مآب بر چنین روایت نامعتمد ـ که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام آن را معتبر ندانسته ـ اعتماد کرده باشد، و به این سبب مخالفت کتاب و سنت نموده، اصلاً این معنا دفع طعن از او نمی‌کند، بلکه مزید دانشمندی خلافت‌مآب

---

۱. ازالة الخفاء ۱ / ۱۴۶ ـ ۱۴۷.

ونهایت جسارت او ثابت می‌گرداند که اتباع جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ که وجوب اتباع آن حضرت به ارشادات مکرّره جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله، وعصمت آن حضرت از خطاو زلل قطعاً و حتماً ثابت است کما سبق نموذجه[۱] ـ ترک داده، ابواب صنوف لوم و ملام اهل اسلام بر خود گشاده.

عجب که در وقت نزول معضلات و مشکلات دست به دامان آن حضرت زند، و کلمه : لولا علي [علیه السلام] لهلك عمر.. وأعوذ بالله أن أعيش في قوم لست فيهم يا أبا الحسن ! و مثل آن بر زبان آرد[۲]، و در چنین مسأله صریحة الثبوت از کتاب و سنت مخالفت آن حضرت روا دارد، و رو به چنین روایت واهیه آرد، و اصلاً حیا و شرم از خدا و رسول صلی الله علیه و آله نیارد!!

چهارم: آنکه کمال حیرت است که خلافت‌مآب خبر حضرت عمار را در باب تیمم به سمع اصغا نشنید، و عمل بر آن نکرده، مرتکب اضلال و ضلال صریح ـ اعنی تجویز ترک صلات بر فاقد ماء ـ گردید، پس جایی که خبر عمار ـ که اساطین سنیه آن همه فضائل و محامد عظیمه در حق او روایت کرده‌اند ـ مقبول نباشد[۳] این خبر واهی چگونه لایق اعتنا بوده باشد!

---

۱. به خصوص در طعن هشتم ابوبکر و طعن هفتم عمر گذشت.

۲. چنانکه برخی از مصادر آن در طعن چهارم عمر گذشت، همچنین مراجعه شود به : بحارالأنوار ۳۰ / ۶۷۹، الغدیر ۳ / ۹۷ و ۶ / ۸۱ ـ ۱۲۰، ملحقات احقاق الحق ۸ / ۱۸۲ ـ ۲۲۴ و ۱۷ / ۴۴۲ ـ ۴۴۴ و ۳۱ / ۱۴، ۸۸، ۴۷۰ ـ ۴۸۳، ۵۰۵ ـ ۵۰۸، ۵۹۳.

۳. در [الف] اشتباهاً اینجا: (که) آمده است.

و خود صاحب "دراسات" عدم أخذ عمر حدیث عمار را ـ رجماً بالغیب، وستراً للعیب ـ بر ترجّی ثبوت خلاف آن نزد عمر قبل واقعه محمول نموده، و آن را از باب تقدیم علمی که بلاواسطه حاصل باشد بر آنچه به واسطه حاصل شود قرار داده[1]، پس بنابر این لازم آمد که عمر بن الخطاب چون جواز تمتّع [را] از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله بلاواسطه شنیده، و ثبوت آن [را] در کتاب خدا هم دریافته ـ کما ظهر ممّا سبق[2] ـ عمل بر این روایت نمی‌کرد.

پنجم: آنکه اگر خلافت‌مآب به این روایت متمسک می‌شد، و تمسک به آن وجهی از صحت می‌داشت، فرزند ارجمند خلافت‌مآب که ائمهٔ سنیه عدم خفای امری از امور جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله و امور اصحاب آن حضرت بر او ثابت می‌کنند ـ کما ظهر فیما سبق[3] ـ چگونه مخالفت والد ماجد خود آغاز می‌نهاد، و باب عدم مبالات و اعتنا به حکم خلیفه وترک حسن ظنّ به او می‌گشاد؟! و این معنا از ما سبق ظاهر است.

و خود صاحب "دراسات" به تأکید و تشیید و اهتمام این را بعدِ این عبارت به فاصلهٔ یسیره ثابت **<1408>** ساخته است، چنانچه گفته:

---

۱. چنانکه از دراسات اللبیب: ۱۰۰ گذشت.

۲. سنن النسائی ۵ / ۱۵۳.

ولاحظ ما تقدّم عن صحیح مسلم ۴/۴۵ ـ ۴۶، مسند احمد ۱ / ۴۹، السنن لابن ماجه ۲ / ۹۹۲، کنزالعمال ۵ / ۱۶۵.

۳. تقدّم عن تهذیب الأسماء ۱ / ۲۶۱ ـ ۲۶۲ وغیره.

فإن قلت: قولك فيما سبق: إن علياً رضي الله تعالى عنه [عليه السلام] لم يبال بخلاف عمر وعثمان...، ولم يتوقف بحسن الظنّ إلى عمر... في أن له حديثاً لا يدلّ على أن الأدنى في الصحابة لم يتوقف بحسن[1] الظنّ إلى الأعلى، فإن الكلام بين عمر... وعلي رضي الله عنه [عليه السلام] كلام في الأمثال، وهو بخلاف مطلوب الباب من عدم توقفنا بحسن الظنّ في الإمام عند صحة الحديث.

قلنا: ثبت عدم توقف هذا من صغار الصحابة بالنسبة إلى كبارهم، ففي مسألة متعة الحجّ لم يبال ابن عمر... عند صحة الحديث بقول أبيه عمر...، وما توقف بحسن الظنّ إليه، وكان يفتي بمتعة الحجّ، وكان الناس يقولون له: تخالف أباك، فلا يبالي، ولا ينتهي .. على ما رواه أبو داود في سننه.

وروى أبو عيسى الترمذي ـ في جامعه ـ عن ابن شهاب: أن سالم بن عبد الله حدّثه: أنه سمع رجلاً من أهل الشام، وهو يسأل عبد الله بن عمر... عن التمتّع إلى الحجّ، فقال عبد الله بن عمر...: هي حلال. فقال الشامي: إن أباك قد نهىٰ عنها؟! فقال عبد الله ابن عمر...: أرأيت إن كان أبي نهىٰ عنها وصنعها رسول الله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم أمر أبي يتبع أم أمر رسول الله

---

١. في المصدر: (يحسن).

صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلم؟ فقال الرجل: بل أمر رسول‌الله صلی‌الله تعالی علیه [و آله] وسلم، فقال: لقد صنعها رسول‌الله صلی‌الله تعالی علیه [و آله] وسلم. هذا حدیث حسن صحیح*.

پس کمال عجب است از صاحب "دراسات" که حمایت خلافت‌مآب به ذکر روایت ابو داود و استظهار اظهار خلیفه عنود خواسته، حال آنکه ردّ آن به ابلغ وجوه از کلام سابق و لاحق متصل، و هم بطلانش از افادهٔ سابق و لاحق منفصل او به کمال وضوح ظاهر است؛ پس این خرافتش محفوف است به فصول عدیده و وجوه سدیدهٔ مبطلهٔ آن از کلام خودش، و غریب‌تر از این کمتر به گوش کسی خورده باشد.

ششم: آنکه اجماع امت بر تجویز تمتّع و نفی حرمت و کراهت آن واقع شده، چنانچه از افادهٔ نووی در "شرح صحیح مسلم" ظاهر است[1]، و ابن‌تیمیه هم در "منهاج" افاده نموده که بر جواز متعة الحجّ اتفاق ائمهٔ مسلمین واقع است[2]؛ پس بطلان این روایت بحمد الله به اجماع اهل اسلام واضح و

---

*. [الف] دراسة ثانیة. [دراسات اللبیب: ۱۰۱ ـ ۱۰۲].

۱. قال النووي: اعلم أن أحادیث الباب متظاهرة علی جواز افراد الحجّ عن العمرة وجواز التمتّع والقران، وقد أجمع العلماء علی جواز الأنواع الثلاثة. (شرح النووي علی مسلم ۸ / ۱۳۴).

۲. قال ابن تیمیة: أمّا متعة الحجّ فمتفق علی جوازها بین أئمة المسلمین. انظر: منهاج السنة ۴ / ۱۸۰.

متحقق است، پس اگر خلافت‌مآب تمسک هم به آن کرده باشد چاره [ای] از ثبوت مشاقت و معاندت او خدا و رسول ﷺ را و خروجش از طریقه مؤمنین نیست، و مورد جمیع تشنیعات ائمهٔ سنیه بر مخالفین اجماع خواهد گردید.

هفتم: آنکه دیگر اکابر ائمه و اساطین سنیه نیز ردّ بلیغ بر این روایت واهیه کرده‌اند، مخالفت آن با کتاب و سنت و اجماع ثابت نموده، و قدح در اسناد آن هم نموده [اند]، چنانچه علامه عینی در "عمدة القاری" بعدِ جواب از روایت منقوله از ابی‌ذر متضمن اختصاص متعة الحجّ به اصحاب جناب رسالت‌مآب ﷺ ـ که در ما بعد ـ إن شاءالله ـ منقول خواهد شد ـ گفته:

فإن قلت: روى أبو داود، عن سعيد بن المسيب: أن رجلاً من الصحابة أتىٰ عمر...، فشهد عنده أنه سمع رسول الله ﷺ [ﷺ] ينهىٰ عن المتعة قبل الحجّ.

قلت: أُجيب عن هذا بأنه رواية مخالفة للكتاب والسنة والإجماع؛ كحديث أبي ذرّ، بل هو أسوء حالاً منه، فإن في أسناده مقالاً*.

---

*. [الف] شرح حديث نهی عثمان از متعه از باب التمتّع والإقران... إلى آخره، من كتاب المناسك. [عمدة القاری ۹ / ۱۹۹].

کمال حیرت است که ابو داود در "سنن" خود چنین روایت واهیه و فریه واضحه ـ که چندین دلائل کذب و بطلان آن ظاهر است، و خود ائمهٔ سنیه ناچار مخالفت آن با کتاب **<1409>** و سنت و اجماع ثابت می‌سازند، و قدح در اسناد آن هم می‌کنند ـ آورده، اضلال عوام و تخدیع همج اغنام[۱] خواسته، و از مؤاخذهٔ محققین اعلام و منقّدین فخام، و تشنیعات اکابر عظام نترسیده.

هشتم: آنکه قدح و جرح اسناد این روایت از تتبع کتب رجال هم ظاهر و واضح است، ابو داود در "سنن" خود ـ کما علمت ـ گفته:

حدّثنا أحمد بن صالح، (نا) عبد الله بن وهب، أخبرني حياة، أخبرني أبو عيسى الخراساني، عن عبد الله بن القاسم، عن سعيد بن المسيب أن رجلاً من أصحاب النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أتى عمر الخطاب...، فشهد عنده أنه سمع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في مرضه الذي قبض فيه ينهىٰ عن العمرة قبل الحجّ[۲].

و عبد الله بن القاسم ـ که روایت این خبر از سعید بن المسیب نموده ـ حسب تصریح ابن قطان مجهول است، چنانچه علامه ابن حجر عسقلانی در

---

۱. توضیح آن قبلاً گذشت.

۲. سنن ابو داود ۱ / ۴۰۳.

"تهذيب التهذيب" به ترجمه عبد الله بن القاسم التيمى البصرى مولى ابى‌بكر گفته:

قال ابن القطان: مجهول[۱].

و ايراد ابن حبان او را در ثقات لايق اعتنا و التفات نمى‌تواند شد، چه قدح و جرح خود ابن حبان قبل از اين دريافتى[۲].

و ابو عيسى خراسانى هم ـ كه از ابن القاسم روايت كرده ـ حسب تصريح ابن قطان حالش شناخته نمى‌شود، چنانچه در "ميزان الاعتدال" مسطور است:

أبو عيسى الخراساني، عن الضحاك مرسلاً: نهىٰ أن يخرج يوم العيد بسلاح.

قال ابن القطان: لا يعرف حاله.

قلت: ذا ثقة، روى عنه حياة بن شريح، وسعيد بن أبي أيوب، وابن لهيعة، وجماعة؛ سكن مصر، ووثّقه ابن حبان*.

و چون قدح و جرح و ناصبيت ابن حبان ـ كه پناه به خدا قدح در امام رضا عليه السلام نموده!! كما في الميزان و غيره ـ ظاهر است، لهذا توثيق او لايق اعتنا نيست.

---

۱. تهذيب التهذيب ۵ / ۳۱۴.

۲. اشاره است به ردّيه‌هاى مؤلف رحمه الله بر ابواب قبلى "تحفۀ اثناعشريه".

*. [الف] باب الكنى. [ميزان الاعتدال ۴ / ۵۶۰].

ذهبی در "میزان" به ترجمه امام علی بن موسی بن جعفر عليه السلام گفته:

قال أبو الحسن الدارقطني: (أنا) ابن حبان ـ في كتابه ـ قال: علي بن موسى الرضا [عليه السلام] يروي عن أبيه عجائب، يهم ويخطئ![1]

و نیز ابن حبان در کتاب "تاريخ الثقات" به ترجمه امام جعفر صادق عليه السلام گفته:

يحتج بروايته ما كان من غير رواية أولاده عنه؛ لأن من حديث ولده عنه مناكير كثيرة، وإنّما مرّض القول فيه من مرّض من أئمتنا لما روي في حديثه من رواية أولاده[2].

و ابن وهب را که راوی این خبر از حیاة است، ابن عدی در ضعفا و مقدوحین وارد ساخته، و ابن معین تضعیف او نموده، در "میزان الاعتدال" مسطور است:

عبد الله بن وهب بن مسلم، أبو محمد المصري، أحد الأثبات والأئمة الأعلام، وصاحب التصانيف، تناكد ابن عدي بإيراده في الكامل.

عباس، عن يحيى: سمع ابن وهب يقول لسفيان: يا أبا محمد! الذي عرض عليك أمس فلان أجزها لي. قال: نعم. قلت: هذا

---

۱. ميزان الاعتدال ۳ / ۱۵۸.

۲. الثقات ۶ / ۱۳۱ ـ ۱۳۲.

مذهب الجماعة، وإن كان على عبد الله فيه عتب ، فإن عيينة شريكه فيه.

ابن عدي : حدّثنا إبراهيم بن عبد الله بن أيوب المخرمي ، عن أبيه ، قال: كنت عند سفيان ـ وعنده ابن معين ـ فجاء ابن وهب بجزء، فقال: يا أبا محمد! أُحدّثُ ما فيه عنك؟ فقال له: يا شيخ! هذا والريح بمنزلة ، ادفع الجزء إليه حتّى ينظر في حديثه.

ابن الدورقي : سمعت ابن معين يقول: ابن وهب ليس بذاك، وفي ابن جريج كان يستصغر[۱].

نهم: آنكه استظهار اظهار عمر بن الخطاب اين روايت را دليل كمال اغفال و اهمال است و كذب، هرگز ابن الخطاب اين روايت را ظاهر نكرده، بلكه هرگاه جناب **<1410>** اميرالمؤمنين عليه السلام مؤاخذهٔ ابن الخطاب به نـهى از متعة الحجّ نمود، چاره[اى] جز انكار و فرار نيافت، و عذر ارادهٔ عدم خلو بيت به ميان آورده، چنانچه سابقاً دانستى كه در "كنز العمال"[۲] به روايت بيهقى مسطور است كه جناب على بن ابيطالب عليه السلام به عمر گفت كه: آيا نهى كردى از متعه؟ گفت عمر كه: نه و من اراده كردم زيارت بيت را[۳].

---

۱. ميزان الاعتدال ۲ / ۵۲۲.

۲. در [الف] اشتباهاً اينجا: (است) آمده است.

۳. كنزالعمال ۵ / ۱۶۵.

دهم: آنکه استظهار اظهار به ثالث ثلاثه این خبر را در مناظرهٔ یـعسوب الاولین والآخرین حضرت امیرالمـؤمنین علیه السلام نـمودن، نـیز داد جسـارت و تطریق افترا و بهتان دادن است، بلکه ثالث هم مثل ثانی وقت مؤاخذهٔ جناب امیرالمؤمنین علیه السلام طریق فرار سپرده، مزید حیا راکار فرموده، و هرگز تشبث به این روایت واهی یا مثل آن ننموده، چنانچه ولی الله در "ازالة الخفاء" گفته:

وأخرج أحمد، عن عبد الله بن الزبير، قال: والله أنا لمع عثمان بالجحفة ـ ومعه رهط من أهل الشام، فيهم حبيب بن مسلمة الفهري ـ إذ قال عثمان ـ وذكر له التمتّع بالعمرة إلى الحجّ ـ: إن أتمّ الحجّ والعمرة أن لا يكونا في أشهر الحجّ، فلو أخّرتم هذه العمرة حتّى تزوروا هذا البيت زورتين كان أفضل، فإن الله قد وسع في الخير..

و [كان][1] علي بن أبي طالب [عليه السلام] ببطن الوادي يعلف بعيراً له، فبلغه الذي قال عثمان، فأقبل حتّى وقف على عثمان، فقال: «أعمدت إلى سنة سنّها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، ورخصة رخّص الله بها للعباد في كتابه! تضيّق عليهم فيها، وتنهىٰ عنها، وقد كانت لذي الحاجة ولنائي الدار .. ثمّ أهلّ بحجّة وعمرة معاً؟!».

---

۱. الزيادة من المصدر.

فأقبل عثمان على الناس، فقال: وهل نهيتُ عنها؟! إني لم أنه عنها، إنّما كان رأياً أشرت به، فمن شاء أخذ به ومن شاء تركه[1].

یازدهم: آنکه روایت امام اعظم متضمن منع عمر از تمتّع ـ که سابق گذشت ـ صریح است در آنکه منع او از تمتّع به محض رأی بود، چنانچه ابن‌القیّم در "زاد المعاد" بعد نقل آن گفته:

و هذا يبيّن أن هذا من عمر رأي رآه[2].

و حاصل این روایت آن است که عمر مردی را در عرفات دید که بوی مسک از او می‌دمید، پس عمر از او پرسید که: آیا محرم هستی تو؟ گفت آن مرد که: آری، پس عمر گفت که: نیست هیئت تو هیئت محرم، جز این نیست که محرم، پراکنده حال، غبار آلوده، بد بو می‌باشد، گفت آن مرد که: به درستی که من قدوم کردم[3] به حالی که متمتّع بودم، و بود با من اهل من، و جز این نیست که احرام کردم امروز، پس گفت عمر نزد این ماجرا که: تمتّع مکنید در این ایام... الی آخره[4].

---

١. ازالة الخفاء ٢ / ٢۴۵.

٢. زادالمعاد ۵ / ٢٧٠ ـ ٢٧١.

٣. در [الف] اشتباهاً اینجا: (من) آمده است.

۴. جامع المسانيد ابوحنيفه ١ / ۵۴٠ ـ ۵۴١.

دوازدهم: آنکه از روایت امام احمد بن حنبل ـ که ولی الله در عبارت سابقه "قرة العینین"[۱] نقل کرده ـ صاف ظاهر است که خلافت‌مآب اعتراف کرده به آنکه: متعة الحجّ سنت حضرت رسول خدا ﷺ است، پس اگر روایت منع جناب رسالت‌مآب ﷺ به خلافت‌مآب می‌رسید ـ چنانچه خیرخواهان بافته‌اند ـ چگونه حضرتش اعتراف می‌کرد به آنکه متعة الحجّ سنت جناب رسالت‌مآب ﷺ است؟! چه ظاهر است که امری که به نصّ جناب رسالت‌مآب ﷺ ممنوع گردید، آن را سنت آن حضرت نتوان گفت، پس اثبات این روایت نمودن در حقیقت تکذیب و تجهیل خلافت‌مآب است.

سیزدهم: آنکه روایت نسائی ـ که از آن اعتراف خلافت‌مآب به بودن متعة الحجّ در کتاب خدا و فعل جناب رسالت‌مآب ﷺ آن را ظاهر است[۲] ـ نیز ردّ این روایت، و ابطال استظهار اظهار خلافت‌مآب آن را می‌نماید چه امری که جناب رسالت‌مآب ﷺ از آن منع فرموده باشد، اثبات آن در کتاب خدا و فعل حضرت رسول خدا ﷺ **<1411>** آن را نمودن، و از ذکر منع آن حضرت آن را سکوت ورزیدن، کار عاقلی نیست، وقد سبق في مبحث متعة

---

۱. سهو از قلم مبارک مؤلف ﷺ یا نساخ است، روایت صفحه قبل از "ازالة الخفاء" گذشت.

۲. سنن نسائی ۵ / ۱۵۳.

النساء ما يفيد هناك[١] فائدة عظيمة ، فليتذكر .

چهاردهم: آنكه روايت صبى بن معبد بنابر استدلال ولى الله ـ كه آن را حمل بر تمتّع نموده[٢] ـ نيز صريح است در آنكه: منع جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم از تمتّع نزد خلافت‌مآب اصلى نداشت، و الاّ چگونه امر ممنوع را سنت جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم مى‌ناميد، و مدح صبى به هدايتش به آن و موفق شدنش به آن مى‌كرد، و تصويب او مى‌نمود؟!

پانزدهم: ابن تيميه در "منهاج السنة" به جواب علامه حلى ـ طاب‌ثراه ـ كه ذكر تحريم عمر متعتين را نموده ـ گفته:

وما ذكره عن عمر ، فجوابه أن يقال:

أوّلاً: هب أن عمر قال قولاً خالفه فيه غيره من الصحابة والتابعين حتّى قال عمران بن حصين: تمتّعنا على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، ونزل بها كتاب الله، قال فيها رجل برأيه ما شاء.. أخرجاه في الصحيحين، فأهل السنة متفقون على أن كلّ واحد من الناس يؤخذ بقوله ويترك إلاّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فإن كان مقصوده الطعن في أهل السنة مطلقاً فهذا لا يرد عليهم؛ وإن كان مقصوده أن عمر أخطأ في

---

١. كذا والظاهر : (هنا) .

٢. قرة العينين : ٢١١ .

مسألة فهم لا ينزعون عن الإقرار على الخطأ إلاّ رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم ، وعمر بن الخطاب قد أخطأ، وعلي... [عليه السلام] ..! قد أخطأ، وقد جمع العلماء مسائل الفقه التي ضعّفوا فيها قول أحدهما، فوجد الضعيف في أقوال علي [عليه السلام] أكثر ! مثل فتواه بأن المتوفى عنها زوجها تعتدّ أبعد[1] الأجلين مع أن سنة رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم الثابتة عنه الموافقة لكتاب الله تقتضي أنها تحلّ بوضع الحمل، وبذلك أفتىٰ عمر وابن مسعود، ومثل فتواه بأن المفوّضة يسقط مهرها بالموت، وقد أفتىٰ ابن مسعود وغيره أن لها المهر، مهر نسائها ـ كما رواه الأشجعيون عن النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم في بروع بنت واشق ـ، وقد وجد من أقوال علي [عليه السلام] المتناقضة[2] في مسائل الطلاق ، وأُمّ الولد، والفرائض.. وغير ذلك أكثر ممّا وجد من أقوال عمر المتناقضة*.

از این عبارت ظاهر است که عمران بن حصین نهی عمر را از تمتّع ناشی از محض رأی، و مخالف کتاب و سنت می‌دانست، و ابن تیمیه هم ـ با آن همه شدت تعصب ـ چاره جز تنزیه اهل‌سنت از تنزیه خلافت‌مآب از خطا

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (بعد) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (المتناقصة) آمده است.

*. [الف] جواب قوله: وكالمتعتين اللتين ورد بهما القرآن.. إلى آخره، من الوجه الخامس من الفصل الثاني. [منهاج السنة ۴ / ۱۸۲ ـ ۱۸۳].

نیافته، و صراحتاً تصریح به خطای عمر بن الخطاب نموده، و به مزید ناصبیت بر سر تخطئهٔ جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ که بطلان آن از افادات سابقه ائمهٔ سنیه که از جمله ایشان والد **مخاطب** و خود **مخاطب‌اند**[1] ـ ظاهر رسیده است، و بر این قدر هم اکتفا نکرده، ادعای وجدان ضعیف در اقوال جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به اکثریت نموده، و دهانش بسوزد نسبت اقوال متناقضه به آن حضرت زیاده از اقوال متناقضهٔ عمر نموده، جهل و حمق خود ـ حسب افادهٔ والد **مخاطب** و خود **مخاطب** ـ ظاهر ساخته، پس اگر منع جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله از تمتّع ثابت می‌بود، و خلافت‌مآب به آن متشبث می‌شد، چگونه ابن تیمیه به این مرتبه دست و پاچه می‌شد که ناچار اعتراف به خطای عمر می‌کرد؟!

شانزدهم: آن که نیز ابن تیمیه در "منهاج" ـ به جواب تحریم عمر متعتین را ـ گفته:

ویقال ثانیاً: أن عمر... لم یحرّم متعة الحجّ، بل ثبت عنه أن الصبي بن معبد لمّا قال له: إني أحرمت **<1412>** بالحجّ والعمرة جمیعاً، فقال له عمر: هدیت لسنة نبیّك صلی الله علیه [و آله] وسلم.. رواه النسائي وغیره، وكان عبد الله بن عمر یأمر بالمتعة، فیقولون

---

۱. در طعن هشتم ابوبکر و طعن هفتم عمر گذشت.

له: إن أباك نهىٰ عنها، فيقول: إن أبي لم يُرِد ما تقولون، فإذا ألحّوا عليه قال: أمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أحقّ أن تتبعوا أم عمر؟! وقد ثبت عن عمر أنه قال: لو حججت لتمتّعت.. ولو حججت لتمتّعت*.

از این عبارت ظاهر است که حضرت ابن عمر! امر به متعة الحجّ می‌فرمود، و هرگاه مردم به او می‌گفتند که: به درستی که پدر تو منع کرده است از آن، ابن عمر به جوابشان می‌گفت: به درستی که پدر من اراده نکرده آنچه می‌گویید شما؛ پس اگر خلافت‌مآب در نهی خود از متعة الحجّ متمسک به نهی نبوی بوده، و این روایت را ظاهر کرده، چرا ابن تیمیه بر بی‌چاره ابن‌عمر نفی نهی متعة الحجّ از والد ماجد خود بافته، و به تحریف روایت منقوله از او پرداخته؟![1]

و روایت (لو حججت لتمتّعت..) إلى آخره ـ که ابن تیمیه آن را از عمر ثابت دانسته، و دلالت تمام بر شغف و وله آن عالی‌مقام به تمتّع دارد ـ نیز برای ابطال تمسک خلافت‌مآب به روایت منع تمتّع کافی است.

---

*. [الف] نشان سابق. [منهاج السنة ۴ / ۱۸۴].

۱. غرض از تحریف این است که تعبیر (فيقول: إن أبي لم يُرِد ما تقولون، فإذا ألحّوا عليه..) در مصادر عامه نیست، و این زیاده از تحریفات ابن تیمیه و امثال اوست.

هفدهم: آنكه تقريراتى كه اهل‌سنت در تكذيب نصّ بر خلافت جناب اميرالمؤمنين عليه السلام ـ به لىّ[1] آلسنه[2] ـ آغاز مى‌نهند، در اينجا در تكذيب اين روايت واهيه بالاولى جارى است؛ چه خليفه اول و اتباع و اشياع او اين حديث را درنيافتند[3] كه در زمان او فسخ حج و ارتكاب تمتّع جايز بود، و در صدر خلافت عمر هم اين معنا جايز مانده، و هرگاه عمر نهى از آن كرد باز هم تشبث به اين روايت ننمود، و اظهار آن نكرد، و نه خليفه ثالث تمسک به آن در مناظره جناب اميرالمؤمنين عليه السلام نمود، و نه كسى ديگر از هواخواهان و جان نثاران آن را بر زبان آورد، پس در بطلان و كذب اين روايت ريبى نماند.

و تقرير علامه نووى ـ كه در نفى نصّ بر زبان آورده و سابقاً گذشته[4] ـ به ياد بايد آورد، و از تشبث به اين روايت شرم بايد كرد.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (يلى) آمده است.

۲. نقل ابن منظور عن ابن سيده : الليّ : الجدل والتثنّي ... وقال : وألوى بالكلام : خالف به عن جهته ... ولويت عنه الخبر : أخبرته به على غير وجهه.

راجع : لسان العرب ۱۵ / ۲۶۲ ـ ۲۶۴.

وقال الشيخ الطوسي رحمه الله : ـ في تفسير قوله تعالى ـ : ﴿يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُم﴾ (سورة آل عمران (۳) : ۷۸) : قيل لتحريف الكلام بقلبه عن وجهه : ليّ اللسان به ؛ لأنه فتله عن جهته. انظر : التبيان ۲ / ۵۰۸ ـ ۵۰۹.

۳. در [الف] (ندريافتند) آمده است كه اصلاح شد.

۴. اشاره است به كتاب "برهان السعادة" از مؤلف رحمه الله، براى اطلاع بيشتر رجوع كنيد به مقدمهٔ تحقيق.

بالجمله ؛ هر چند ابوداود و اسلافش به ایراد این روایت، و همچنین صاحب "دراسات" به ذکر آن و تشبث به آن حمایت خلافت‌مآب خواسته‌اند، لکن در حقیقت جمیع استبعادات و استغرابات ائمهٔ سنیه در مخالفت اول و ثانی و اشیاعشان با نصوص خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام باطل ساخته؛ چه هرگاه خلیفه ثانی حج تمتّع را ـ که آن حضرت قریب وفات خود به ارشادات مکرّره و تصریحات مؤکده ثابت فرموده، و آن حضرت به حدّی اهتمام در آن فرموده که به سبب تأمل در بجا آوری غضب نمود، و تقریر عایشه بر دعا به دخول نار در حق متردّدین و تارکین تمتّع کرد تا آنکه همهٔ صحابه ـ که سیاق هدی نکرده بودند ـ تمتّع را بجا آوردند ـ به سبب شهادت یک صحابی باطل سازد، و به چنین روایت واهیه مکذوبه اعتنا نماید؛ پس اگر خلافت‌مآب با وصف ثبوت خلافت جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کتاب و ظهور آن از ارشادات و تأکیدات مکرّره جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله ابطال آن به حیلهٔ روایت بعض اتباع و اشیاع خود خلاف آن را یا سماع خود مضادّ آن [را] نموده باشد[1]، چه عجب است!

هجدهم: آنکه سابقاً دانستی که ابن الهمام خبر قطع جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله هر دو دست و هر دو پای سارقی را و قتل او ـ به عدم اطلاع جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ابن عباس و عمر ـ ردّ کرده، و استدلال به آن

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (کرده باشد) نیز اضافه شده است.

بر بطلان و كذبش نموده[1]؛ و چون مخالفت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام و ابن عباس این روایت راظاهر است، وخلافت‌مآب هم خود <1413> آن‌راز آن حضرت نشنیده، پس حسب تقریر ابن الهمام کذب و بطلان آن ظاهر و واضح باشد.

و نبذی دیگر از دلائل دالّه بر بطلان روایات تحریم متعة النساء ـ که سابق از این گذشته ـ نیز در این مقام جاری است، كما لا يخفى على من أمعن النظر فيها.

نوزدهم: آنکه اگر این حدیث اصلی می‌داشت، و خلافت‌مآب بر آن مطلع بوده، لابد حکم خلافت‌مآب به تحریم فسخ حج مستند به نصّ می‌بود، و حال آنکه بطلان آن و ناشی بودنش از رأی محض به وجوه عدیده ـ که در ما بعد مذکور می‌شود ـ ظاهر و واضح است، و از مباحث سابقه هم بطلان تحریم فسخ لائح است.

بیستم: آنکه مضمون این روایت آن است که: جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله در مرض وفات نهی از عمرهٔ قبلِ حج فرموده، پس حیرت است که چگونه خلافت‌مآب این نهی منسوب را به آن حضرت در حال مرض به سمع اصغا شنید، و به سبب آن مرتکب ابطال حکم کتاب و سنت گردید، حال آنکه

---

۱. در طعن پانزدهم ابوبکر از فتح القدیر ۵ / ۳۹۶ ـ ۳۹۷ گذشت.

خودش وقتی که بالمشافهه جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله امر به احضار قرطاس و دوات فرمود، نسبت هجر به آن حضرت نموده، (وحسبنا کتاب الله) بر زبان آورد، هرگاه به زعم باطل خلافت‌مآب در حال مرض ـ العیاذ بالله ـ خلاف حق از آن[۱] حضرت جایز الصدور باشد تا آنکه نسبت هذیان به آن حضرت نماید، و سر از امتثال امر شفاهی آن حضرت تابد، و کتاب خدا را کافی داند، این نهی در حال مرض اگر قطعاً هم ثابت می‌بود، چه جاکه نقل یک کس ذکر کرده‌اند و بس، و نیز مخالف کتاب هم نمی‌بود، چه جاکه مخالف آن است حسب افادهٔ خود خلافت‌مآب لایق اعتنا نمی‌بود، و کلمهٔ: (حسبنا کتاب الله) برای ردّ آن ـ موافق ارشاد خلافت‌مآب ـ کافی بود چه جاکه سنت هم ردّ آن نماید، و ارشادات جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر اهل‌بیت طاهرین علیهم السلام و صحابه و تابعین و اجماع مسلمین ردّ آن نماید.

و *مخاطب* راسخ العقیده نیز به تقلید مقتدای دهن دریدهٔ خود، تجویز هجر و اختلاط بر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله نموده است، و از غایت جسارت و خسارت حرف‌های یاوه در ماسبق بر زبان آورده، چنانچه به جواب طعن قرطاس گفته:

و چون در این قصه به وجوه بسیار از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله خلاف عادت به ظهور رسید ـ چنانچه سابق به تفصیل نوشته شد ـ اگر بعضی حاضرین را

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (آن) تکرار شده است.

توهم پيدا شده باشد كه مبادا از جنس اختلاط كلام است كه در ايـن قسـم امراض رو مى‌دهد، بعيد نيست، و محل طعن و تشنيع نمى‌تواند شد، على الخصوص كه شدت درد سر و التهاب حمى در آن وقت بر آن جناب زور كرده بود، و از روايت ديگر صريح اين معنا و اين استبعاد معلوم مى‌شود كه گفتند: ما شأنه .. أهجر؟! استفهموه.. إلى آخره[1].

هرگاه نزد *مخاطب* در حال مرض صدور اختلاط كلام از جناب سـرور انام ـ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌الكرام ـ العياذ بالله جايز باشد، پس اگر بالفرض ايـن روايت ثابت هم باشد ـ حسب افادهٔ *مخاطب* ـ قابل اعتماد نخواهد بود.

و علامه ابن كثير شامى هم در اسناد اين روايت قدح نـموده، و روايت استشهاد معاويه را بر نهى قِران بين الحج والعمرة به بسط تـمام ردّ كـرده و دليلى كه براى ابطال آن آورده به اندک تغيير در ابطال اين روايت هم جارى است، چنانچه در "تاريخ" خود بعدِ ذكر روايت أبى شيخ هنائى ـ كه ابن القيّم هم در "زاد المعاد" مبالغه در ردّ آن نموده ـ مى‌فرمايد:

ويستغرب منه رواية معاوية... النهي عن الجمع بين الحجّ والعمرة، ولعلّ أصل الحديث النهي عن المتعة، فاعتقد الراوي أنها متعة الحجّ، وإنّما هي متعة النساء، ولم يكن عند أُولئك الصحابة <1414> رواية في النهي عنها؛ أو لعلّ النهي عن

---

١. تحفهٔ اثناعشريه: ٢٨٩.

الاقران في التمر ـ كما في حديث ابن عمر ـ فاعتقد بعض الرواة أن المراد القِران في الحجّ، وليس كذلك؛ أو لعلّ معاوية... إنّما قال: أتعلمون أنه نُهِي عن .. كذا؟ فبناه لِما لَم يُسَمّ فاعله، فصرّح الراوي بالرفع إلى النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، ووَهَمَ في ذلك.

فأمّا الذي كان ينهىٰ عن متعة الحجّ إنّما هو عمر بن الخطاب...، ولم يكن نهيه ذلك على وجه التحريم ولا الحتم ـ كما قدّمنا ـ وإنّما كان ينهىٰ عنها ليفرد [عن][1] الحجّ [بسفر آخر ليكثر زيارة البيت، وقد كان الصحابة ... يهابونه كثيراً فلا يتجاسرون][2] على مخالفته غالباً، وكان ابنه عبد الله يخالفه، فيقال له: إن أباك كان ينهىٰ عنها.. فيقول: لقد خشيت أن يقع عليكم حجارة من السماء، قد فعلها رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، أفسنّة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم تُتَبع أو سنّة عمر بن الخطاب؟!*

وكذلك كان عثمان بن عفان ينهىٰ عنها، وخالفه علي بن أبي طالب [عليه السلام]، كما تقدم، وقال: «لا أدع سنة رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلم لقول أحد من الناس».

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

*. [الف] فـــــــ [فايده:] قال ابن عمر لمن تمسّك بفعل أبيه: خشيت أن يقع عليكم حجارة من السماء.

وقال عمران بن حصين: تمتّعنا مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، ثمّ لم ينزل قرآن يحرّمه، ولم ينه عنها رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم[1] حتّى مات. أخرجاه في الصحيحين.

وفي صحيح مسلم ـ عن سعد ـ: أنه أنكر على معاوية [إنكاره المتعة، وقال: قد فعلناها مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم وهذا يومئذ كافر بالعرش .. يعني معاوية][2] أنه كان ـ حين فعلوها مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ـ كافراً بمكة يومئذ.

قلت: وقد تقدّم أنه عليه [وآله]السلام حجّ قارناً ـ بما ذكرناه من الأحاديث الواردة في ذلك ـ، ولم يكن بين حجّة الوداع وبين وفاة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم إلاّ أحد وثمانون يوماً، وقد شهد الحجّة ما ينيف عن أربعين ألف صحابي قولاً منه وفعلاً، فلو كان قد نهىٰ عن القِران في الحجّ الذي شهد فيه الناس، لم ينفرد به واحد من الصحابة ويردّه عليه جماعة منهم ـ من سمع ومن لم يسمع ـ فهذا كلّه ممّا يدلّ على أن هذا هكذا، ليس محفوظاً عن معاوية... والله أعلم.

---

١. در [الف] اشتباهاً قسمت: (ثمّ لم ينزل قرآن يحرّمه، ولم ينه عنها رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم) تكرار شده است.

٢. الزيادة من المصدر.

وقال أبو داود : حدّثنا أحمد بن صالح، حدّثنا ابن وهب، أخبرني حياة، أخبرني أبو عيسى الخراساني ، عن عبد الله بن القاسم الخراساني، عن سعيد بن المسيب : أن رجلاً من أصحاب النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أتىٰ عمر بن الخطاب، فشهد أنه سمع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ـ في مرضه الذي قبض فيه ـ ينهىٰ عن العمرة قبل الحجّ.

وهذا إسناد لا يخلو عن نظر.

ثمّ إن كان هذا الصحابي هو معاوية ، فقد تقدّم الكلام على ذلك، ولكن في هذا النهي عن المتعة لا القِران؛ وإن كان غيره فهو مشكل في الجملة، لكن لا على القِران، والله أعلم*.

و ابن كثير از اكابر ائمه و اعاظم اساطين ايشان است، چنانچه شرف‌الدين ابوبكر بن الشيخ شمس الدين محمد بن قاضى شهبة الأسدى الشافعى در "طبقات شافعيه" گفته:

إسماعيل بن عمر بن كثير بن ضوء بن ورع القرشي البصروي الدمشقي، مولده سنة إحدى وسبعمائة، وتفقّه على الشيخين: برهان الدين الفزاري، وكمال الدين بن قاضي شهبة، ثمّ صاهر الحافظ أبا الحجّاج المزي، ولازمه، وأخذ عنه، وأقبل على علم

---

*. [الف] مقام حجة الوداع. [البداية والنهاية ۵ / ۱۵۹ ـ ۱۶۰].

الحديث، وأخذ الكثير عن ابن تيمية، وقرأ الأصول على الإصفهاني وسمع الكثير، وأقبل على حفظ المتون، ومعرفة الأسانيد، والعلل، والرجال، والتاريخ حتّى برع في ذلك وهو شابّ، وصنّف في <1415> صغره كتاب الأحكام على أبواب التنبيه، ووقف عليه شيخه برهان الدين وأعجبه، وصنّف التاريخ المسمّى بـ : البداية والنهاية، والتفسير، وصنّف كتاباً في جمع المسانيد العشرة، واختصر تهذيب الكمال، وأضاف إليه ما تأخر في الميزان سمّاه : التكميل وطبقات الشافعية، ورتّبه على الطبقات، لكنّه ذكر فيه خلائق ممّن لا حاجة لطلبة العلم إلى معرفة أحوالهم، فلذلك جمعنا هذا الكتاب، وخرّج الأحاديث الواقعة في مختصر ابن الحاجب، وكتب رفيقه الشيخ تقي الدين ابن رافع لنفسه منه نسخته، وله سيرة صغيرة، وشرع في أحكام كثيرة حافلة، كتب منها مجلدات إلى الحجّ، وشرح قطعة من البخاري، وقطعة من التنبيه، وولي مشيخة أُمّ الصالح بعد موت الذهبي، وبعد موت السبكي ولي مشيخة دار الحديث الأشرفيه مدّة يسيرة، ثمّ أُخِذَتْ منه.

ذكره شيخه الذهبي في المعجم المختص، وقال: فقيه متفنّن، ومحدّث متقن، ومفسّر، فقال: وله تصانيف مفيدة.

وقال تلميذه الحافظ شهاب الدين بن حجى: كان أحفظ من

أدركناه لمتون الأحاديث، وأعرفهم بجرحها ورجالها، وصحيحها وسقيمها، وكان أقرانه وشيوخه يعترفون له بذلك، وكان يستحضر شيئاً كثيراً من التفسير والتاريخ، قليل النسيان، وكان فقيهاً جيّد الفهم، صحيح الذهن، يستحضر شيئاً كثيراً، ويحفظ التنبيه إلى آخر وقت، ويشارك في العربية مشاركة جيّدة، ونظم الشعر، وما أعرف إني اجتمعت به ـ مع كثرة تردّدي إليه ـ إلاّ وقد أُفدتُ منه، وقال غير الشيخ: كانت له خصوصية بابن تيمية، ومناضلة عنه، واتباع له في كثير من آرائه، وكان يفتي برأيه في مسألة الطلاق، وامتحن بسبب ذلك وأوذي، توفي في شعبان سنة أربع وسبعين وسبع مائة (٧٧٤)، ودفن بمقبرة الصوفية عند شيخه ابن تيمية*.

و ابن روزبهان به سبب غايت عجز و اضطرار و نهايت عدم ممارست به كتب آثار، و اخبار جائى كه علامه حلّى در مطاعن عمر ذكر منع او متعة الحجّ را فرموده؛ چون كه علامه حلّى ـ طاب‌ثراه ـ به رعايت اختصار ـ اعتماداً على غاية الاشتهار، ولما سيذكره بعد ذلك من الأخبار ـ سند اين منع وارد نفرموده، ميدان [را] خالى ديده، بى‌محابا زبان به منع صحت روايت منع عمر متعة الحجّ را گشوده، چنانچه گفته:

---

*. [الف] صفحة: ۹۰/۱۳۱ والطبقة السادسة والعشرون. [طبقات‌الشافعية ۳ / ۸۵].

أقول: متعة الحجّ جوّزها العلماء وذهبوا إليه ، ولم يتقرّر المنع ، ولم يصحّ منه رواية في منعها، وإن صحّ فيمكن أن يكون سمع من رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم شيئاً، والمسائل المختلف فيها لا اعتراض فيها على المجتهدين.[١] انتهى.

و هر چند بطلان انكار ابن روزبهان منع عمر متعة الحجّ را از افادات سابقه ائمۀ سنيه و از همين عبارت ابن كثير ـ كه آنفاً مذكور [شد] ـ در كمال ظهور است، لكن بحمد الله كذب اين انكار و بطلان آن از افادۀ خود ابن روزبهان ظاهر است؛ زيرا كه بعد اين مقام نيز علامه حلّى ـ طاب‌ثراه ـ در مطاعن، منع عمر متعة الحجّ را از جمع بين الصحيحين نقل فرموده، ابن روزبهان ابواب فرار مسدود ديده، تاب انكار نيافته، ناچار اعتراف به آن ساخته چنانچه گفته:

ثمّ ما ذكر في متعة الحجّ فقد ذكر نهي عمر عنه، وأنه نهىٰ عن المتعة؛ لأن للإمام المجتهد أن يختار طريقاً من الطرق المتعددة التي جوّزها الشريعة، والحجّ ينعقد بثلاث طرق: بالإفراد، والقِران، والتمتّع، <1416> فكان لعمر أن يختار القِران والإفراد، وينهىٰ عن المتعة لمصلحة رآها، وهذا لا ينافي كونه جائزاً، فإن المباح قد يصير منهيّاً عنه؛ لتضمنه أمراً مكروهاً، وللإمام النهي عنه، وأيضاً يحتمل أن عمر سمع من رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم شيئاً

---

١. احقاق الحق: ٢٤٥.

في المتعة، فعمل بما سمع هو بنفسه؛ لأن الدليل عنده يقيني، فأمثال هذا لا يعدّ من الكبائر، كما عدّه هذا الرجل، وأساء الأدب(۱).

و تشبث ابن روزبهان در هر دو مقام به امکان سماع عمر چیزی را دربارهٔ متعة الحجّ خرافتی بیش نیست؛ زیرا که مجرّد مخالفت امور ثابته و مشاقّت احکام شرعیه از هر کسی که صادر شود، مستلزم طعن و تشنیع است، و مجرد احتمال سماع خلاف آن باعث سقوط طعن نمی‌تواند شد، و الاّ ملاحده و زنادقه را مژده ظفر باد!

و حق آن است که هیچ محصّلی و متدینی که ادنی بهره[ای] از تأمل و حمیت اسلام داشته باشد، این حرف واهی بر زبان نمی‌تواند آورد که آن در حقیقت ابطال دین است.

و دلائل بطلان نهی از متعة الحجّ سابقاً و لاحقاً مکرّراً بیان شده، و در حقیقت ادعای سماع عمر نهی متعة الحجّ را تکذیب خود جنابش است که خودش متعة الحجّ را سنت جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله دانسته، و اثبات آن در کتاب و سنت نموده(۲).

و آنچه گفته که: (والمسائل المختلف فيها.. إلى آخره.) از غرائب هفوات و عجائب ترهات است؛ زیرا که اجماع قطعی بر جواز متعة الحجّ ثابت است، آن را از مسائل مختلف فیها قرار دادن تلبیسی بیش نیست.

---

۱. احقاق الحق: ۲۸۸ ـ ۲۸۹.

۲. سنن نسائی ۵ / ۱۵۳.

و اگر [از] غرض این اختلاف، اختلاف خود آن معدن اعتساف است، پس شناعت این تشبث زیاده‌تر واضح است که دفع شناعت خلاف عمر به خلاف خودش معنایی ندارد.

و اگر غرض از آن، اختلاف کسی دیگر است، پس اگر آن کس از اتباع عمری است، مثل: عثمان و غیر او، پس ظاهر است که این اختلاف دافع طعن از عمر نمی‌تواند شد، و ثبوت اجماع کافهٔ علمای سنیه بر جواز متعة الحج برای تضلیل مانعین کافی است.

و اگر بالفرض بعض علمای سنیه هم تقلید ائمه نار می‌کردند، ثبوت جواز از روایات متفق علیها برای طعن کافی بود.

و جواب حمل نهی عمر بر نهی تنزیهی سابقاً ظاهر شد.

و عجب است که ابن روزبهان به مجرد امکان سماع عمر تشبث نموده، و خود را از رمی السهام في الظلام معذور داشته، و به این روایت[1] ـ که اسلافش برای همین روز سیاه بافته[2] و ساخته‌اند ـ تمسک نکرده! شاید از تمسک به آن به سبب ظهور کذبش استحیا نموده یا آنکه به سبب مزید عجز و قصور باع بر افترای اسلاف خود هم اطلاع به هم نرسانیده، و الاّ حیا را در

---

۱. اشاره به روایتی است که از سنن ابوداود ۱ / ۴۰۳ گذشت، و ابن کثیر نیز در آخر کلامش آن را تضعیف نمود: عن سعید بن المسیب: أن رجلاً ... أتیٰ عمر، فشهد أنه سمع رسول الله [صلی الله علیه وآله وسلم] ـ في مرضه الذي قبض فیه ـ ینهیٰ عن العمرة قبل الحجّ.

۲. در [الف] اشتباهاً: (باخته) آمده است.

جناب او باری نیست، اگر بر این روایت واهیه مطلع می‌شد آن را علق نفیس و عمده حیل خلاص پنداشته، تمسک به آن می‌کرد.

اما آنچه گفته: آری آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم این فسخ از اصحاب خود بنابر مصحلتی کُنایَنده بود، و آن مصلحت دفع رسم جاهلیت بود... الی آخر.

پس: مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه تعلیل حکم فسخ به مصلحت دفع رسم جاهلیت به روایتی معتمد و خبری معتبر از طریق اهل حق به اثبات باید رسانید، و بعدِ آن تمسک به آن باید کرد.

دوم: آنکه تعلیل این حکم به این مصلحت از جناب رسالت‌مآب ﷺ در کتب اهل‌سنت هم ثابت نیست چه جاکه روایات اهل حق؛ و هرگاه تعلیل حکم فسخ حج از جناب رسالت‌مآب ﷺ منقول نباشد، و حکم به فسخ حج از آن حضرت محقق و ثابت، قطعاً و حتماً مقتضای **<1417>** ارشاد خود خلافت‌مآب آن است[1] که عمل بر آن کنند، و تسلیم آن نمایند گو حکمت آن مجهول و غیر معلوم و مصلحت آن مخفی بر ارباب فهوم باشد.

علاّمه ابن حجر عسقلانی در شرح حدیث عمر (أنه جاء إلی الحجر

---

۱. قسمت: (آن است) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

الأسود، فقبّله فقال: إني لأعلم أنك حجر لا تضرّ ولا تـنفع، ولولا أني رأيت النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم يقبّلك ما قبّلتك) گفته:

وفي قول عمر هذا التسليم للشارع في أمور الدين، وحسن الاتباع في ما لم يكشف عن معانيها، وهو قاعدة عظيمة في اتباع النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم في ما يفعله ولو لم يعلم الحكمة فيه*.

و علاّمه عينى در شرح اين حديث گفته:

قال الخطابي : في الحديث من الفقه : إن متابعة أفعال النبيّ عليه[وآله]السلام واجبة ، وإن لم يوقف فيها على علل معلومة وأسباب معقولة، وإن أعيانها حجّة على من بلغته وإن لم يفقه معانيها[1].

سوم: آنكه تعليل امر به فسخ حج بـه مـخالفت مشـركين و دفـع رسـم جاهليت [را] از قول ابن عباس مستفاد مى‌دانند، و همين روايت ابن عباس را غاية ما في البـاب و اقـواى اسـباب تـخصيص فسـخ حـج بـه اصـحاب مى‌انگارند تا آنكه از ثبوت حديث بلال بن الحارث نااميد شده ـ بعدِ دست

---

*. [الف] باب ما ذكر فـي الحـجرالأسـود مـن كـتاب المـناسك. [فـتح‌البـارى ٣٧٠/٣].

١. عمدة القارى ٩ / ٢٤٠.

بــرداری از آن ـ رو بــه ایـن روایت مـی‌آرند، و آن را صـریح در مـطلوب می‌پندارند، چنانچه قسطلانی در "ارشاد الساری" بعدِ ذکر تجویز احمد بن حنبل فسخ حج را، گفته:

وقال مالك، والشافعي، وأبو حنيفة.. وجماهير العلماء من السلف والخلف: هو مختص بهم تلك السنة، ولا يجوز بعدها ليخالف ما كانت عليه الجاهلية من تحريم العمرة في أشهر الحجّ.

وفي حديث أبي ذرّ ـ عند مسلم ـ: كانت المتعة في الحجّ لأصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم خاصّة، يعني فسخ الحجّ إلى العمرة.

وعند النسائي: عن الحرث بن بلال، عن أبيه، قال: قلت: يا رسول الله! فسخ الحجّ لنا خاصّة أم للناس عامّة؟ فقال: [لا][1] بل لنا خاصّة.

وهذا لا يعارضه حديث سراقة؛ لأن سبب الأمر بالفسخ ما كان إلاّ تقرير شرع العمرة في أشهر الحجّ ما لم يكن مانع من سوق الهدى، وذلك أنه كان مستعظماً عندهم حتّى كانوا يعدّونها في أشهر الحجّ من أفجر الفجور، فكسر سورة ما استحكم في نفوسهم في الجاهلية من إنكاره بحملهم على فعله بأنفسهم، فلو لم يكن حديث

١ـ الزيادة من المصدر.

بلال بن الحارث ثابتاً ـ كما قال الإمام أحمد حيث قال: لا يثبت عندي، ولا يعرف هذا الرجل ـ كان حديث ابن عباس : كانوا يرون العمرة في أشهر الحجّ من أفجر الفجور في الأرض.. إلى آخر الحديث، صريحاً في كون سبب الأمر بالفسخ هو قصد هجر ما ثبت[1] في نفوسهم في الجاهلية بتقرير الشرع بخلافه*.

و ادعای قسطلانی صراحت حديث ابن عباس (كانوا يرون العمرة.. إلى آخره) در اين تعليل از غرائب اباطيل ، و عجائب اقاويل ، و طرائف اضاليل است؛ زيرا كه اين روايت هرگز صريح در اين معنا نيست.

بخاری در "صحيح" خود گفته:

حدّثنا موسى بن إسماعيل، قال: حدّثنا وهيب، قال: حدّثنا ابن طاووس ، عن أبيه، عن ابن عباس ، قال: كانوا يرون أن العمرة في أشهر الحجّ من أفجر الفجور في الأرض، ويجعلون المحرّم صفر ، ويقولون: إذا برأ الدبر ، وعفا الأثر ، وانسلخ صفر ، حلّت العمرة لمن اعتمر.

قدم النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم وأصحابه صبيحة رابعة مُهلّين بالحجّ، فأمرهم أن يجعلوها عمرة، فتعاظم ذلك عندهم

---

١. في المصدر : (محو ما استقرّ).

*. [الف] باب عمرة التنعيم من أبواب العمرة. [ارشاد السارى ٣ / ٢٧٠].

فقالوا: يا رسول الله ! أيّ الحلّ ؟! قال: حلّ كلّه*.

در این روایت هرگز تصریح به این نیست که: ابن عباس حکم فسخ حج **<1418>** رامعلّل به دفع رسم جاهلیت کرده باشد، آری اولاً: ذکر دانستن عمره در اشهر حج از افجر فجور نموده، و بعدِ آن ذکر امر آن حضرت به فسخ حج فرموده، و بیان تعاظم این امر بر اصحاب نموده، و مجرد این معنا دلالت ندارد بر آنکه سبب این حکم ردّ رسم جاهلیت بود و بس، بلکه جایز است که غرض ابن عباس از ذکر اعتقاد عمره در اشهر حج افجر فجور ـ اگر ضمیر (یرون) راجع به اهل شرک باشد ـ آن بوده که: اصحاب نیز مبتلای بلای تقلید ارباب شرک بودند که امر جناب رسالت‌مآب ﷺ بر ایشان دشوار آمد، و اگر ضمیر (یرون) راجع به خود صحابه است، پس در این روایت اصلاً دلالت بر این تعلیل نیست، کما هو ظاهر جداً.

آری؛ تعلیل اعمار عائشه در ذی‌الحجة به قطع امر اهل شرک ابوداود و ابن‌حبان از ابن عباس روایت کرده‌اند، چنانچه در سنن ابوداود مذکور است:

(نا) هناد بن السري، عن ابن أبي زائدة، (نا) ابن جريج، ومحمد بن إسحاق، عن عبد الله بن طاووس، عن أبيه، عن ابن عباس، قال: والله ما أعمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عائشة في ذي الحجّة إلاّ ليقطع بذلك أمر أهل الشرك، فإن هذا

---

*. [الف] باب التمتّع و الإقران و الإفراد.. إلى آخره، من كتاب المناسك. [صحیح بخاری ٢ / ١٥٢، و قریب به آن ٤ / ٢٣٤].

الحيّ من قريش، ومن دان دينهم كانوا يقولون: (إذا عفا الوبر، وبرأ الدبر، ودخل صفر، فقد حلّت العمرة لمن اعتمر)، فكانوا يحرّمون العمرة حتّى ينسلخ ذو الحجّة والمحرّم*.

و ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" در شرح حديث ابن عباس گفته:

قوله ـ عن ابن عباس ـ قال: كانوا يَرَون ـ بفتح أوله ـ أي: يعتقدون، والمراد أهل الجاهلية.

ولابن حبان ـ من طريق أُخرى ـ عن ابن عباس، قال: والله ما أعمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم عائشة في ذي الحجّة إلاّ ليقطع بذلك أمر أهل الشرك، فإن هذا الحيّ من قريش ومن دان[1] دينهم كانوا يقولون.. فذكر نحوه، فعرف بهذا تعيين القائلين[2].

و ظاهر است كه مراد از اعمار عائشة حكم آن حضرت است او را به بجا آوردن عمره بعدِ حج، پس بنابر اين عمره عائشه كه بعد حج بجا آورده، معلل به اين علت باشد نه فسخ حج، چه عايشه فسخ حج به عمل نياورده.

ابن القيّم در "زاد المعاد" گفته:

---

*. [الف] باب العمرة من أبواب الحج. [سنن ابو داود ۱ / ۴۴۲].

۱. در [الف] اشتباهاً: (كان) آمده است.

۲. فتح الباری ۳ / ۱۳۷.

فصل: فاختلف الناس في ما أحرمت به عائشة أولاً على قولين:

أحدهما: إنه عمرة مفردة، وهذا هو الصواب؛ لما ذكرنا من الأحاديث. وفي الصحيح عنها: قالت: خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في حجّة الوداع موافين لهلال ذي الحجّة، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «من أراد منكم أن يهلّ بعمرة فليهلّ، فلولا إني أهديتُ، لأهللتُ بعمرة». قالت: فكان من القوم من أهلّ بالعمرة، ومنهم من أهلّ بالحجّ. قالت: فكنت أنا ممّن أهلّ بعمرة.. وذكرت الحديث.

وقوله ـ في الحديث ـ: «دعي العمرة، وأهلّي بالحجّ» قاله لها بسرف قريباً من مكة، وهو صريح في أن إحرامها كان بعمرة.

القول الثاني: إنها أحرمت أوّلاً بالحجّ، وكانت مفردة. قال ابن عبد البرّ: روى القاسم بن محمد، والأسود بن زيد، وعمرة ـ كلّهم ـ عن عائشة ما يدلّ على أنها كانت محرمة بحجّ لا بعمرة.

منها: حديث عمرة عنها: خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لا نرى إلاّ أنه الحجّ.

وحديث الأسود بن يزيد مثله.

وحديث القاسم: لبّينا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، قال: وغلطوا عروة في قوله عنها: كنت في من أهلّ بعمرة.

قال إسماعيل بن إسحاق: قد اجتمع بهؤلاء ـ يعني الأسود، والقاسم، وعمرة ـ على الروايات التي ذكرنا، فعلمنا <1419> أن الروايات التي رويت عن عروة غلط. قال: ويشبه أن يكون الغلط إنّما وقع فيه؛ لأنّه لم يمكنها الطواف بالبيت أن يحلّ بعمرة، كما فعل من لم يسق الهدي، فأمرها النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلم أن تترك الطواف وتمضي على الحجّ، فتوهّموا بهذا المعنى أنّها كانت معتمرة، وأنّها تركت عمرتها فابتدأت الحجّ.. إلى آخره*.

و نيز ابن القيّم در "زاد المعاد" گفته:

قال الإمام أحمد: إنّما أعمر النبيّ صلى‌الله عليه [وآله] وسلم عائشة حين ألحّت عليه، وقالت: يرجع الناس بنُسكين وأرجع بنسك؟! فقال: «يا عبد الرحمن! أعمرها»، فنظر إليّ أو في الحرم، فأعمرها منه**.

و در "صحيح بخاری" در آخر حديثی منقول از جابر بن عبد الله مذكور است:

وحاضت(۱) عائشة، فنسكت المناسك كلّها غير أنها لم تطف

---

*. [الف] من فصول هديه فی حجته وعمره. [زاد المعاد ۲ / ۱۷۰ ـ ۱۷۱].

**. [الف] فصل، فلما مرّ بوادي عسفان قال: يا أبا بكر!.. إلى آخره. [زاد المعاد ۲ / ۱۷۰].

۱. در [الف] اشتباهاً: (خاصت) آمده است.

بالبيت، فلمّا طهرت طافت بالبيت، قالت: يا رسول الله! تنطلقون بحجّة وعمرة، وأنطلق بحجّ؟! فأمر عبد الرحمن بن أبي بكر أن يخرج معها إلى التنعيم، فاعتمرت بعد الحجّ*.

و در "صحيح مسلم" مسطور است:

حدّثنا أبو بكر بن أبي شيبه، حدّثنا ابن علية، عن ابن عون، عن إبراهيم، عن الأسود، عن أُمّ المؤمنين...، وعن القاسم، عن أُمّ المؤمنين... قالت: قلت: يا رسول الله [ص]! يصدر الناس بنُسكين وأصدر بنسك واحد؟! قال: «انتظري، فإذا طهرتِ فاخرجي إلى التنعيم، فأهلّي منه، ثمّ القينا عند كذا وكذا ـ قال: أظنّه قال: غداً ـ ولكنها على قدر نصبك، أو قال: نفقتك»**.

و بالفرض اگر ابن عباس امر فسخ حج را معلّل به اين وجه مى‌ساخت، باز هم تمسک به حديث ابن عباس در نفى حكم فسخ حج و ادعاى دلالت آن بر اختصاص حكم مذكور به زمان خاصّ، خرافتى غريب و سخافتى عجيب است؛ زيرا كه ابن عباس اهتمام تمام در اثبات فسخ حج مى‌نمود، و در طول عمر خود مناظره در آن به مشهد خاص و عام مى‌كرد، و بر منكرين آن ردّ بليغ

---

*. [الف] باب تقضي الحائض المناسك كلّها إلاّ الطواف.. إلى آخره، من كتاب المناسك. [صحيح بخارى ۲ / ۱۷۲].

**. [الف] باب بيان وجوه الإحرام.. إلى آخره، من كتاب الحج. [صحيح مسلم ۴ / ۳۲].

و تشنيع عظيم می‌نمود[1]، پس به کمال وضوح ظاهر شد که خود ابن عباس این تعلیل را موجب اختصاص حکم فسخ حج به آن زمان و عدم استمرار و بقای آن ندانسته، بلکه نزد ابن عباس جواز فسخ حکم دایم و مستمر و ثابت است إلى يوم القيامة.

بس عجب که تقلید ابن عباس در اثبات این تعلیل می‌نمایند، و از عدم دلالت این تعلیل بر اختصاص نزد ابن عباس غضّ بصر می‌سازند، ما هكذا تورد يا سعد الإبل![2]

فللّه الحمد که تمسک به حدیث ابن عباس بر ایشان وزر و وبال، و عین عذاب و نکال گردید؛ زیرا که از این تمسکشان علاوه بر دیگر افادات و تصریحات ظاهر است که: قول ابن عباس حجت است، و چون ابن عباس قائل به بقای فسخ حج و عدم اختصاص آن است، حسب تمسکشان جواز فسخ حج به کمال وضوح و ظهور ثابت گشت، ومخالفت خلیفه ثانی و اتباع و اشیاعشان حق واضح را مبرهن گشت (عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد).

---

۱. از مصادر عدیده گذشت، به خصوص زاد المعاد ۲ / ۱۸۶ ـ ۱۸۷، ۱۹۵ ـ ۱۹۶.

۲. یعنی: شتران را اینگونه آب نمی‌دهند. کنایه از بد انجام دادن کاری و اعتراض به آن. علامه مجلسی‌ﷺ از "مجمع الامثال" میدانی ۲ / ۲۳۶ ـ ۲۳۷ نقل کرده است که مالک بن زید دید برادرش شتران را بد آب می‌دهد، و از عهدهٔ آن درست بر نمی‌آید، خطاب به او این بیت را گفت. بحار الأنوار ۴ / ۲۳۹.

چهارم: آنکه فساد این تمسک از ارشاد جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم ظاهر است؛ زیرا که آن جناب ـ حسب اعتراف ابن تیمیه و ابن قیّم ـ تجویز فسخ حج می‌فرمود[۱]، پس محال عقل و خلاف نقل است که باب مدینه علم و مخزن الهامات لدنّیه و منبع اسرار ربانیه و معدن احکام حقانیه به دلالت این تعلیل بر نفی جواز فسخ حج ـ اگر اصلی می‌داشت ـ پی نبرد، و این حضرات ـ پناه‌به‌خدا ـ آن را دریابند، پس تجویز آن حضرت فسخ حج را دلیل قاطع و برهان ساطع بر فساد این تمسک **<1420>** بی‌اصل است.

پنجم: آنکه حسب تصریح ابن قیّم دانستی که مذهب اهل‌بیت علیهم‌السلام جواز فسخ حج است[۲]، پس فساد این تمسک نزد اهل‌بیت علیهم‌السلام قطعاً و حتماً ظاهر شد، و أتباع اهل‌بیت [علیهم‌السلام] مجال ندارند که مذهب صریح آن حضرات گذاشته دین و ایمان خود به اِتباع چنین هوس واهی باخته، این تعلیل علیل را اصغا نمایند.

ششم: آنکه اگر این تعلیل بر عدم جواز فسخ حج دلالت می‌کرد، جناب ابن عمر ـ که ائمهٔ قوم عدم خفای امری از امور جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امور اصحاب آن حضرت بر او ثابت می‌کنند[۳] ـ چگونه تجویز فسخ حج

---

۱. منهاج السنة ۴ / ۱۸۶ ـ زادالمعاد ۲ / ۱۸۶ ـ ۱۸۷.

۲. زاد المعاد ۲ / ۱۸۶ ـ ۱۸۷.

۳. تهذیب الأسماء ۱ / ۲۶۱ ـ ۲۶۲.

می‌کرد؟! پس فتوای جناب او دلیل جلیل بر فساد این تعلیل علیل است[۱].

هفتم: آنکه فساد این تمسک نزد عمران بن حصین ـ که مخدوم ملائکه مقربین بوده[۲] ـ نیز ظاهر است که او تجویز فسخ حج می‌کرد[۳].

هشتم: آنکه بسیاری از صحابه و جمهور تابعین و جمعی از علمای و اساطین سنیه تجویز فسخ حج کرده‌اند[۴]، پس فساد این تعلیل حسب افادهٔ ایشان نیز ظاهر است، و بطلان این تمسک زاهر.

نهم: آنکه ثبوت تعلیل فسخ حج به دفع رسم جاهلیت و مخالفت مشرکین، مفید اهل حق و یقین است نه مثبت خرافهٔ معاندین؛ زیرا که این تعلیل مثبت بقای حکم مذکور و استمرار و دوام آن است نه موجب انقطاع و ارتفاع آن.

کمال عجب است که تمییز بین الضارّ و النافع، و فرق در شهد حالی[۵] و سم ناقع نکرده، متهوسّانه و متخبّطانه دست به هر رطب و یابس می‌اندازند، و عَلَم مکابرات شنیعه و مجادلات فظیعه می‌افرازند.

---

۱. کما في منهاج السنة ۴ / ۱۸۶، وزادالمعاد ۲ /۱۸۶ ـ ۱۸۷ .. وغيرهما.

۲. صحيح مسلم ۴ / ۴۷.

۳. کما في منهاج السنة ۴ / ۱۸۶ وغيره.

۴. انظر مثلاً: منهاج السنّة ۴ / ۱۵۱ ـ ۱۵۲، زادالمعاد ۲ /۱۸۶ ـ ۱۸۷ وغيرهما.

۵. یعنی: شیرین، نعت فاعلی از حلوان و حلاوت.

پر ظاهر است که مخالفت مشرکین لئام و ردّ مبتدعات و دفع رسوم آن اغثام[1] علی الاستمرار و الدوام مطلوب ملک علاّم، و غایت بعث رسول ربّ منعام، و طریقه صحابهٔ کرام، و شعار سایر اهل اسلام است؛ پس این تعلیل مثبت بقا و استمرار و ثبات است نه موهم انقطاع و ارتفاع و انبتات[2].

و ظاهر است که بعد ارتحال سرور کائنات صلی الله علیه و آله نیز در فسخ حج مصلحت ابطال رسم جاهلیت و اخماد طریقهٔ فاسده‌شان متحقق است، چنانچه در اعلای دیگر شعائر اسلامیه، ابطال رسوم جاهلیت متحقق می‌شود.

و اگر به فعل یک بار، بار دیگر این مصلحت متحقق نشود، لازم آید که سایر شعائر اسلامیه موجب ردّ بر کفار نگردد.

و اگر بگویند که: اکتفا برای ردّ رسم جاهلیت بر یک بار لازم است.

بطلانش از روایاتشان ظاهراست؛ زیرا که بنابر این لازم بود که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله اکتفا به فعل یک صحابی می‌کرد، و همهٔ صحابه را ـ که سیاق هدی نکرده بودند ـ به فسخ حج امر نمی‌فرمود، و تأکید و تشدّد بر ایشان نمی‌کرد، و اگر صحابه کرام را هم امر فرموده بود، کاش ازواج خود را از ارتکاب این امر ناجایز ـ علی زعمهم ـ محفوظ می‌داشت.

دهم: آنکه در بسیاری از احکام مخالفت مشرکین واقع شده، پس اگر معلول بودن حکمی به مخالفت مشرکین باعث ارتفاع آن حکم گردد، لازم

---

۱. توضیح آن قبلاً گذشت.

۲. الانبتات: الانقطاع. انظر: الصحاح ۲۴۲/۱، لسان العرب ۷/۲.. وغیرهما.

آيد كه جميع اين احكام ـ كه در آن مخالفت واقع شده ـ مرتفع گردد، و احكام دين و مسائل شرع مبين از پا در آيد، نعوذ بالله من ذلك.

پس كفار و ملاحده و مشركين را مژده ظفر باد، و اهل ايمان و اسلام را در خون تا به كمر بايد نشست كه اين حضرات به يک كلمهٔ مختصر بسيارى از احكام اسلام را از بيخ و بن بركندند، و مخالفت مشركين را در حكمى دليل ارتفاع آن گردانيدند.

ابن حجر عسقلانى ـ در شرح حديث بخارى از زهرى، متضمن تحرّج انصار از طواف صفا و مروه در جاهليت به سبب <1421> اهلال للمناة ـ بعد نقل طرق آن از زهرى ـ گفته:

وأخرج مسلم ـ من طريق أبي معاوية ـ، عن هشام هذا الحديث، فخالف جميع ما تقدم، ولفظه إنّما كان ذلك؛ لأن الأنصار كانوا يهلّون في الجاهلية لصنمين على شط البحر، يقال لهما: أساف، ونائلة، ثمّ يجيئون فيطوفون بين الصفا والمروة، ثمّ يحلّون، فلما جاء الإسلام كرهوا أن يطوفوا بينهما؛ للذي كانوا يصنعون في الجاهلية. فهذه الرواية تقتضي أن تحرّجهم إنّما كان لئلا يفعلوا في الإسلام شيئاً كانوا يفعلونه في الجاهلية؛ لأن الإسلام أبطل أفعال الجاهلية إلاّ ما أذن فيه الشارع، فخشوا أن يكون ذلك من أمر

الجاهلية الذي أبطله الشارع*.

از این عبارت ظاهر است که: اسلام ابطال جمیع افعال جاهلیت نموده إلاّ ما أذن فيه الشارع، پس اگر تعلیل حکمی به مخالفت مشرکین موجب ارتفاع آن حکم بعدِ جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله گردد، لازم آید که: جمیع این افعال جاهلیت که اسلام ابطلال آن کرده، صحیح گردد، و حکم به ابطال آن باطل گردد، ونعوذ بالله عن ذلك.

و از جمله افعالی که مخالفت مشرکین در آن واقع شده ـ علی الخصوص در حج ـ افاضه است که مشرکین افاضه نمی‌کردند مگر بعد طلوع شمس، و جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله مخالفت ایشان فرمود، و افاضه قبل طلوع شمس فرمود.

در "صحیح بخاری" مسطور است:

حدّثنا حجّاج بن منهال، قال: حدّثنا شعبة، عن أبي إسحاق، قال: سمعت عمرو بن ميمون يقول: شهدت عمر صلّى بجمع الصبح، ثمّ وقف، فقال: إن المشركين كانوا لا يفيضون حتّى تطلع الشمس، ويقولون: أشرق ثبير؛ وإن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]

---

*. [الف] باب وجوب الصفا والمروة وجعل من شعائر الله.. إلى آخره، من كتاب المناسك. [فتح الباری ۳ / ۳۹۹].

وسلم خالفهم، ثمّ أفاض قبل أن تطلع الشمس*.

و ولی الله در "قرة العينين" گفته:

وعن عمرو بن ميمون، قال: شهدت عمر صلّى بجمع الصبح، ثمّ وقف، فقال: إن المشركين كانوا لا يفيضون حتّى تطلع الشمس، ويقولون: أشرق ثبير؛ وإن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم خالفهم، ثمّ أفاض قبل أن تطلع الشمس، أخرجه البخاري**.

و در "فتح الباری" مذکور است:

وللطبري - من طريق زكريا -، عن أبي إسحاق - بسنده -: كان المشركون لا ينفرون حتّى تطلع الشمس، وإن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم كره ذلك، فنفر قبل طلوع الشمس(۱).

و نیز قریش وقوف به مزدلفه می‌کردند، و وقوف به عرفات نمی‌کردند؛ و جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله بر خلاف ایشان وقوف به عرفات فرمود، و وقوف به عرفات رکن حج است، پس بنابر مزعوم باطل این حضرات اختلال رکن حج لازم آید.

---

*. [الف] باب متى يصلّي الفجر بجمع من كتاب المناسك. (۱۲). [صحیح بخاری ۲ / ۱۷۹].

**. [الف] مقدمهٔ رابعه از دلائل عقلی بر افضلیت شیخین. (۱۲). [قرةالعينين: ۵۹].

۱. فتح الباری ۳ / ۴۲۵.

در "صحیح مسلم" ـ بعدِ ذکر حدیث طویل جابر مشتمل بر ذکر قصهٔ حجة الوداع ـ مذکور است:

وحدّثنا عمر بن حفص بن غياث، حدّثني أبي، حدّثنا جعفر بن محمد [عليه السلام]، حدّثني أبي [عليه السلام] ، قال: «أتيت جابر بن عبد الله، فسألته عن حجّة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم..»، وساق الحديث بنحو حديث حاتم بن إسماعيل، وزاد في الحديث: «وكانت العرب يدفع بهم أبو سيارة على حمار عري، فلمّا أجاز رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم من المزدلفة بالمشعر الحرام، لم تشكّ قريش أنه سيقتصر عليه ويكون منزله ثَمَّ .. فأجاز ، ولم يعرض له حتّى أتى عرفات، فنزل»*.

<1422> و نیز در "صحیح مسلم" مسطور است:

حدّثنا يحيى بن يحيى، أخبرنا أبو معاوية، عن هشام بن عروة، عن أبيه، عن عائشة ، قالت: كان قريش ومن دان دينها يقفون بالمزدلفة، وكانوا يسمّون : الحمس[1]، وكان سائر العرب يقفون بعرفة؛ فلمّا جاء الإسلام أمر الله عزّوجلّ إلى[2] نبيّه

---

*. [الف] باب حجة النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم من كتاب الحج. [صحيح مسلم ۴ / ۴۳].

۱. في المصدر: (الخمس).

۲. لم ترد (الى) في المصدر.

صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أن يأتي عرفات فيقف بها، ثمّ يفيض منها، فذلك قوله عزّ وجلّ: ﴿ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ﴾ *.

و نووى در شرح حديث اول گفته:

ومعنى الحديث: أن قريشاً كانت قبل الإسلام تقف بالمزدلفة، وهي من الحرم، ولا يقفون بعرفات، وكان سائر العرب يقفون بعرفات، وكانت قريش تقول: نحن أهل الحرم فلا نخرج منه، فلما حجّ النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ووصل المزدلفة، اعتقدوا أنه يقف بالمزدلفة على عادة قريش، فجاوز إلى عرفات لقول‌الله عزّ وجلّ: ﴿ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ﴾ [۱].. أي جمهور الناس، فإن من سوى قريش كانوا يقفون بعرفات، ويفيضون منها [۲].

و نيز مشركين برهنه طواف مى‌كردند، و جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله ارغاماً لآنافهم منع از آن فرمود، پس اگر مخالفت مشركين موجب ارتفاع و انقطاع حكم گردد، [بايد] برهنه طواف جايز باشد، و مخالف ارشاد آن حضرت روا بود! معاذ الله من ذلك.

---

*. البقرة (۲): ۱۹۹.

[الف] باب حجة النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم من كتاب الحج.

[صحيح مسلم ۴ / ۴۳].

۱. البقرة (۲): ۱۹۹.

۲. شرح مسلم نووى ۸ / ۱۹۵.

در "صحیح بخاری" مذکور است:

حدّثنا يحيى بن بكير، قال: حدّثنا الليث، قال: حدّثنا يونس، قال ابن شهاب: حدّثني حميد بن عبد الرحمن: أن أبا هريرة أخبره: أن أبا بكر الصديق بعثه في الحجّة التي أمّره عليها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قبل حجّة الوداع يوم النحر في رهط يؤذن في الناس: أن لا يحجّ بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان*.

و در "فتح الباری" گفته:

قوله: (باب لا يطوف بالبيت عريان) أورد فيه حديث أبي هريرة في ذلك، وفيه حجّة لاشتراط ستر العورة في الطواف ـ كما يشترط في الصلاة ـ، وقد تقدّم طرف من ذلك في أوائل الصلاة.

والمخالف في ذلك الحنفية قالوا: ستر العورة في الطواف ليس بشرط، [فمن طاف عرياناً أعاد مادام بمكة، فإن خرج لزمه دم][1].

وذكر ابن إسحاق في سبب هذا الحديث: أن قريشاً ابتدعت ـ قبل الفيل أو بعده ـ: أن لا يطوف بالبيت أحد ممّن تقدّم عليهم من

---

*. [الف] باب لا يطوف بالبيت عريان، ولا يحج مشرک من کتاب المناسك. [صحيح بخاری ۲ / ۱۶۴].

۱. الزيادة من المصدر.

غيرهم أول ما يطوف إلاّ في ثياب أحدهم، فإن لم يجد طاف عرياناً، فإن خالف وطاف بثيابه، ألقاها إذا فرغ، ثمّ لم ينتفع بها، فجاء الإسلام فهدم ذلك[۱].

و نيز منع نكاح منكوحات آباء و منع از جمع بين الاختين بر خلاف مشركين واقع شده، پس ظاهراً اين حضرات به اين تمسک فاسد، تجويز چنين انكحه هم در سر دارند، و تخم انواع ضلالات مى‌كارند.

ولى الله در "حجة الله البالغة" گفته:

المحرّمات : الأصل فيها قوله تعالى: ﴿وَلاٰ تَنْكِحُوا مٰا نَكَحَ آبٰاؤُكُمْ ..﴾ إلى قوله: ﴿وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[۲].

وقوله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم: «أمسك أربعاً وفارق سائرهن». وقوله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم: «ولا تنكح المرأة على عمّتها..» إلى آخر الحديث.

وقوله: ﴿الزّٰاني لاٰ يَنْكِحُ إلاّٰ زٰانِيَةً..﴾[۳] إلى آخر الآية.

اعلم أن تحريم المحرّمات المذكورة في هذه الآيات كان أمراً شائعاً في أهل الجاهلية، مسلّماً عندهم، لا يكادون يتركونه،

---

۱. فتح البارى ۳ / ۳۸۷.

۲. النساء (۴): ۲۲.

۳. النور (۲۴): ۳.

اللهم إلاّ أشياءً يسيرة كانوا ابتدعوها من عند أنفسهم غيّاً[۱] وعدواناً، كنكاح ما نكح آباؤهم، والجمع بين الأُختين*.

و نيز هر دو عيد اضحى و عيد فطر به مخالفت مشركين <1423> در دو عيدشان مقرر گشته، پس لازم آيد كه الحال تعيّد به اين هر دو عيد ناروا گردد.

ولى الله در "حجة الله البالغة" گفته:

العيدان: الأصل فيهما أن كلّ قوم له يوم يتجمّلون فيه، ويخرجون من بلادهم بزينتهم، وتلك عادة لا ينفكّ عنها أحد من طوائف العرب والعجم، وقدم النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم المدينة، ولهم يومان يلعبون فيهما، فقال: «ما هذان اليومان؟» قالوا: كنا نلعب بينهما في الجاهلية، فقال: «أبدلكم الله بهما خيراً منهما: يوم الأضحى، ويوم الفطر». قيل: هما نيروز والمهرجان، وإنّما بدّل[۲]؛ لأنه ما من عيد في الناس إلاّ وسبب وجوده تنويه لشعائر دين، أو موافقة أئمة مذهب، أو شيء ممّا يضاهي ذلك، فخشي النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم إن تركهم وعادتهم أن

---

۱. في المصدر: (بغياً).

*. [الف] من أبواب النكاح. [حجّة الله البالغة ۱ / ۶۹۸ـ ۶۹۹].

۲. در [الف] اشتباهاً: (يدلّ) آمده است، وفي المصدر: (بدّلا).

يكون هنالك تنويه لشعائر الجاهلية أو ترويج لسنة أسلافها، فأبدلهما بيومين فيهما تنويه شعائر[1] الملّة الحنفية*.

یازدهم: آنکه هرگاه تعلیل حکمی به مخالفت مشرکین موجب ارتفاع آن حکم از دین می‌گردد، موافقتشان دلیل بقا و استمرار خواهد بود، پس بنابر این مخالفت مشرکین دلیل انقطاع و ارتفاع احکام است، و موافقتشان برهان استمرار و دوام، پس موافقت مشرکین جای مباهات و افتخار و استبشار است نه سبب استنکاف و انکار و انفجار، پس چرا **مخاطب** در باب فقهیات و باب یازدهم[2] به ادّعای موافقت [آنها با] مذاهب اهل حق زبان تشنیع می‌گشاید، و حظّ وافر از تفضیح و تقبیح خود و اسلاف خود می‌رباید؟!

و در باب یازدهم گفته:

باز دیدیم که مذهب شیعه با مذهب فرق خمسه کفار که: یهود، و نصاری، و صائبین، و مجوسی، و هنود[3] ـ که اشهر و اکثر کفار و در جمله کفار به تصنیف و تألیف و وجود علما و کتب ممتازند، و در شهرت و کثرت نیز

---

١. في المصدر: (بشعائر).

*. [الف] بعد ذكر الجمعة. [حجّة الله البالغة ١ / ٤٧٩].

٢. تحفهٔ اثناعشریه: ٢٤٦ ـ ٢٦٢ (باب نهم: فقهیات)، ٣٤٨ ـ ٣٨٤ (باب یازدهم: خواصّ مذهب شیعه).

٣. در [الف] اشتباهاً: (هنوداند) آمده است.

مستثنا ـ هم در اصول و هم در فروع بسیار مشابهت دارد، و مخالف[۱] ملت حنفیه است؛ و اگر تأمل کنیم گویا مذهب ایشان به هیئت مجموعی مذاهب این فرق خمسه است، و از هر مذهبی از این مذهب خمسه چیزی گرفته‌اند... الی آخر[۲].

مقام حیرت است که **مخاطب** و اسلافش به ادعای موافقت مذهب اهل حق با مذاهب کفار در اینجا و دیگر مقامات زبان طعن می‌گشایند، و از انهماک اصحاب و خود ثانی و ثالث و اتباعشان در اتباع رسم جاهلیت و انقیاد کفار در منع اعتمار در اشهر حج خبری بر نمی‌دارند.

دوازدهم: آنکه اگر حکمی به علتی معلّل شود، و آن علت مرتفع هم گردد، از ارتفاع علت حکم، ارتفاع نفس حکم لازم نمی‌آید.

علامه ولی الدین ابوزرعه احمد بن الحافظ زین الدین عبد الرحیم بن الحسین بن عبد الرحمن العراقی در "شرح تقریب الاسانید" در شرح حدیث: (عن همام، عن أبی هریره، قال: قال رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم: «لیسلّم الصغیر علی الکبیر، والمارّ علی القاعد، والقلیل علی الکثیر») گفته:

فیه فوائد:

الأُولی: أخرجه أبو داود ـ من طریق عبد الرزاق ـ،

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (مخالفت) آمده است.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۸۳.

والبخاري والترمذي ـ من طريق عبد الله بن المبارك ـ كلاهما ـ، عن معمر، عن همام بلفظ: (يسلّم). وكذلك علّقه البخاري بهذا اللفظ ـ من طريق عطا بن يسار ـ، واتفق عليه الشيخان.

وأبو داود[١] ـ من طريق ثابت مولى عبد الرحمن بن زيد ـ بلفظ: «يسلّم الراكب على الماشي، والماشي على القاعد، والقليل على الكثير».

وأخرجه الترمذي من رواية الحسن البصري كلّهم عن أبي هريرة.

وقال الترمذي في رواية همام: هذا حديث صحيح. <1424>

وقال في رواية الحسن: قد روي من غير وجه عن أبي هريرة.

وقال أيوب السجستاني، ويونس بن عبيد، وعلي [بن][٢] زيد: ان الحسن لم يسمع من أبي هريرة.

الثانية: اشتملت هذه الروايات على أربعة أمور: تسليم الراكب على الماشي، والماشي على القاعد، والقليل على الكثير، والصغير على الكبير.

فأمّا تسليم الراكب على الماشي؛ قال المازري ـ في تعليله ذلك ـ: لفضل الراكب عليه من باب الدنيا، فعدل الشرع بأن جعل

---

١. در [الف] اشتباهاً اينجا: (واو) آمده است.

٢. الزيادة من المصدر.

للماشي فضيلة أن يُبْدَأ، واحتياطاً على الراكب من الكبر والزهو إذا حاز الفضيلتين، قال: وبهذا المعنى أشار بعض أصحابنا.

وأما تسليم الماشي على القاعد؛ فقال المازري: لم أر في تعليله نصّاً، وقد يحتمل أن يجرى في تعليله نصّاً[1] على هذا الأسلوب، فيقال: ان القاعد قد يتوقّع شرّاً من الوارد عليه أو يوجس في نفسه خيفة، فإذا ابتدأه بالسلام أنس إليه، وإن التصرّف والتردد في الحاجات الدنيوية، وامتهان النفس فيها نقص من مرتبة المتضامين[2] الآخذين بالعزلة[3] تورّعاً، فصار للقاعدين من المزية في باب الدنيا[4]، فلهذا أمر ببدأتهم، أو لأن القاعد يشقّ عليه مراعاة المارّين مع كثرتهم[5] والتشوق[6] إليهم، فسقطت البدأة عنه، و أمر بها المارّ لعدم المشقة عليه.

وهذّب أبو العباس القرطبي هذه المعانى المذكورة مع اختصار، فقال: وأمّا الماشي؛ فقد قيل فيه مثل ذلك ـ أي مثل ما قيل في

---

۱. در [الف] اشتباهاً قسمت (وقد يحتمل أن يجرى في تعليله) تكرار شده است.

۲. في المصدر: (المتماوتين).

۳. في المصدر: (بالعذلة).

۴. في المصدر: (الدين).

۵. در [الف] اشتباهاً: (كثرهم) آمده است.

۶. في المصدر: (والتشوف).

الراكب من علوّ مرتبته أو أنه أبعد له من الزهو ـ، قال: وفيه بُعد؛ إذ الماشي لا يزهو بمشيته غالباً.

وقيل: هو معلّل بأن القاعد قد يقع له خوف من الماشي، فإذا بدأه بالسلام أمن ذلك، وهذا أيضاً بعيد؛ إذ لا خصوصية بالقاعد، فقد يخاف الماشي من القاعد.

وأشبه من هذا أن يقال: إن القاعد على حال وقار وثبوت وسكون، فله بذلك مزية على الماشي؛ لأن حاله على العكس من ذلك. انتهى.

وأمّا تسليم القليل على الكثير؛ فقال المازري: يحتمل أيضاً أن تكون الفضيلة للجماعة، ولهذا قال الشارع: «عليكم بالسواد الأعظم»، و«يد الله مع الجماعة»، فأمر ببدأتهم لفضلهم، أو لأن الجماعة إذا بدأوا الواحد خيف عليه الكبر والزهو، فاحتيط[1] له بأن لا يُبدأ.. ويحتمل غير ذلك، لكن ما ذكرناه هو الذي يليق بما قدّمناه عنهم من التعليل. انتهى.

وأمّا تسليم الصغير على الكبير؛ فلما[2] يذكره مسلم في صحيحه وهو عند البخاري ـ كما تقدم ـ وسببه أنه إجلال من الصغير للكبير وتعظيم له؛ لأن السنّ الحاصل في الإسلام مرعي في

---

١. در [الف] اشتباهاً: (فاحتبط) آمده است.

٢. في المصدر: (فلم).

الشرع يحصل به التقديم في أُمور كثيرة معروفة ، والله أعلم .

وقال القاضي أبو بكر بن العربي: لا حاجة إلى الأخذ في حكمته وعارضة[١] الحال، أن المفضول بنوع من الفضائل [قد][٢] يبدأ الفاضل به .

وقال المازري ـ بعد ذكره ما قدّمناه عنه ـ: ولا يحسن معارضة مثل هذه التعاليل بآحاد مسائل شذّت عنها؛ لأن التعليل الكلّي لا يطلب فيه أن لا يشذّ عنه بعض الجزئيات .

وقال أبو العباس القرطبي: هذه المعاني التي تكلّف العلماء إبرازها هي حكم تناسب المصالح المحسّنة والمكّملة ، ولا نقول : إنها نصبت نصب العلل الواجبة الاعتبار حتّى لا يجوز أن يعدل عنها فنقول : إن ابتداء القاعد للماشي غير جائز ، وكذلك ابتداء الماشي الراكب ،بل <1425> يجوز ذلك ؛ لأنه مظهر للسلام ومفشٍ له ،كما أمر به النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم بقوله : «افشوا السلام بينكم» ، وبقوله : «إذا ليقت أخاك فسلّم عليه» ..

وإذا تقرّر هذا فكلّ من الماشي والقاعد مأمور بأن يسلّم على أخيه إذا لقيه غير أن مراعاة تلك المراتب أولى ، والله أعلم* .

---

١ . في المصدر : (وعارضت) .

٢ . الزيادة من المصدر .

* . [الف] باب السلام . [طرح التثريب في شرح التقريب ٨ / ٩٣ ـ ٩٦] .

از این عبارت ظاهر است که مازری تعلیل احکام[۱] را واجب الاطراد و تعلیلات کلیه ندانسته، و معارضه این تعلیلات به بعض مسائل ـ که در آن این تعلیلات یافته نشود ـ نپسندیده، و عدم مضرّت تخلف بعض جزئیات از تعلیل در ثبوت حکم ظاهر کرده، و تصریح کرده که: در تعلیل کلی عدم شذوذ بعض جزئیات مطلوب نیست.

و ابو العباس قرطبی این مصالح[۲] را ـ که علما تکلف ابراز آن برای این احکام کرده‌اند ـ لازم الاعتبار ندانسته، وافاده کرده که: آن حِکَمی است که مناسب مصالح محسّنه و مکمّله است، و علل واجبة الاعتبار نیست تا که عدول از آن جایز نباشد، بلکه ابتدا به سلام مستحب است گو این علل و مصالح یافته نشود.

پس همچنین بالفرض اگر حکم فسخ حج به سبب دفع رسم جاهلیت باشد، این علت واجبة الاعتبار و تعلیل کلّی نخواهد بود که هرگاه این علت مرتفع شود، فسخ حج هم ناجایز گردد.

دوازدهم: آنکه بنابر این توهم باطل لازم می‌آید انکار حج تمتّع نیز؛ زیرا که تشریع تمتّع هم حسب افادات ائمهٔ سنیه به سبب ردّ رسم جاهلیت بود، چنانچه ولی الله در "قرة العینین" در عبارت سابقه گفته:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (حکام) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (صالح) آمده است.

پس آنچه فعل آن حضرت است اکمل است هر چند دیگران را رخصت داده باشند به جهت ردّ مذهب جاهلیت که : العمرة في أشهر الحجّ من أفجر الفجور[۱].

و ملاّ یعقوب لاهوری[۲] در شرح حدیث عمران (تمتّعنا مع رسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلم ونزل القران، قال رجل برأيه ما شاء) در شرح قوله: (رجل) گفته:

وقال في الفتح : وأغرب الكرماني ، فقال: ظاهر سياق كتاب البخاري أن المراد به عثمان، وكأنّه لقرب عهده بقصة عثمان مع علي [عليه السلام] جزم بذلك ، وذلك غير لازم، فقد سبقت قصة عمر مع أبي موسى في ذلك. انتهى.

ثمّ إنه أوّل قول عمر بأنه لم يرد إبطال التمتّع ، بل ترجيح الإفراد عليه، ولعلّ عمر وجّه أمر النبيّ صلى الله عليه وآله و ...[۳] وسلّم بذلك أنه كان لأجل إرشاد الناس إلى صحة المتعة في تلك الأيام،

---

۱. قرة العينين : ۲۱۳.

۲. لا نعلم بطبع كتابه ولم تصل لنا إلاّ مخطوطته الناقصة ، ذكر ترجمته عبد الحيّ في نزهة الخواطر ۵ / ۴۵۳ ، فقال : الشيخ العالم المحدّث أبو يوسف يعقوب البناني اللاهوري ... ومن مصنفاته كتابه خير الجاري في شرح صحيح البخاري ... وله شرح على تهذيب الكلام .

۳. (وصحبه) حذف شد .

فعرف أن الباعث قد تمّ، وأن الإفراد أفضل، فيؤتىٰ به كما فعل مثل هذا في صلاة التراويح[۱].

سيزدهم: آنكه اگر ردّ رسم جاهليت و تعليل مخالفتشان موجب انقطاع و ارتفاع حكم گردد، لازم آيد كه قِران نيز جايز نباشد؛ زيرا كه در قِران نيز نفى قول اهل جاهليت و ردّ رسم ايشان متحقق است.

قبل اين شنيدى كه ابن الهمام در "فتح القدير" گفته:

والمقصد بما روي ـ أي بالرخصة فيما روي: (القران رخصة) ـ لو صحّ نفي قول [أهل][۲] الجاهلية: (العمرة في أشهر الحجّ من أفجر الفجور)، فكان تجويز الشرع إياها في أشهر الحجّ حينئذ[۳] ـ حتّى لا يحتاج إلى وقت آخر البتة ـ رخصةَ إسقاط، فكان أفضل[۴]، [فإن رخصة الإسقاط هي العزيمة في هذه الشريعة، حيث كان نسخاً للشرع المطلوب رفضه][۵]، وأقلّ ما في الباب أن يكون أفضل؛ لأن في فعله بعد تقرّر الشرع المطلوب إظهاره،

---

۱. خير جارى: وانظر: فتح البارى ۳۴۴/۳، شرح مسلم للنووي ۱۶۹/۸، ۲۰۶.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. لم ترد كلمة (حينئذ) في المصدر.

۴. در [الف] اشتباهاً قسمت: (لأن في فعله بعد تقرّر الشرع المطلوب إظهاره) كه بخشى از عبارت آينده است اينجا تكرار شده است.

۵. الزيادة من المصدر.

ورفض المطلوب رفضه، وهو أقوى في الإذعان والقبول من مجرد اعتقاد حقيته وعدم فعله، وهذا من الخصوصيات، وكثير في هذا الشرح[۱] من فضل الله تعالى مثله، <1426> إذا تتبع، ولا حول ولاقوة إلاّ بالله العلي العظيم*.

از این عبارت ظاهر است که: فعل عمره در اشهر حج موجب تقرر شرع مطلوب الاظهار و رفض طریق مطلوب الرفض است، و فعل عمره اقوی است در اذعان و قبول از مجرد اعتقاد حقیقت آن و عدم فعل آن؛ پس ثابت شد که امری که در آن مخالفت مشرکین واقع شود، فعل آن الحال هم مطلوب و مرغوب است، و طریقهٔ مشرکین مرفوض و مرهوب[۲]، و به همین [جهت] حجّ قران که در آن ردّ بر مشرکین است، افضل است.

چهاردهم: آنکه بنابر این توهم باطل و تهجّم فاسد، لازم می‌آید که بسیاری از احکام دینیه و معالم شرعیه و واجبات یقینیه و فروض قطعیه باطل گردد و مرتفع شود، و این معنا در حقیقت ابطال دین و تأیید مذهب زنادقه و ملحدین است؛ چه علل بسیاری از احکام واجبات و محرمات در بعض مواقع یافته نمی‌شود.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (وكثير من الشرع) آمده است.

*. [الف] باب القران من كتاب الحجّ. [فتح القدير ۲ / ۵۲۴].

۲. به این معنی که بایستی نفس را از انجام آن باز داشت، و نسبت به آن بی رغبت بود.

ولى الله والد مخاطب در كتاب "حجة الله البالغة" بعدِ ذكر تعليل احكام شرعيه به مصالح و حكم گفته:

نعم، كما أوجبت السنّة هذه، وانعقد عليه الإجماع، فقد أوجبت أيضاً أن نزول القضاء بالإيجاب والتحريم سبب عظيم في نفسه مع قطع النظر عن تلك المصالح لإثابة المطيع وعقاب العاصي، وأنه ليس الأمر على ما ظنّ من أن حسن الأعمال وقبحها ـ بمعنى استحقاق العامل الثواب والعذاب ـ عقليان من كلّ وجه، وأن الشرع وظيفته الإخبار عن خواصّ الأعمال على ما هي عليه دون إنشاء الإيجاب والتحريم، بمنزلة طبيب يصف خواصّ الأدوية وأنواع المرض، فإنه ظنّ فاسد يمجّه[1] السنّة بادي الرأي، كيف وقد قال النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ـ في قيام رمضان ـ: حتّى خشيت أن يكتب عليكم. وقال: إن أعظم المسلمين جرماً من سأل عن شيء لم يُحرّم على الناس، فحُرّم من أجل مسألته .. إلى غير ذلك من الأحاديث؟!

كيف؟ ولو كان ذلك كذلك لجاز إفطار المقيم الذي يتعاني كتعاني[2] المسافر لمكان الحرج المبني عليه الرخص، ولم يجز إفطار المسافر المترفّه، وكذلك سائر الحدود التي حدّها الشارع.

---

١. في المصدر: (تمجّه). أقول: تمجّه، أي ترميه، انظر: مجمع البحرين ١٧٢/٤.

٢. عانى الشيء: قاساه، والمعاناة: المقاساة. لاحظ: لسان العرب ١٥ / ١٠٥.

وأوجبت[۱] أيضاً أنه لا يحلّ أن يتوقف في امتثال أحكام الشرع إذا صحّت به الرواية على معرفة تلك المصالح لعدم استقلال عقول كثير من الناس في معرفة كثير من المصالح ؛ ولكون النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أوثق عندنا من عقولنا ، ولذلك لم يزل هذا العلم مضنوناً به على غير أهله ، ويشترط له ما يشترط في تفسير كتاب الله تعالى ، ويحرم الخوض فيه بالرأي الخالص غير المستند إلى السنن والآثار*.

از اين عبارت ظاهر است كه : نزول قضا به ايجاب و تحريم سبب عظيم است في نفسه ، قطع نظر از مصالح و علل در اثابهٔ مطيع و عقاب عاصى ، و اگر احكام موقوف بر محض علل مى‌بود ، مقيم متعانى را ـ كه مثل مسافر باشد ـ افطار جايز مى‌شد ، و مسافر مترفه را افطار حرام مى‌شد ، و همين است حال در ساير حدود كه شارع آن را تحديد فرموده ، يعنى به مجرد تخلف علت شرعيه ، تخلف از احكام الهى و حدود شرعى نتوان نمود .

و از قول او : (ويشترط له ما يشترط ..) إلى آخره ظاهر است كه : خوض در تعليل احكام به رأى خالص غير مستند به سنن و آثار حرام و ناجايز است ، پس براى فسخ حج علتى از طرف خود ايجاد كردن ، و به زعم انتفاى آن علت ، نفى اصل حكم كردن ، بناء فاسد بر فاسد گذاشتن **<1427>** است .

---

۱. أي السنّة .

* . [الف] مقدمة الكتاب . [حجة الله البالغة ۱ / ۱۲ ـ ۱۳].

پانزدهم: آنکه محققین علمای اصول و اکابر ائمۀ فحول سنیان نیز تصریحات کرده‌اند به آنکه از عدم علّت، عدم حکم لازم نمی‌آید، پس در این استدلال چنانچه مخالفت شرّاح حدیث محققین محسوس است، همچنان مخالفت فحول اصول نیز مدسوس است.

علامه عبيد الله بن مسعود بن تاج الشريعة در كتاب "التوضيح في حلّ غوامض التنقيح" گفته:

وهذا العكس هو أضعف وجوه الترجيح، أما كونه من وجوه الترجيح؛ فلانه إذا وجد وصفان مؤثران أحدهما بحيث ينعدم[1] الحكم عند عدمه، فإن الظنّ بعلّيته أغلب من الظنّ بعلّية ما ليس كذلك، وأما كونه أضعف؛ فلأن المعتبر في العلّية التأثير، ولا اعتبار للعدم عند عدم الوصف؛ لأن[2] الحكم يثبت بعلل شتّى، فما يرجع إلى تأثير المعلّل[3] ـ وهو الثلاثة الأول ـ أقوى من العدم عند العدم*.

---

۱. في المصدر: (يعدم).

۲. در [الف] اشتباهاً اينجا: (عند) آمده است.

۳. في المصدر: (العلل).

*. [الف] فصل ما يقع به الترجيح، من الركن الرابع، من القسم الأول. (۱۲). [شرح التوضيح للتنقيح ۲ / ۱۱۴].

از این عبارت به کمال وضوح ظاهر است که: معتبر در علّیت صرف تأثیر است، و در صورت عدم علت حکم معدوم نمی‌شود چه حکم به علل شتّی ثابت می‌گردد.

و عضد الدین در "شرح مختصر الأُصول" گفته:

شرط قوم في علّة حكم الأصل الانعكاس، وهو أنه كلما عدم الوصف عدم الحكم، ولم يشترط آخرون، والحقّ أنه مبني على جواز تعليل الحكم الواحد بعلّتين مختلفتين؛ لأنه إذا جاز ذلك صحّ أن ينتفي الوصف ولا ينتفي الحكم لوجود الوصف الآخر وقيامه مقامه*.

این عبارت دلالت دارد بر آنکه: [هرگاه] تعلیل حکم واحد بـه عـلّتین مختلفتین جایز باشد، انعکاس در علت لازم نیست؛ چه هرگاه تعلیل حکم به دو علت جایز باشد، جایز است که یک علت معدوم شود، و حکم معدوم نشود، و علت دیگر قائم مقام علت معدومه گردد، و جواز تعلیل حکم بـه زیاده از یک علت، مذهب جمهور سنیه است[1]، چنانچه خود عضد الدین بعد این عبارت گفته:

لما علمت أن اشتراط الانعكاس فرع تعدد العلّة، فلنتخذ ذلك مبحثاً ولنتكلم فيه، فنقول: المبحث تعليل الحكم الواحد بعلّتين أو

---

*. [الف] من مبحث القياس. [شرح مختصر المنتهى الاصولي ۳ / ۳۵۴].

۱. در [الف] کلمه: (است) خوانا نیست.

بعلل كلّ واحدة منهما أو منها مستقل باقتضاء الحكم، لا أنه جزء المجموع المركب منهما أو منها، فإن ذلك بحث آخر سنذكره برأسه..

وفيه مذاهب:

أحدها: يجوز.

ثانيها: لا يجوز.

ثالثها ـ وهو مذهب القاضي ـ: يجوز في المنصوصة دون المستنبطة.

رابعها: عكسه؛ وهو أنه يجوز في المستنبطة دون المنصوصة.

ثمّ بعد الجواز قد اختلفوا في الوقوع؛ فالجمهور على الوقوع، ومختار الإمام أنه يجوز ولكن لم يقع.

لنا: لو لم يجز لم يقع ضرورة وقد وقع، فإن اللمس والمسّ والبول والمذي والغائط أمور مختلفة الحقيقة، وهي علل مستقلة للحدث، لثبوت الحدث بها، وهو معنى الاستقلال؛ وكذلك القصاص والردة مختلفان، وهما علّتان مستقلتان لجواز القتل، لثبوت جواز القتل بكلّ واحد منها.

فإن قيل: لا نسلّم أن الحكم فيما ذكرتم واحد، بل أحكام متعددة؛ فإن القتل بالقصاص غير القتل بالردة، ولذلك ينتفي أحدهما ويبقى الآخر، كما ينتفي قتل القصاص بالعفو، ويبقى قتل الردة، أو ينتفي قتل الردة بالإسلام، ويبقى قتل القصاص.

الجواب: أنه لو تعددت الأحكام ثمة لتعددت بإضافتها إلى الأدلة؛ إذ ليس ثمة ما به الاختلاف <1428> إلاّ ذلك، واللازم باطل؛ لأن إضافة الحكم إلى أحد الدليلين تارة وإلى الآخر أُخرى لا يوجب تعدداً وإلاّ لزم مغايرة حدث البول لحدث الغائط، وكان يتصور أن ينتفي أحدهما ويبقى الآخر.

ولنا ـ أيضاً ـ: لو امتنع تعدد العلل لامتنع تعدد الأدلة؛ لأن العلل الشرعية أدلة لا مؤثرات.

وقد يمنع الملازمة، ويسند بأن الأدلة الباعثه أخصّ ولا يلزم من امتناعه امتناع الأعم[۱].

و مولوی عبدالعلی در "شرح مسلم" در مبحث خمس گفته:

وأما إيراد لزوم انتساخ الآية، فمندفع بـ: أن السهم كان لذوي القربى لنصرة النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، كما روى ابن أبي‌شيبة، عن جبير بن مطعم، قال: قسّم رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم سهم ذوي القربى على بني هاشم، وبني المطلب. قال: فمشيت أنا وعثمان بن عفان حتّى دخلنا عليه، فقلنا: يا رسول الله! هؤلاء إخوانك من بني هاشم لا ننكر فضلهم لمكانك الذي وضعك الله فيهم، أرأيت إخواننا من بني المطلب أعطيتهم دوننا، وإنّما نحن

---

۱. شرح مختصر المنتهى الاصولي ۳ / ۳۵۶.

وهم بمنزلة واحدة في النسب؟! فقال: «إنهم لا يفارقوني في الجاهلية والإسلام».

وإذا كان هذا السهم للنصرة، فبعد وفاة الرسول صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم لم يبق نصرته، فانتفى الحكم بانتفاء العلة، وهذا ليس من النسخ في شيء كما في سهم المؤلفة من الزكاة.

ثمّ هذا لا يكفي للمطلوب من غير معاونة حديث الإجماع ـ كما وقع عن بعض مشايخنا ـ فإنّه لا يلزم من انتفاء علة شرع الحكم انتفاؤه كما في الرمل في الطواف.. إلى آخره*.

شانزدهم: آنکه از ارتفاع علت، ارتفاع حکم ـ حسب افادهٔ خود خلافت‌مآب، أعني ابن الخطاب الناطق عندهم بالصواب ـ نمی‌شود.

بخاری در "صحیح" خود گفته:

حدّثنا سعيد بن أبي مريم، قال: أخبرنا محمد بن جعفر، قال: أخبرني زيد بن أسلم، عن أبيه: أن عمر بن الخطاب قال للركن: أما ـ والله ـ إني لأعلم أنك حجر لا تضرّ ولا تنفع، ولولا أني رأيت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم استلمك ما استلمتُك،

---

*. [الف] شرح قوله: (ومنها: وحمل لذي القربى على الفقراء)، من الفصل الأول، من فصول التأويل والإجمال والبيان، من الأصل الأول، من الأصول الأربعة. (۱۲). [فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۲۹].

فاستلمه، ثمّ قال: وما لنا وللرمل! إنّما كنّا راءينا[1] به المشركين، وقد أهلكهم الله..

ثمّ قال: شيء صنعه رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم فلا نحبّ أن نتركه*.

و ولی الله والد **مخاطب** در "قرة العينين" گفته:

وعن زيد بن أسلم، عن أبيه أن عمر قال: ما لنا وللرمل! كنا راءينا به المشركين وقد أهلكهم الله..

ثمّ قال: شيء صنعه رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم فلا نحبّ أن نتركه. أخرجه البخاري**.

از این روایت ظاهر است که خلافت‌مآب اولاً سر انکار رمل بـه سـبب ارتفاع علت آن ـ که ارائهٔ مشرکین بود، و ایشان را حق تعالی هلاک فرموده، پس مصلحت ارائتشان هم منتفی باشد ـ در سر کردند، و لکن بعد از آن پی به بطلان این انکار بردند، و به زبان دُرَربیان فعل جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم آن را، و عدم محبت ترک آن بیان فرمودند؛ پس تشبث به ارتفاع علت در رفع

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (رأینا) آمده است.

*. [الف] بـاب الرمـل فـي الحـج والعـمرة مـن كـتاب المناسك. (۱۲). [صحیح بخاری ۲ / ۱۶۱].

**. [الف] اوائـل مـقدمه سـادسه از دلائـل عـقلی بـر افـضلیت شـیخین. [قرةالعینین: ۵۹].

فسخ حج ، در حقيقت تحميق و تجهيل خلافت‌مآب است كه ايشان خود اين تشبث بی‌اصل را باطل و مخدوش ساخته‌اند.

و ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" گفته:

قوله: (إنا كنا راءينا[۱]) بوزن فاعلنا ، من الرؤية .. أي راءيناهم[۲] بذلك أنا أقوياء، قاله عياض.

وقال ابن مالك: من الرّياء .. أي أظهرنا لهم القوة ونحن ضعفاء، ولهذا روى (رايينا) بيائين حملاً له <1429> على الرياء، وإن كان أصله الرئاء بهمزتين، ومحصله أن عمر... كان همّ بترك الرمل في الطواف؛ لأنه عرف سببه، وقد انقضى، فهمّ أن يتركه لفقد سببه، ثمّ رجع عن ذلك لاحتمال أن يكون له حكمة ما اطلع عليها، فرأى أن الاتباع أولى.

ومن طريق المعنى أيضاً أن فاعل ذلك إذا فعله يذكر السبب الباعث على ذلك، فيذكر نعمة الله تعالى على إعزاز الإسلام وأهله[۳].

و كرمانی در "كواكب دراری شرح صحيح بخاری" در شرح اين حديث گفته:

---

۱. در [الف] و مصدر اشتباهاً: (رأينا) آمده است.

۲. في المصدر: (أريناهم).

۳. فتح الباری ۳ / ۳۷۷.

[قال][1] الخطابي : كان عمر... طلوباً للآثار ، بحوثاً عنها وعن معانيها ، لمّا رأى الحجر يُستلم ـ ولا يعلم فيه سبباً يظهر للحسّ[2] أو يتبين في العقل ـ ترك فيه الرأي وصار إلى الاتباع، ولما رأى الرمل قد ارتفع سببه ـ الذي كان أحدث من أجله في الزمان الأول ـ همّ بتركه، ثمّ لاذ باتباع السنة متبركاً بها[3]، وقد يحدث الشيء من أمر الدين بسبب من الأسباب، فيزول ذلك، ولا يزول حكمه كالعرايا والاغتسال للجمعة.

قال : فيه دليل على أن أفعاله على الوجوب حتّى يقوم دليل على خلافه.

وفيه : أن في الشرع ما هو تعبّد محض، وما هو معقول المعنى[4].

و شمس الأئمة سرخسی در "مبسوط" گفته:

وروي : أن عمر... لمّا أراد الرمل في طوافه فقال : عَلامَ[5] أهزّ كتفي، وليس هنا أحد أُرائيه، ولكني رأيت رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم يفعله، فأفعله اتباعاً له.

---

۱. الزيادة من المصدر .

۲. في المصدر : (للحسن) .

۳. في المصدر : (به) .

۴. شرح الكرمانی على البخاری ۸ / ۱۲۲ .

۵. در [الف] اشتباهاً: (غلام) آمده است .

وأكثر ما فيه أن سببه ما ذكره ابن عباس ـ رضي‌الله‌عنهما ـ، ولكنه صار سنّة بذلك السبب، فيبقى بعد زواله كرمي الجمار سببه رمي الخليل عليه‌السلام الشيطان، ثمّ بقي بعد زوال ذلك السبب*.

و طرفه آن است که با وصف آنکه بطلان این تمسکِ مخدوش و تشبثِ موهون از افادهٔ خود ابن الخطاب بر ارباب الباب در کمال ظهور است، باز به لَيْت و لَعَلّ بر حضرتش این تمسک واهی می‌بندند چنانچه از عبارت یعقوب لاهوری آنفاً دریافتی که او در شرح حدیث ردّ عمران بن حصین بر خلافت‌مآب در نهی تمتّع گفته آنچه حاصلش این است که: شاید عمر توجیه کرده باشد امر جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله را به تمتّع با این معنا که این امر برای ارشاد مردم به سوی صحت متعه در این ایام بود، پس دانست عمر که باعث تمام شد، و افراد افضل است... الی آخر.

هفدهم: آنکه جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله حکم فسخ حج به کسانی داده که سیاق هدی نکردند، و سائقان هدی را مأمور به اقامه بر احرام و عدم احلال فرموده، پس آن جناب در هر دو قسم احرام تفریق فرمود، و از این تفریق و تشقیق صراحتاً واضح شد که: سوق هدی مانع از احلال و موجب بقا بر احرام است، و عدم سوق هدی مجوز احلال و فسخ احرام است؛ پس اگر دفع رسم جاهلیت مجوز فسخ حج گردیده بود، چرا علی العموم امر به فسخ حج نفرمود؟! و چرا تخصیص آن به غیر سائقان هدی نمود؟!

---

*. [الف] شروع كتاب المناسك. [المبسوط ۱۰ / ۱۱].

هجدهم: آنكه ولى الله در "حجة الله البالغة" گفته:

وإنّما كان سوق الهدي مانعاً من الإحلال؛ لأن سوق الهدي بمنزلة النذر أن يبق على نيّته[۱] تلك حتّى يذبح الهدي، والذي يلتزمه الإنسان إذا كان حديث نفس أو نية غير مضبوطة بالفعل لا عبرة به، وإذا اقترن بها فعل، وصارت مضبوطة وجبت رعايتها، والضبط مختلف فأدناه باللسان، وأقواها أن يكون مع القول <1430> فعل ظاهر[۲] علانية يختصّ الحالة[۳] التي أرادها كالسوق*.

از اين عبارت ظاهر است كه: وجه مانع بودن سوق هدى از احـلال آن است كه سوق هدى به منزلهٔ نذرِ اين معنا است كه محرم باقى ماند بر نيت خود تا ذبح هدى، و سوق هدى موجب ضبط نيت و وجـوب رعـايت آن است، پس بنابر قاعدهٔ ارتـفاع مـعلول بـه ارتـفاع عـلت ـ كـه دست بـه آن انداختهاند ـ لازم آمد كه هر كسى كه سوق هدى نكرده بـاشد، احـلال او را حلال باشد؛ لارتفاع علة عدم حلّية الإحلال .

---

۱. في المصدر : (هيئته) .

۲. لم ترد في المصدر كلمة (ظاهر) .

۳. في المصدر : (بالحالة) .

*. [الف] قصة حجة الوداع من أبواب الحج . [حجة الله البالغة ۱ / ۵۵۲].

و در "صحيح بخاری" در ضمن حديثی منقول از ابن عمر در ذكر حجة الوداع مذكور است:

فطاف حين قدم مكة، واستلم الركن أول شيء، ثم خبّ ثلاثة أطواف، ومشئ أربعاً، فركع حين قضى طوافه بالبيت عند المقام ركعتين، ثمّ سلّم، فانصرف، فأتى الصفا فطاف بالصفا والمروة سبعة أطواف، ثمّ لم يحلل من شيء حرم منه حتّى قضى حجّه، ونحر هديه يوم النحر، وأفاض فطاف بالبيت، ثمّ حلّ من كلّ شيء حرم منه*.

و ابن حجر در "فتح الباری" گفته:

قوله: (ثمّ حلّ من كلّ شيء حرم منه) تقدّم أن سبب عدم إحلاله كونه ساق الهدي، وإلاّ لكان يفسخ الحجّ إلى العمرة، ويتحلّل منها كما أمر به أصحابه**.

از این عبارت ظاهر است که: سبب عدم احلال جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم آن است که آن حضرت سیاق هدی فرموده، پس کسی که سیاق هدی نکرده باشد، باید که مُحلّ شود؛ لزوال المعلول عند عدم العلّة.

---

*. [الف] باب من ساق البدن معه من كتاب المناسك. (۱۲). [صحيح بخاری ۲ / ۱۸۱].

**. [الف] نشان سابق. [فتح الباری ۳ / ۴۳۲].

نوزدهم: آنکه هرگاه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مصلحت دفع رسم کفار لئام به امر ناجایز و حرام ـ که آن فسخ حج بنابر مزعوم خصام است ـ به اهتمام تمام امر فرموده، و همهٔ صحابه راکه سوق هدی نکرده بودند از حج به عمره نقل فرموده، و چندان مبالغه و اهتمام در آن فرموده که خود هم تمنّی آن فرموده، و به سبب تثبط واستبطاء صحابه در ارتکاب این امر ناجایز و حرام ـ علی حسب مزعومهم ـ غضب فرمود تا آنکه حضرت عائشه بر این حضرات دعا به دخول نار نموده، پس از اینجا تشنیعات شنیعه و استهزائات فظیعه متعصبین بی‌باک و معاندین اهل‌بیت مخاطب «لولاك» که به سماع تقیه حضرات ائمه معصومین علیهم السلام جامه انسانیت از بر می‌کنند، و غرایب خرافات بر زبان می‌آرند، همه هباءً منبثاً گردید، و به خاک سیاه برابر شد.

سبحان الله! جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله به محض مصلحت جزئیه دفع رسم جاهلیت که به قول و ارشاد زبانی هم ـ کما ینبغي ـ ممکن بود، صحابه کرام را به اهتمام تمام امر به ارتکاب امر حرام، و افساد عبادت عظیمة الشأن فرماید، و آن را چندان مستحسن و متحتم گرداند که به سبب تثبط و تأمل در آن غضبناک شود، و حضرت عائشه بد دعا[1] به دخول نار به سبب ترک آن کند، و خود جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله تمنی آن فرماید؛ و ائمه طاهرین علیهم السلام اگر به مصالح عظیمهٔ صیانت نفوس مقدسه خود، و صیانت نفوس شیعیان خود، و

---

۱. یعنی: دعای بد.

دفع شرور ارباب جاهلیت مدارات با ایشان فرمایند، و از ردّ و انکار در بعض مواضع سکوت نمایند، این حضرات هرگز آن را تجویز ننمایند، بلکه آن را دلیل حقیت ارباب جور در افعال و اقوالشان گردانند.

و لطیف‌تر آن است که نزد اهل حق تقیه از حضرات معصومین علیهم السلام در اموری واقع شده که ملجأ و مناص از آن نبوده، و ضرورت الجای به سوی آن نموده، و در این مقام الجا به ارتکاب <1431> حرام نبود؛ زیراکه بیان جواز اعتمار در اشهر حج، موقوف نبود بر امر به ارتکاب فسخ حج و افساد این عبادت عظیمه، بلکه جواز اعتمار به ارشاد زبانی هم ثابت می‌شد به این طور که آن حضرت به خطاب صحابه می‌فرمود که: اعتقاد ارباب جاهلیت حرمت اعتمار [را] در اشهر حج باطل و بی‌اصل است، و حق تعالی آن را جایز ساخته است، هر کس که خواهد عمره در اشهر حج به عمل آرد، پس به مجرد این قول ـ أو ما ماثله ـ جواز اعتمار در اشهر حج و ردّ اعتقاد فاسد اهل جاهلیت حاصل می‌شد، و احتیاج نبود به تشدید و تأکید در ارتکاب حرام و افساد عبادت عظیمه صحابه کرام.

و نیز ظاهر است که اعتمار در اشهر حج امر جایز است نه واجب، بلکه حسب مزعوم خلافت‌مآب مرجوح و مفضول، پس برای بیان جواز مرجوح، جواز ترک امر واجب لازم آمد؛ پس هرگاه تأکید ترک امر واجب، و جواز ارتکاب حرام به محض اثبات جواز امر مرجوح جایز باشد، جواز انواع تقیه در صورت ضرورت و الجا به اکمل وجوه و ابلغ و آکد آن واضح گردید.

بیستم: آنکه جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله قبل حجة الوداع سه عمره در بعض اشهر حج به عمل آورده، چنانچه بر متتبع[۱] روایات و اخبار و متفحص احادیث و آثار هویدا و آشکار است، و هرگاه سه بار در اشهر[۲] حج آن حضرت عمره به عمل آورده باشد، و خود اصحاب آن حضرت هم آن را به عمل آورده باشند، جواز عمره در اشهر حج به غایت وضوح ثابت گردید، و حاجت نماند به اینکه برای بیان جواز، آن حضرت امر به ارتکاب امر ناجایز، بسیاری از اصحاب خود را فرماید، و اهتمام شدید در آن نماید، و غضب شدید بر آن کند تا عائشه صدیقه دعا به دخول نار بر تارکین این امر نماید، و بر آن اکتفا نفرموده، خود آن جناب تمنی این امر ناجایز برای بیان جواز ما ثبت جوازه مراراً فرماید.

و ولی الدین ابوزرعه عراقی ـ در "شرح احکام" بعدِ نقل کلامی از نووی که در "شرح مهذّب" وارد کرده ـ گفته:

قال النووي: وحاصله ترجيح الإفراد؛ لأنه ـ عليه [وآله] الصلاةوالسلام ـ اختاره أولاً، وإنّما أدخل[۳] عليه العمرة لمصلحة، وهي بيان جواز الاعتمار في أشهر الحجّ، وكانت العرب تعتقده من أفجر الفجور. انتهى.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (تتبع) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (شهر) آمده است.

۳. في المصدر: (دخل).

وأنكر ابن حزم الظاهري هذا الكلام، وقال: قد اعتمر النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم بهم في ذي القعدة عاماً بعد عام قبل الفتح، ثمّ اعتمر في ذي القعدة عام الفتح، ثمّ قال لهم ـ في حجّة الوداع، في ذي الحليفة ـ: «من شاء منكم أن يهلّ بعمرة فليفعل»، وهذا كاف في البيان*.

بيست و يكم: حسب روايت "صحيحين" و غير آن ثابت است كه: جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد ميقات ارشاد فرموده بود كه: «من شاء أن يهلّ بحجّ فليفعل، ومن شاء أن يهلّ بحجّ وعمرة فليفعل»، پس از اين ارشاد باسداد بر عامهٔ صحابه ـ كه در ميقات حاضر خدمت سرور كائنات صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند ـ جواز اعتمار در شهر حرام به نصّ مكرّر ثابت و مقرر شد، پس چه حاجت بود كه بر اين بيان قولى مؤكد مسبوق به بيان فعلى مكرّر مسدد[1] اكتفا نفرموده ـ معاذالله ـ اصحاب را براى بيان جواز امر مرجوح و مفضول تأكيد نمايد بر ارتكاب ناجايز و حرام، و ابطال عبادت جليله ربّ منعام.

بيست و دوم: آنكه اگر امر به فسخ حج براى محض بيان جواز و ابطال رسم جاهليت بود، و در اصل ناجايز و حرام، و اعتمار آن حضرت در

---

* . [الف] الفائدة الثالثة من فوائد الحديث الأول من باب إفراد الحج من كتاب الحج . (۱۲). [شرح احكام الصغرى، ورق : ۱۴۰ ـ ۱۴۱].

۱. كذا، و ظاهراً (مشدّد) صحيح است .

اشهر[1] حج سه مرتبه و <1432> اعتمار اصحاب اخیار همراه آن حضرت سه بار هم کافی نشد، و نیز قول مکرّر آن حضرت وقت میقات برای بیان جواز وافی نشد، پس یک دو کس اصحاب را مأمور به فسخ حج می‌ساخت که آن کافی بود برای بیان جواز، و حاجت نبود به نقل جمیع اصحاب غیر سائقین هدی از حج به عمره، و این همه تأکید و تشدید بر آنها.

و در حقیقت این قول واهی بالمعنی تخطئهٔ جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله، و تأیید این منکرین و مترددین است؛ چه هرگاه فسخ حج حرام و ناجایز باشد، تردد ایشان و انکار ایشان بجا و مستحسن باشد، و حمل ایشان بر فسخ با وصف ظهور جواز اعتمار در اشهر حج، وجهی از جواز نداشته باشد.

بیست و سوم: آنکه اگر امر اصحاب به فسخ بنابر محض مصلحت دفع رسم جاهلیت، و بیان جواز اعتمار در اشهر حج بوده، و رسم حکم دائم و شریعت مستمره نبوده، چرا جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله به خطاب اصحاب هرگاه آن همه تردد و تحیر و پریشانی و انزعاج و اختلاج از امر آن حضرت ظاهر کردند، و تثبط و استبطا در امتثال آن نمودند، بلکه ـ عیاذاً بالله ـ به ردّ امر آن حضرت پرداختند ـ کما ظهر من روایة ابن ماجه ـ ارشاد نفرمود که: چرا این انزعاج و اختلاج و قلق و تحیر دارید؟ بنابر محض بیان جواز و ابطال رسم جاهلیت شما را امر به فسخ حج کرده‌ام، این سنت دائمه و

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (شهر) آمده است.

شریعت مستقرّه نیست که به سبب آن دل تنگ شوید، بلکه مخصوص همین وقت است.

بلکه مقتضای رأفت و هدایت ارشاد آن بود که وقت امر، اول این مصلحت را بیان می‌فرمود تا ایشان مبتلای این تحیر و تردد و انکار نمی‌شدند[۱]، و سر از امتثال نمی‌تافتند، و مستحق دعای صدیقه به دخول نمی‌گردیدند[۲].

اگر به غرض امتحان و اختبار[۳] در اول امر، ترک بیان این مصلحت فرموده، بعدِ بروز این ردّ و انکار بلاشبهه لازم و واجب بود، وإذ لیس فلیس.

و ابن حجر در "فتح الباری" در شرح حدیث ردّ عایشه - بر قول ابن عمر -: (إن رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم اعتمر أربع عمرات: إحداهنّ في رجب)، و گفتن عایشه: (یرحم الله أبا عبد الرحمن، ما اعتمر عمرة إلاّ وهو شاهده، وما اعتمر في رجب قطّ) گفته:

وقد تعسّف من قال: ان ابن عمر أراد بقوله: (اعتمر في رجب) عمرة قبل هجرته؛ لأنه وإن كان محتملاً، لكن قول عائشة: (ما اعتمر في رجب) يلزم منه عدم مطابقة ردّها عليه لكلامه، ولا سيما

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (نمی‌کردند) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (نمی‌گردید) آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً: (اختیار) آمده است.

وقد ثبتت[1] الأربع، وأنها [لو كانت][2] قبل الهجرة، فما الذي كان يمنعه أن يفصح بمراده، فيرتفع[3] الإشكال*.

از این عبارت واضح است که: ابن حجر تأویل قول ابن عمر را به اینکه غرضش از قول او (اعتمر في رجب) ذکر اعتمار آن حضرت قبل هجرت بوده، ردّ کرده به آنچه حاصلش این است که: چرا ابن عمر سکوت بر ردّ عائشة کرد، و اظهار مراد خود نکرد تا اشکال مرتفع می‌شد؟!

پس همچنین در این مقام می‌گوییم که: چرا جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله افصاح به مراد خود نفرمود تا اشکال مرتفع می‌شد؟!

پس معلوم شد که تأویل این ارشاد آن حضرت به محض دفع رسم جاهلیت و بیان جواز، باطل است.

بیست و چهارم: آنکه در "صحیح بخاری" مسطور است:

حدّثنا أبو نعيم، حدّثنا أبو شهاب، قال: قدمت متمتّعاً مكة بعمرة، فدخلنا قبل التروية بثلاثة أيام، فقال لي أناس من أهل مكة: تصير الآن حجّتك مكية، فدخلتُ على عطاء استفتيه،

---

۱. في المصدر: (بيّنت).

۲. الزيادة من المصدر.

۳. في المصدر: (فيرجع).

*. [الف] باب كم اعتمر النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم من أبواب العمرة. (۱۲). [فتح الباری ۳ / ۴۸۰].

<1433> فقال: حدّثني جابر بن عبد الله : أنه حجّ مع النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم يوم ساق البدن معه، وقد أهلّوا بالحجّ مفرداً، فقال لهم: «أحلّوا من إحرامكم بطواف البيت، وبين الصفا والمروة وقصّروا، ثمّ أقيموا حلالاً حتّى إذا كان يوم التروية، فأهلّوا بالحجّ، واجعلوا التي قدّمتم بها متعة»، فقالوا: كيف نجعلها متعة، وقد سمّينا الحجّ؟ فقال: «افعلوا ما أمرتكم، فلولا أنّي سقتُ الهدي لفعلتُ مثل الذي أمرتكم، ولكن لا يحلّ مني حرام حتّى يبلغ الهدي محلّه»، ففعلوا*.

از این روایت ظاهر است که: اصحاب به جواب امر آن حضرت به فسخ حج گفتند که: چگونه گردانیم آن را متعه، و حال آنکه تسمیه نمودیم حج را؟ و آن حضرت به جواب این سؤال و اعتراض همین فرمود که: «بکنید آنچه امر کردم شما را، پس اگر به درستی که من سوق هدی نمی‌کردم، هر آینه می‌کردم مثل آنچه امر کردم شما را، و لکن حلال نمی‌شد از من هیچ حرام تا که برسد هدی محل خود را»، پس سکوت آن حضرت در مقام سؤال این اصحاب از بیان مصلحت آن، و اظهار اختصاص حکم به این زمان، دلیل واضح و برهان لائح است بر آنکه این زعم باطل است، و این حکم هرگز خاص به این زمان نبوده.

---

*. [الف] باب التمتّع و الإقران و الإفراد بالحج. (۱۲). [صحیح بخاری ۲ / ۱۵۳].

و نیز از این روایت ظاهر است که عطا بن ابی‌رباح امر جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله به فسخ حج به سوی عمره [را] به جواب استفتای ابوشهاب نقل کرده، و غرضش از آن تحسین فعل ابوشهاب بوده، پس اگر این حکم جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه [وآله] خاصّ به آن زمان می‌بود، فساد استدلال عطا لازم خواهد آمد.

بیست و پنجم: آنکه هرگاه حضرات صحابه ـ با آن همه علم و فضل و جلالت در ثبوت جواز اعتمار در اشهر حج ـ اکتفا نکردند بر فعل جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله عمره را در اشهر[1] حج، و فعل خودِ اینها عمره را در اشهر[2] حج سه بار همراه آن حضرت، و نیز اذن مکرر آن حضرت را در این باب نزد میقات کافی ندانستند، و به غیر فسخ حج به سوی عمره جواز اعتمار در اشهر حج [را] ثابت ندانسته [اند]، پس کسانی که بعد صحابه‌اند، بالاولی اکتفا در ثبوت جواز اعتمار در اشهر حج به امور مذکور، نخواهند کرد تا که فسخ حج به عمره نکنند تا که اتباع امر آن سرور و اقتدای صحابه حاصل شود.

واگر کسی بگوید که: ما اکتفا می کنیم به کمتر از آنچه صحابه اکتفا به آن کردند، و محتاج در جواز نیستم به آنچه صحابه محتاج به آن بودند؟

این جهل محض و تعییر و تحقیر و ازرای صریح حضرات صحابه است.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (شهر) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (شهر) آمده است.

بیست و ششم: آنکه آن حضرت کسانی را که قِران به عمل آورده بودند ـ یعنی ضمّ عمره با حج کرده بودند ـ نیز مأمور به فسخ حج سوی عمره نموده، پس جواز اعتمار در اشهر حج نزد ایشان خود ثابت بود که آن را بـه عـمل آوردند، پس حکم ایشان به فسخ حج برای بیان جواز اعتمار در اشهر حج معقول نمی‌شود.

بیست و هفتم: آنکه حسب افادهٔ والد **مخاطب**، جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم اراده سدّ باب تعمق به حکم فسخ حج نموده، پس ابطال حکم فسخ حج در حقیقت فتح باب تعمق و ردّ سدّ جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم است.

ولی الله در "حجة الله البالغة" در قصه حجة الوداع گفته:

ثمّ قال: «لو إني استقبلتُ من أمري ما استدبرتُ لم أسق الهدي وجعلتُها عمرة، فمن كان منكم ليس معه هدي فليحلّ و ليجعلها عمرة». قيل: ألعامنا هذا أم للأبد؟ قال: «لا، بل لأبد الأبد»، فحلّ الناس كلّهم وقصّروا إلاّ النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم <1434> ومن كان معه هدي.

أقول: الذي بدأ لرسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أمور: منها: أن الناس كانوا قبل النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم يرون العمرة في أيام [قبل][1] الحجّ من أفجر الفجور، فأراد النبيّ

---

۱. الزيادة من المصدر.

صلى الله عليه [و آله] وسلم أن يبطل تحريفهم ذلك بأتمّ وجه.

ومنها: أنهم كانوا يجدون في صدورهم حرجاً من قرب عهدهم بالجماع عند إنشاء الحجّ حتّى قالوا: أنأتي عرفة ومذاكيرنا تقطر منيّاً؟! وهذا من التعمق! فأراد النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم أن يسدّ هذا الباب.

ومنها: [إن][1] إنشاء الإحرام عند الحجّ أتمّ لتعظيم البيت*.

از این عبارت ظاهر است که: صحابه به سبب قرب عهد خودشان به جماع نزدیک انشاء حج در صدور خودشان حرج می‌یافتند ـ یعنی این را مستقبح می‌پنداشتند ـ و کلمه: (أنأتي عرفة ومذاكيرنا تقطرنا منيّاً؟!) بر زبان روان می‌ساختند، و این معنا از تعمق است، پس اراده فرمود جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله که سدّ این باب فرماید، کمال عجب است که خلافت‌مآب[2] به همین تعمق مذموم و تنطع ملوم رجوع آوردند، و به سدّ و ردّ جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله مبالات نکردند، بلکه فتح باب همان تعمق مردود و تشدد مسدود نمودند، چنانچه پر ظاهر است.

و ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" بعد نقل روایت مسلم [گفته]:

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] قصة حجة الوداع من أبواب الحج. [حجة الله البالغة ۱ / ۵۵۱].

۲. در [الف] به اندازه یک کلمه سفید است.

ومسلم[1] ـ أيضاً ـ من رواية إبراهيم بن أبي موسى الأشعري، أنه كان يفتي بالمتعة، فقال له رجل: رويدك بعض فتياك.. إلى آخر الحديث.

وفي هذه الرواية تبيين عمر العلة التي لأجلها كره التمتّع، وهي قوله: قد علمت أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم فعله، ولكن كرهت أن يظلّوا معرّسين بهنّ[2] ـ أي بالنساء ـ ثم يروّحوا في الحجّ تقطر رؤوسهم. انتهى.

وكان من رأي عمر... عدم الترفّه للحاجّ بكلّ طريق، فكره لهم قرب عهدهم بالنساء لئلاّ يستمرّ الميل إلى ذلك، بخلاف من بعد عهده به، ومن يفطم ينفطم*.

از اين عبارت ظاهر است كه: عمر در كراهت تمتّع به همان وجه مردود و تعمق مسدود تمسک كرده كه جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم اراده سدّ آن فرموده، چه وجهى كه عمر براى كراهت تمتّع ذكر نموده قرب عهد مردم به نسا است، كما صرّح به ابن حجر، و همين قرب عهد به جماع نسا موجب ضيق و حرج صدور صحابه گرديده بود كه به سبب آن كلمه: (أنأتي عرفة ومذاكيرنا يقطر

---

۱. في المصدر: (ولمسلم).

۲. در [الف] اشتباهاً: (بهم) آمده است.

*. [الف] باب كيف يهلّ الحائض والنفساء، من كتاب المناسك. [فتح البارى ۳۳۲/۳].

منیّا ؟!) بر زبان آوردند. و آن به تصریح والد **مخاطب** از تعمق است، و اراده فرموده جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله که سدّ فرماید این باب را، پس مشاقّت و معاندت ابن خطاب با جناب رسالت‌مآب ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله الأطیاب ـ در فتح باب تعمّق غیر مستطاب، مثل سفیده صبح روشن گشت، و اصلا مقام اشتباهی نماند که این ظهور به حدّی است که اصلاً تأویلی و تسویلی برای آن اختراع نتوانند کرد.

و اختیار عمر عدم ترفه، و ایثارِ چنین تشدّد برای حجّاج، محض عناد و لجاج بوده، و در حقیقت اختراع تشدد از طرف خود، کار خوارج کفار است، و غلو در دیانت و تنطع[1] در عبادت بی اذن شارع مذموم و محذور است.

و خود ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" در شرح حدیث استیذان عمر در قتل ذوالخویصره و فرمودن جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله:

«دعه فإن له أصحاباً يحقر أحدكم صلاته مع صلاته، وصيامه مع صيامه، يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية»

گفته:

وفيه التحذير من الغلوّ في الديانة، والتنطّع في العبادة بالحمل على النفس فيما لم يأذن <1435> فيه الشرع، وقد وصف الشارع الشريعة بأنها سهلة سمحة، وإنّما ندب إلى الشدّة على الكفار وإلى

۱. تنطع: تعمق، انظر: تاج العروس ۱۱ / ۴۸۳، لسان العرب ۸ / ۳۵۷.. و غیرهما.

الرأفة بالمؤمنين، فعكس ذلك الخوارج كما تقدّم بيانه*.

پس از اين مقام به كمال وضوح ثابت و واضح مى‌گردد كه طريقهٔ غير مرضيه خوارج را كه غلو در ديانت و تنطع در عبادت بوده، حضرت ابن الخطاب ايجاد فرموده، و اينها كاسه‌لِيس اويند.

و منع عمر از تمتّع با وصف اعتراف به آنكه آن سنت جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم است ـ چنانچه از روايت نسائى ظاهر است، و از روايت مسلم هم واضح مى‌شود ـ دليل كمال جسارت و تهور و بى‌مبالاتى است، و غايت شناعت آن از افادهٔ ابن عباس و افادهٔ فرزند ارجمند خلافت‌مآب ظاهر است كه معارضه سنت نبويه را به سنت عمريه سبب خوف نزول حجارهٔ عذاب دانسته‌اند(۱).

و نيز عبد الله بن عمر [به جهت] ابداى رأى(۲) به مقابله سنت، بلال بن عبدالله را ـ كه به مقابله ارشاد نبوى ابداى رأى نموده ـ به سبّ غليظ و دشنام بد نواخته، پس خلافت‌مآب ـ كه به مقابله سنت نبويه و ارشاد آن حضرت رأى فاسد اختراع كردند ـ نيز مستحق سبّ و دشنام و لايق تعزير و ايلام باشند نه قابل تعظيم و اكرام و مستحق اجلال و اعظام.

---

*. [الف] باب من ترك قتال الخوارج للتأليف ولئلاً ينفر عنه الناس، من كتاب استتابة المعاندين والمرتدّين وقتالهم. (۱۲). [فتح البارى ۱۲ / ۲۶۸].

۱. كما تقدّم عن زاد المعاد ۲ / ۱۹۵ ـ ۱۹۶.

۲. در [الف] اشتباهاً اينجا: (را) آمده است.

مسلم در "صحيح" خود گفته:

حدّثني حرملة بن يحيى، قال: (أنا) ابن وهب، قال: أخبرني يونس، عن ابن شهاب، قال: أخبرني سالم بن عبد الله: أن عبدالله بن عمر قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول: لا تمنعوا نساءكم المساجد إذا استأذنكم إليها. قال: فقال بلال بن عبد الله: والله لنمنعهنّ. قال: فأقبل عليه عبد الله، فسبّه سبّاً سيئاً ما سمعته سبّه مثله قطّ، وقال: أُخبرك عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وتقول: والله لنمنعهنّ!*

و نووى در "شرح صحيح مسلم" گفته:

قوله: (فأقبل عليه عبد الله، فسبّه سبّاً سيئاً)، وفي رواية (فزبره)، وفي رواية (فضرب في صدره).

فيه: تعزير المعترض على السنّة، والمعارض لها برأيه.

وفيه: تعزير الوالد ولده وإن كان كبيراً[1].

از اين روايت ظاهر است كه: عبد الله بن عمر فرزند ارجمند خود ـ يعنى بلال با[2] كمال ـ را كه كلمه (لنمنعهنّ) به مقابله نهى نبوى بر زبان آورده، به

---

*. [الف] باب خروج النساء إلى المساجد إذا لم يترتب عليه فتنة، وأنها لا تخرج مطيبةً، من كتاب الصلاة. (۱۲). [صحيح مسلم ۲ / ۳۲].

۱. شرح مسلم نووى ۴ / ۱۶۲.

۲. در [الف] اشتباهاً: (بن) آمده است.

سبّ غليظ كه مثل آن از حضرتش مسموع نشده، نواخته؛ و به ايذا و ايلام و تعزير و تحقير و تعيير او پرداخته، پس والد ماجد عبد الله بن عمر مثل فرزند ارجمندش ـ كه معارضه ارشاد نبوى به رأى خود نموده ـ نيز مستحق سبّ و دشنام باشد، و ظاهر است كه معارضه خلافت‌مآب اشنع و افحش است از معارضه بلال.

و در "دراسات اللبيب" در ذكر شواهد حسن ادب به احاديث گفته:

ومنه ـ أيضاً ـ حديث سالم بن عبد الله: أن عبد الله بن عمر... قال: سمعت رسول الله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم يقول: لا تمنعوا نساءكم المساجد إذا استأذنكم إليها. قال: فقال بلال بن عبد الله: والله لنمنعهنّ. قال: فأقبل عليه عبد الله، فسبّه [سبّاً][1] سيّئاً ما سمعته سبّه[2] مثله قطّ، رواه مسلم.

وفي رواية له، عن مجاهد، عن ابن عمر، قال: قال رسول الله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم: ائذنوا للنساء بالليل إلى المساجد. فقال ابن له ـ يقال له: واقد[3] ـ إذاً [قد][4] يتخذنه

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (سبة).

۳. لم يرد في المصدر: (يقال له: واقد).

۴. الزيادة من المصدر.

دغلاً[۱]، فضرب في صدره فقال: أُحدّثك عن رسول الله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم وتقول: لا.

زاد أحمد: قال مجاهد: فما <1436> كلّمه عبد الله حتّى مات. انتهى.

ولا يخفى أن ابن عبد الله ما أراد بقوله: (لنمنعهنّ[۲]) إنكاراً وجحوداً و مخالفة الجهّال الفاسقين العصاة العتاة لقول رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وحاشا له ولأهل ذلك القرن عموماً من ذلك! بل حاول به بيان رأيه، وأن ذلك الحكم مخصوص بزمانه، كما يفصح عنه قوله ـ في الرواية الأخيرة [لمسلم][۳] ـ: (إذاً يتخذنه دغلا)، يعني ذلك حال النساء في زمانه، فعلّل نهيه بالعلّة الحادثة بعد عصر النبيّ [صلى الله عليه وآله]، بل يجوز أنه سمع قول عائشة ـ المروي أيضاً في صحيح مسلم ـ: لو أن رسول الله

---

۱. الدَغَل ـ دخل مفسد في الأمور، كما قاله الخليل في كتاب العين ۳۹۲/۴.

وقال الجوهري: هذا الأمر فيه دخل ودَغَل بمعنى، وقوله تعالى: ﴿وَلاَ تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ﴾ [سورة النحل (۱۶) : ۹۴] .. أي مكراً وخديعة.

انظر: الصحاح ۱۶۹۶/۴.

وقال: الدَغَل ـ بالتحريك ـ: الفساد، مثل الدخل يقال: قد أدغل في الأمر إذا أدخل فيه ما يخالفه ويفسده. لاحظ: الصحاح ۱۶۹۷/۴.

۲. در [الف] اشتباهاً: (لنمنعنّ) آمده است.

۳. الزيادة من المصدر.

صلى‌الله‌تعالى‌عليه[وآله]وسلم رأىٰ ما أحدث[1] النساء لمنعهنّ المسجد كما منعت نساء بني إسرائيل، وسماعه لذلك هو الظاهر من حال التابعين، فاعتمد على ذلك في إبداء رأيه هذا، وإن الزمان يوجب زوال ذلك الحكم بزوال علته ، وهو تَقْوىٰ أهل الزمان المتقدم ، ومثل هذا الرأي تراه في ألف موضوع من الفقهاء في مقابلة النصوص إلاّ أنه لما كان رأياً في معارضة الحديث ، وصنعاً حراماً عند الصحابة... بالإجماع عزّره عبد الله... هذا التعزير البليغ.

وانظر إلى دأب الصديقة[2]... حيث قالت: لو أن رسول‌الله صلى‌الله‌تعالى‌عليه[وآله]وسلم.. إلى آخره. أفادت منها أن الحكم بتبديل السنة عند زوال العلة أيضاً مخصوص بالشارع صلى‌الله‌تعالى‌عليه[وآله]وسلم، وانه في معنى النسخ، فلا يقدم عليه أحد غيره.

وابن عبد الله على ذلك تجاسر الفقهاء، فأدبّ فيه واحتسب .

وما لوحت إليه عائشة...، صرّح به عمر بن الخطاب... ـ في حديثه ، في صحيح البخاري ، عن محمد بن جعفر ، قال: أخبرني زيد بن أسلم، عن أبيه : أن عمر بن الخطاب... ـ قال: ما لنا

---

١. في المصدر : (أحدثت) .

٢. در [الف] اشتباهاً: (الصديقيّة) آمده است .

وللرمل، إنّما كنا راءينا[۱] به المشركين، وقد أهلكهم الله تعالى، ثمّ قال: شيء صنعه[۲] النبيّ صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم فلا نحبّ أن نتركه.

قال القسطلاني ـ في شرح البخاري ـ: وذلك لعدم إطلاعنا على حكمته، وقصور عقولنا عن إدراك كنهه. انتهى.

أقول: قد اطلع عمر... ـ بصريح قوله صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم: أن من حكمته المراءاة[۳] المذكورة، لكن لا ينحصر حكم السنّة الثابتة في الأمر الواحد الذي أظهر به صلى الله تعالى عليه [وآله] وسلم، وهذا يفيد أن العلّة المنصوصة إذا لم يكن ظاهر كلام الشارع حصر الحكم بها لا يزول ذلك الحكم بزوالها، وهو ممّا يحفظ*.

و حکم جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله به فسخ حج به وحی الهی بود، و هر چند بالاجمال بودن جمیع احکام جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله از وحی الهی قطعاً و حتماً ثابت است، و کار مسلمی و متدینی نیست که شک و ریب در آن کند، لکن بالخصوص بودن حکم فسخ حج به وحی الهی هم ثابت است، ولله الحمد علی ذلك.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (رأینا) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (منعه) آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً: (المرأة) آمده است.

*. [الف] دراسة ثانیه. [دراسات اللبیب: ۷۳ ـ ۷۵].

ابن القيّم در "زاد المعاد" گفته:

وقال طاووس: خرج رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم من المدينة لا يسمّى حجّاً ولا عمرة، ينتظر القضاء، فنزل عليه القضاء ـ وهو بين الصفا والمروة ـ فأمر أصحابه من كان منهم أهلّ بالحجّ ولم يكن معه هدي أن يجعلها عمرة.. إلى آخر الحديث*.

و نيز در "زاد المعاد" گفته:

وقول طاووس: نزل عليه القضاء وهو بين **<1437>** الصفا والمروة، فهو قضاء آخر غير القضاء الذي نزل عليه بإحرامه، فإن ذلك كان بوادي العقيق، وإنّما القضاء الذي نزل عليه بين الصفاء والمروة قضاء الفسخ إلى العمرة الذي أمر به أصحابه، فحينئذ أمر كلّ من لم يكن معه منهم هدي أن يفسخ إلى العمرة، وقال: «لو استقبلتُ من أمري ما استدبرتُ لما سقتُ الهدي ولجعلتُها عمرة»، وكان هذا أمر حتم بالوحي، فإنهم لما توقفوا عليه[1]، قال: «انظروا الذي أمرتكم به فافعلوه»**.

از اين عبارت ظاهر است كه: سبب حكم جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله نزول

---

*. [الف] صفحة : ١١٩ / ٤٢٧ فصل: وأمّا الذين قالوا: أنه أحرم إحراماً مطلقاً.. إلى آخره. من فصول هديه في الحج. (١٢). [زاد المعاد ٢ / ١٥٦].

١. في المصدر: (فيه).

**. [الف] نشان سابق. [زاد المعاد ٢ / ١٥٧].

وحی اوامر حتمی و حکم محکم احکم الحاکمین بود، پس چنین حکم محتوم را به محض اوهام شوم، غیر مستمر و غیر مرسوم پنداشتن از غرائب توهمات و جسارات خسارت‌ملزوم است.

بیست و هشتم: آنکه در فسخ حج مزید ادب و تعظیم و غایت اجلال و تکریم بیت خدای کریم متحقق می‌شود؛ زیراکه در فسخ حج انشای احرام از خانه کعبه واقع می‌شود، و این معنا ادخل و اتمّ و آکد و الزم است در تعظیم بیت اکرم چنانچه از عبارت سابقه "حجة الله البالغة" تصنیف ولی الله ظاهر است[۱].

بیست و نهم: آنکه جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله به حکم به فسخ حج ـ حسب تصریح والد ماجد **مخاطب** معاند ـ ارادهٔ ابطال تحریف اهل جاهلیت به اتمّ وجوه فرموده، چنانچه از عبارت او در "حجة الله البالغة" ـ که مذکور شد[۲] ـ ظاهر است، و ابطال تحریف جاهلیت را به اتمّ وجوه ابطال کردن، کار هیچ مسلمی نیست و الاّ لازم آید که: دیگر تحریفات محرّفین ـ که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله ابطال آن فرموده ـ نیز رایج[۳] و شایع و جایز و سائغ گردد، و ابطال آن باطل گردد، نعوذ بالله من هذا الاعتقاد الفاسد، والزعم الکاسد.

---

۱. حجة الله البالغة ۱ / ۵۵۱.

۲. حجة الله البالغة ۱ / ۵۵۱.

۳. در [الف] اشتباهاً: (رایح) آمده است.

کمال حیرت است که خلافت‌مآب و اتباع ذوی الأذناب[1] او بر خلاف جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله و مشاقةً و معاندةً له تحریف جاهلیت را تشیید و تأکید کردند و از سر گرفتند که به منع تمتّع پرداختند، و فسخ حج را هم حرام ساختند، و ابطال تحریف جاهلیت را که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله به اتمّ وجوه فرموده بود مراغمةً له باطل نمودند.

و کمال جسارت این است که خود ولی الله اعتراف می‌نماید که: امر به فسخ حج برای ابطال تحریف جاهلیت بوده، و باز اتعاب نفس در تحریم فسخ حج می‌نماید، و خرافات غریب بر زبان آرد، و از زبان خود ثابت می‌نماید که: او تحریف جاهلیت [را] مؤسّس می‌سازد، و ابطال تحریف جاهلیت [را] باطل می‌نماید؛ پس شک نماند در آنکه خلافت‌مآب و اَتباع و اشیاع او محرّفین دین و مخرّبین شرع مبین، و مخالفین و معاندین جناب سید المرسلین ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌اجمعین ـ و مشیّدین و مؤکّدین و مروّجین طریقهٔ کفار و مشرکین‌اند!

واعجباه! که با این همه شغف و وله خلافت‌مآب و اتباعش به اجرای تحریف جاهلیت، او را [از] ائمه دین می‌دانند، به تأکیدات و اهتمامات شارع به صیانت دین از تحریف ـ که خود اعتراف به آن دارند ـ اعتنایی نمی‌کنند!

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (الاذباب) آمده است.

ولی الله در "حجة الله البالغة" گفته:

باب إحكام الدين من التحريف.. لابدّ لصاحب السياسة الكبرى الذي يأتي من الله بدين ينسخ الأديان من أن يحكّم دينه من أن يتطرق إليه تحريف؛ وذلك لأنه يجمع أُمماً كثيرة ذوي استعدادات شتّى وأغراض متفاوتة، فكثيراً ما يحملهم الهوى أو حبّ الدين الذي كانوا عليه سابقاً أو الفهم الناقص ـ حيث <1438> عقلوا أشياءً كان لمصالح كثيرة[١] ـ أن يهملوا ما نصّت الملّة عليها، ويدسّوا فيها ما ليس منها، فيختلّ الدين، كما وقع في كثير من الأديان قبلنا، ولمّا لم يمكن الاستقصاء في معرفة مداخل الخلل ـ فإنها غير محصورة ولا متعيّنة[٢]، وما لا يدرك كلّه لا يترك كلّه ـ وجب أن ينذرهم من أسباب التحريف إجمالاً أشدّ الإنذار.. إلى آخره*.

سی‌ام: آنکه ارشاد باسداد جناب رسالت‌مآب ﷺ به جواب سراقة بن جعشم دلیل صریح و برهان واضح بر استمرار جواز فسخ حج و بطلان

---

١. في المصدر: (حيث عقلوا شيئاً وغابت [عنهم] مصالح كثيرة).

٢. در [الف] اشتباهاً: (متتبعة) آمده است.

*. [الف] من المبحث السادس ـ مبحث السياسة المليّة ـ من القسم الأول. (١٢).
[حجّة الله البالغة ١ / ٢٥١].

انقطاع و ارتفاع آن است چنانچه سابقاً در عبارت ابن القيّم مذكور شد.

و علاّمه ابن حجر عسقلانى در "فتح البارى" گفته:

قوله: (ألكم هذه خاصة يا رسول الله [ص]! قال: «لا، بل للأبد»)، في رواية يزيد بن ذريع: (ألنا هذه خاصة)، وفي رواية جعفر عند مسلم: (فقام سراقة، فقال يا رسول[1] الله [صلّى الله عليه وآله وسلّم]: ألعامنا هذا أم للأبد؟ فشبّك أصابعه واحدة في الأُخرى، وقال: «دخلت العمرة في الحجّ مرّتين .. لا، بل لأبد الأبد»).

قال النووي: معناه ـ عند الجمهور ـ: إن العمرة يجوز فعلها في أشهر الحجّ إبطالاً لما كان عليه الجاهلية.

وقيل: معناه: جواز القِران .. أي دخلت أفعال العمرة في أفعال الحجّ.

وقيل: معناه: سقط وجوب العمرة، وهذا ضعيف؛ لأنه يقتضي النسخ بغير دليل.

وقيل: معناه جواز فسخ الحجّ إلى العمرة، قال: وهو ضعيف، وتعقّب بأن سياق السؤال يقوّي هذا التأويل، بل الظاهر أن السؤال وقع عن الفسخ، والجواب وقع عمّا هو أعمّ من ذلك حتّى يتناول التأويلات المذكورة إلاّ الثالث، والله أعلم*.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (برسول) آمده است.

*. [الف] باب عمرة التنعيم من أبواب العمرة. (۱۲). [فتح البارى ۳ / ۴۸۵].

بالجمله[1] ؛ بطلان و فساد ادعای دلالت تعلیل فسخ حج به دفع رسم جاهلیت ، بر انقطاع و ارتفاع آن در کمال وضوح و ظهور است تا آنکه ائمهٔ سنیه خود ردّ بلیغ بر آن کرده‌اند ، چنانچه علاّمه نحریر و محقق شهیر ایشان ابن القیّم در ردّ این تعلیل علیل و توجیه[2] غیر وجیه قصب السبق از اقران و امثال خود ربوده ، دادِ تحقیق و کشف غطا داده ، نبذی از وجوه ـ که مذکور شد ـ و غیر آن وارد نموده ، چنانچه در "زاد المعاد" گفته:

فصل ؛ وقد سلك المانعون من الفسخ طريقتين أُخريين ، نذكرهما ونبيّن[3] فسادهما .

الطريقة الأُولى: قالوا: إذا اختلف الصحابة ومن بعدهم في جواز الفسخ فالاحتياط يقتضي المنع عنه صيانةً للعبادة عمّا لا يجوز فيها عند كثير من أهل العلم ، بل أكثرهم .

والطريقة الثانية: ان النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أمر بالفسخ ليبيّن لهم جواز العمرة في أشهر الحجّ ؛ لأن أهل الجاهلية كانوا يكرهون العمرة في أشهر الحجّ ويقولون: (إذا برأ الدبر ، وعفا الأثر ، وانسلخ صفر ، فقد حلّت العمرة لمن اعتمر) ، فأمرهم النبيّ

---

۱ . در [الف] اشتباهاً اینجا: (در) آمده است .

۲ . در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است .

۳ . در [الف] اشتباهاً: (تبيّن) آمده است .

صلى الله عليه [وآله] وسلم بالفسخ حتّى يبيّن لهم جواز العمرة في أشهر الحجّ.

وهاتان الطريقتان باطلتان، أما الأُولى: فإن الاحتياط إنّما يشرع إذا لم يتبيّن السنة، فإذا تبيّنت فالاحتياط هو اتباعها وترك مخالفتها، فإن كان تركها لأجل الاختلاف احتياطاً، فترك مخالفتها وإتباعها أحوط وأحوط، فالاحتياط نوعان، احتياط للخروج من خلاف العلماء، واحتياط للخروج من خلاف السنة؛ ولا يخفى رجحان أحدهما على الآخر.

و أيضاً؛ فإن الاحتياط ممتنع هنا، فإن الناس في الفسخ على ثلاثة أقوال:

أحدها: أنه محرّم.

والثاني: أنه واجب، **<1439>** وهو قول جماعة من السلف والخلف.

والثالث: أنه مستحب، فليس الاحتياط بالخروج من خلاف [من حرّمه أولى بالاحتياط بالخروج من خلاف][١] من أوجبه، وإذا تعذّر الاحتياط بالخروج من الخلاف، تعيّن الاحتياط بالخروج منه خلاف السنة.

---

١. الزيادة من المصدر.

فصل؛ وأما قول الطريقة الثانية فأظهر بطلاناً من وجوه عديدة:

أحدها: أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم اعتمر قبل ذلك عُمَرَه الثلاث في أشهر الحجّ في ذي القعدة ـ كما تقدم ذلك ـ وهو أوسط أشهر الحجّ، فكيف يظنّ أن الصحابة لم يعلموا جواز الاعتمار في أشهر الحجّ إلاّ بعد أمرهم بفسخ الحجّ إلى العمرة، وقد تقدّم فعله لذلك ثلاث مرّات؟!

الثاني: أنه قد ثبت في الصحيحين أنه قال لهم عند الميقات: «من شاء أن يهلّ بعمرة فليفعل، ومن شاء أن يهلّ بحجّ فليفعل، ومن شاء أن يهلّ بحجّ وعمرة فليفعل»، فتبيّن لهم جواز الاعتمار في أشهر الحجّ عند الميقات وعامة المسلمين معه، فيكف لم يعلموا جوازها إلاّ بالفسخ؟!

ولعمر الله إن لم يكونوا يعلمون جوازها بذلك لهم أجدر أن لا يعلموا جوازها بالفسخ!

الثالث: أنه أمر من لم يسق الهدي أن يتحلّل، وأمر من ساق الهدي أن يقيم على إحرامه حتّى يبلغ الهدي محلّه، ففرّق بين محرم ومحرم، وهذا يدلّ على أن سوق الهدي هو المانع من التحلّل لا مجرد الإحرام الأول، والعلّة التي ذكروها لا تختص بمحرم دون

محرم، فالنبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم جعل التأثير في الحلّ وعدمه للهدي وجوداً و عدماً لا لغيره.

الرابع: أن يقال: إذا كان النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم قصد مخالفة المشركين، كان هذا دليلاً على أن الفسخ أفضل لهذه العلّة، فإنه إذا كان إنّما أمرهم بذلك لمخالفة المشركين كان هذا يقتضي أن يكون الفسخ مشروعاً إلى يوم القيامة إمّا وجوباً وإمّا استحباباً، فإن ما فعله النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم وشرعه لأُمته في المناسك مخالفةً لهدي المشركين هو مشروع إلى يوم القيامة إما وجوباً أو استحباباً، فإن المشركين كانوا يفيضون من عرفة قبل غروب الشمس، وكانوا لا يفيضون من مزدلفة حتّى تطلع الشمس، وكانوا يقولون: أشرق بثير كيما نغير؛ فخالفهم النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم وقال: خالف هدينا هدي المشركين، فلم يفض من عرفة حتّى غربت الشمس، وهذه المخالفة إما ركن كقول مالك، وإمّا واجب يجبر دم كقول أحمد وأبي حنيفة والشافعي في أحد القولين، وإمّا سنة كالقول الآخر له.

والإفاضة من مزدلفة قبل طلوع الشمس سنّة باتفاق المسلمين، وكذلك قريش كانت لا تقف بعرفة، بل تفيض من جمع، فخالفهم النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، ووقف بعرفة، وأفاض منها، وفي ذلك نزل قوله تعالى: ﴿ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ

النّاسُ﴾[١]، وهذه المخالفة من أركان الحجّ باتفاق المسلمين، فالأُمور التي خالف فيها المشركون هي الواجب أو المستحب، ليس فيها مكروه، فكيف يكون فيها محرّم ؟! فكيف يقال: إن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أمر أصحابه بنسك مخالف نسك المشركين مع كون الذي نهاهم عنه أفضل ممّا أمرهم به، أو يقال: من حجّ كما حجّ المشركون ولم يتمتّع، فحجّه أفضل من حجّ السابقين الأولين من المهاجرين والأنصار بأمر النبيّ <1440> صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم.

الخامس: انه قد ثبت في الصحيح عنه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أنه قال: «دخلت العمرة في الحجّ إلى يوم القيامة». وقيل له: عمرتنا هذه لعامنا هذا أم للأبد؟ فقال: «لا؛ بل لأبد الأبد، دخلت العمرة في الحجّ إلى يوم القيامة»، وكان سؤالهم عن عمرة الفسخ، كما جاء صريحاً في حديث جابر ـ في حديثه الطويل ـ قال: حتّى إذا كان آخر طواف على المروة قال: «لو استقبلتُ من أمري ما[٢] استدبرتُ لم أسق الهدي ولجعلتُها عمرة، فمن كان منكم ليس معه هدي فليحلّ أو ليجعلها عمرة»، فقام سراقة بن مالك، فقال: يا رسول الله! ألعامنا هذا أم للأبد؟ فشبّك رسول الله صلى‌الله عليه

---

١. البقرة (٢): ١٩٩.

٢. در [الف] اشتباهاً: (لما) آمده است.

[وآله]وسلم أصابعه واحدة في أُخرى، وقال: «دخلت العمرة في الحجّ مرّتين .. لا، بل لأبد الأبد».

وفي لفظ: قدم رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم صبح رابعة مضت من ذي الحجّة، فأمرنا أن نحلّ، قال: فقلنا: لمّا لم يكن بيننا وبين عرفة إلاّ خمس أمرنا أن نفضي إلى نسائنا، فنأتي عرفة تقطر مذاكيرنا المني .. فذكر الحديث، وفيه قال: قال سراقة بن مالك: لعامنا هذا أم للأبد؟ قال: «للأبد».

وفي صحيح البخارى عنه: أن سراقة قال للنبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: ألكم هذه خاصة يا رسول الله؟ قال: «بل للأبد»، فبيّن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم أن تلك العمرة التي فسخ من فسخ منهم حجّه إليها للأبد، وأن العمرة دخلت في الحجّ إلى يوم القيامة، وهذا يبيّن أن عمرة التمتّع بعض الحجّ.

وقد اعترض بعض الناس على الاستدلال بقوله: «بل لأبد الأبد» باعتراضين:

أحدهما: أن المراد: سقوط الفرض بها لا يختصّ بذلك العام، بل يسقط إلى الأبد.

وهذا الاعتراض باطل؛ فإنه لو أراد ذلك لم يقل: «للأبد» فإن الأبد لا يكون في حق طائفة معينة، بل إنّما تكون لجميع المسلمين.

ولأنه ما دخلت العمرة في الحجّ إلى يوم القيامة.

ولأنهم لو أرادوا بذلك السؤال عن تكرّر الوجوب لما اقتصروا على العمرة، بل كان السؤال عن الحجّ.

ولأنهم قالوا: (أعمرتنا هذه لعامنا أم للأبد؟) ولو أرادوا تكرار وجوبها كلّ عام لقالوا له ـ كما قالوا في الحجّ ـ: أكلّ عام يا رسول الله؟ ولأجابهم بما أجابهم به في الحجّ بقوله: «ذروني ما تركتكم، لو قلت: نعم لوجبت».

ولأنهم قالوا له: (هذه لكم خاصة؟ فقال: «بل للأبد» فهذا السؤال والجواب صريحان في عدم الاختصاص.

الاعتراض الثاني: أن قوله: «إن ذلك للأبد[1]» إنّما يريد به جواز الاعتمار في أشهر الحجّ.

وهذا الاعتراض أبطل من الذي قبله، فإن السائل إنّما سأل النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم فيه عن المتعة التي هي فسخ الحجّ لا عن جواز العمرة في أشهر الحجّ؛ لأنه إنّما سأله بعقب أمره من لا هدي معه بفسخ الحجّ، فقال له حينئذ: هذا لعامنا أم للأبد؟ فأجابه صلى الله عليه [وآله] وسلم عن نفس ما سأله عنه لا عمّا لم يسأله عنه.

وفي قوله: «دخلت العمرة في الحجّ إلى يوم القيامة» عقيبَ أمره

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (الأبد) آمده، و در مصدر نیز این کلمه افتاده است.

من لا هدي معه بالإحلال بيانٌ جليٌ : أن ذلك مستمرّ إلى يوم القيامة، فبطل دعوى الخصوص، وبالله التوفيق.

السادس: أن هذه العلّة التي ذكرتموها ليست في الحديث ولا فيه إشارة إليها، فإن كانت باطلة بطل اعتراضكم بها، وإن كانت صحيحة فإنها لا تستلزم الاختصاص بالصحابة بوجه من الوجوه، بل إن صحت اقضت <1441> دوام حلولها واستمراره، كما أن الرمل شرع ليرى المشركين قوّته وقوّة أصحابه، واستمرّت مشروعيته إلى يوم القيامة، فبطل الاحتجاج بتلك العلّة على الاختصاص بهم على كلّ تقدير.

السابع: أن الصحابة... إذا لم يكتفوا في العلم بجواز العمرة في أشهر الحجّ على فعلهم لها معه ثلاثة أعوام، ولا بإذنه لهم فيها عند الميقات حتّى يأمرهم بفسخ الحجّ إلى العمرة، فَمَنْ بعدهم أحرى[1] أن لا يكتفي بذلك حتّى يفسخ الحجّ إلى العمرة اتباعاً لأمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، واقتداءً بأصحابه.

إلاّ أن يقول قائل: إنا نحن نكتفي من ذلك بدون ما اكتفى به الصحابة، ولا نحتاج[2] في الجواز إلى ما احتاجوا هم إليه، وهذا جهل نعوذ بالله منه.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (أخرى) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (تحتاج) آمده است.

الثامن: أنه لا يظنّ برسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم أنه يأمر أصحابه بالفسخ الذي هو حرام ليعلّمهم بذلك مباحاً يمكن تعليمه بغير ارتكاب هذا المحظور، وبأسهل منه بياناً ، وأوضح دلالة ، وأقلّ كلفة.

فإن قيل: لم يكن الفسخ حين أمرهم به حراماً .

قيل: فهو إذن إمّا واجب أو مستحب، وقد قال بكلّ واحد منها طائفة، فمن الذي حرّمه بعد إيجابه أو استحبابه؟ وأيّ نصّ أو إجماع دفع هذا الوجوب أو الاستحباب؟! وهذه مطالبة لا محيص عنها.

التاسع: أنه صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم قال: «لو استقبلتُ من أمري ما استدبرتُ لما سقتُ الهدي، ولجعلتُها عمرة» أفترى تجدّد له صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم عند ذلك العلم بجواز العمرة في أشهر الحجّ حتّى تأسف على فواتها؟! هذا من أعظم المحال.

العاشر: أنه أمر بالفسخ إلى المتعة من كان أفرد، ومن قرن ولم يسق الهدي، ومعلوم أن القارن قد اعتمر في أشهر الحجّ مع حجّته، فكيف يأمره بفسخ قِرانه إلى عمرة ليبيّن له جواز العمرة في أشهر الحجّ، وقد أتى بها وضمّ إليها الحجّ؟!

الحادي عشر: أن فسخ الحجّ إلى العمرة موافق لقياس الأصول لا مخالف لها، فلو لم يرد به النصّ لكان القياس يقتضي جوازه،

فجيء النصّ به على وفق القياس، قاله شيخ الإسلام ابن تيمية، وقرّره بأن المحرم إذا التزم أكثر ما كان لزم، جاز باتفاق الأئمة، فلو أحرم بالعمرة ثمّ أدخل عليها الحجّ، جاز بلا نزاع؛ وإذا أحرم بالحجّ، ثمّ أدخل عليه العمرة، لم يجز عند الجمهور، وهو مذهب مالك وأحمد والشافعي في ظاهر مذهبه، وأبو حنيفة يجوّز ذلك بناءً على أصله في أن القارن يطوف طوافين ويسعى سعيين*، وإذا كان كذلك فالمحرم بالحجّ لم يلتزم إلاّ بالحجّ، فإذا صار متمتّعاً صار ملتزماً لعمرة وحجّ، فكان ما التزمه بالفسخ أكثر ممّا كان عليه، فجاز ذلك، ولّما كان أفضل كان مستحباً، وإنّما أشكل هذا على من ظنّ أنه فسخ حجّاً إلى عمرة، وليس كذلك، فإنه لو أراد أن يفسخ الحجّ إلى عمرة مفردة لم يجز بلا نزاع، وإنّما الفسخ جائز لمن كان من نيّته أن يحجّ بعد العمرة، والمتمتّع من حين يحرم بالعمرة فهو داخل في الحجّ، كما قال النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم: «دخلت العمرة في الحجّ»؛ ولهذا يجوز له أن يصوم الأيام الثلاثة من حين يحرم بالعمرة، فدلّ على أنه في تلك الحال في الحجّ، وأما إحرامه بالحجّ بعد ذلك فكما يبدأ الجنب بالوضوء، ثمّ يغتسل بعده، وكذلك

---

*. [الف] قال: وهذا قياس الرواية المحكية عن أحمد في القارن أنه يطوف طوافين ويسعى سعيين. (١٢). [هذه الزيادة كان في المصدر داخل المتن].

كان النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم يفعل اذا اغتسل من الجنابة[١]، وقال <1442> للنسوة في غسل ابنته: «ابدأن بميامنها ومواضع الوضوء منها»، فغسل مواضع الوضوء بعد الغسل.

فإن قيل: هذا باطل لثلاثة أوجه:

أحدها: أنه إذا فسخ استفاد بالفسخ حلاًّ كان ممنوعاً منه بإحرامه الأول، فهو دون ما التزمه.

الثاني: أن النسك الذي كان قد التزمه أولاً أكمل من النسك الذي فسخ إليه؛ ولهذا لا يحتاج الأول إلى جبران[٢]، والذي يفسخ إليه يحتاج إلى هدي جبراناً له، ونسك لا جبران فيه أفضل من نسك مجبور.

الثالث: أنه إذا لم يجز إدخال العمرة على الحجّ، فلئلا يجوز إبدالها به وفسخه إليها بطريق الأولى والأحرى[٣].

فالجواب عن هذه الوجوه من طريقين: مجمل و مفصل.

أمّا المجمل؛ فهو أن هذه الوجوه اعتراضات على مجرّد السنّة، فالجواب عنها بالتزام تقديم الوحي على الرأي، وإن كل رأي يخالف السنة فهو باطل قطعاً، وبيان بطلانه بمخالفة السنة الصحيحة

---

١. در [الف] (يفعل اذا اغتسل من الجنابة) خوانا نيست، از مصدر اصلاح شد.

٢. در [الف] اينجا و تمام موارد آينده اشتباهاً: (جيران) آمده است.

٣. در [الف] اشتباهاً: (والأخرى) آمده است.

الصريحة له، والآراء تبع للسنّة وليست السنّة تبعاً للآراء.

وأمّا المفصل ـ وهو الذي نحن بصدده ـ؛ فإن ما التزمنا أن الفسخ على وفق القياس فلابدّ من الوفاء بهذا الالتزام، وعلى هذا فالوجه الأول جوابه: بأن التمتّع وان تحلّله الإحلال فهو أفضل من الإفراد الذي لا حلّ فيه؛ لأمر النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم: مَنْ لا هدي معه بالإحرام به.

ولأمره أصحابه بفسخ الحجّ إليه.

ولتمنّيه أنه كان أحرم به.

ولأنه النسك المنصوص عليه في كتاب الله.

ولأن الأُمّة أجمعت على جوازه، بل على استحبابه، واختلفوا في غيره على قولين.

وأن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم غضب حيث أمرهم بالفسخ إليه بعد الإحرام بالحجّ، فتوقفوا.

ولأنه من المحال قطعاً أن يكون حجّ قطّ أفضل من حجّة خير القرون وأفضل العالمين مع نبيّهم صلى الله عليه [وآله] وسلم، وقد أمر كلّهم بأن يجعلوها متعة إلاّ من ساق الهدي، فمن المحال أن يكون غير هذا الحجّ أفضل منه إلاّ حجّ من قرن وساق الهدي، كما اختاره الله لنبيّه، فهذا هو الذي اختاره الله لنبيّه، واختار لأصحابه التمتّع، فأيّ حجّ أفضل من هذين؟!

ولأنه من المحال أن ينقلهم من النسك الفاضل إلى المفضول المرجوح.

ولوجوه آخر كثيرة ليس هذا موضعها، فرجحان هذا النسك أفضل من البقاء على الإحرام الذي يفوته بالفسخ.

وقد تبيّن بهذا بطلان الوجه الثاني.

وأمّا قولكم: (أنه نسك مجبور بالهدي)، فكلام باطل من وجوه:

أحدها: أن الهدي في التمتّع عبادة مقصودة، وهو من تمام النسك وهو من دم شكران لا دم جبران، وهو بمنزلة الأضحية للمقيم، هي من تمام عبادة هذا اليوم، فالنسك المشتمل على هذا الدم بمنزلة العيد المشتمل على الأضحية، فإنّه ما تقرّب إلى الله في ذلك بمثل أراقة دم سائل، وقد روى الترمذي وغيره، عن أبي بكر الصديق: أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم سُئل أيّ الأعمال أفضل؟ فقال: «الثجّ والعجّ».

العجّ: رفع الصوت بالتلبية، والثجّ: إراقة دماء الهدي.

فإن قيل: يمكن المفرد أن يحصل له هذه الفضيلة.

قيل: مشروعيتها إنّما جاءت في حق القارن والمتمتّع. وعلى تقدير استحبابها في حقّه فأين ثوابها من ثواب هدي المتمتّع والقارن؟!

الوجه الثاني: أنه لو كان دم جبران لما جاز الأكل منه، وقد

ثبت عن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أنه أكل من هديه، فإنه <1443> أمر من كلّ بدنة ببضعة، فجعلت في قدر، فأكل من لحمها، وشرب من مرقها، وإن كان الواجب عليه سبع بدنة، فإنه أكل من كلّ بدنة من المائة، والواجب فيها مشاع لم يتعيّن بقسمه.

وأيضاً؛ فإنه قد ثبت ـ في الصحيح ـ: أنه أطعم نساءه من الهدي الذي ذبحه عنهنّ، وكنّ متمتّعات.. احتج به الإمام أحمد، فثبت ـ في الصحيح ـ عن عائشة: أنه أهدى عن نسائه، ثمّ أرسل إليهنّ من الهدي الذي ذبحه عنهنّ.

وأيضاً؛ فإن الله سبحانه وتعالى قال ـ فيما يذبح بمنى من الهدايا ـ: ﴿فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ﴾[1]، فهذا يتناول هدي التمتّع والقران قطعاً إن لم يختص به، فإن المشروع هناك ذبح هدي المتعة والقران، ومن هاهنا ـ والله أعلم ـ أمر النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم من كلّ بدنة ببضعة، فجعلت في قدر امتثالاً لأمر ربّه تعالى بالأكل ليعمّ به جميع هديه.

والوجه الثالث: أن سبب الجبران محظور في الأصل، فلا يجوز الإقدام عليه إلاّ لعذر، فإنه إما ترك واجب أو فعل محظور، والتمتّع مأمور به إما أمر إيجاب عند طائفة كابن عباس وغيره، أو أمر

---

١. الحجّ (٢٢): ٢٨.

استحباب عند الأكثرين، فلو كان دمه دم جبران لم يجز الإقدام على سببه بغير عذر، فبطل قولهم: إنه دم جبران، وعلم أنه دم نسك وهدي وسّع الله به على عباده وأباح لهم بسببه التحلّل في أثناء الإحرام لما في استمرار الإحرام عليهم من المشقة، فهو بمنزلة القصر والفطر في السفر، وبمنزلة المسح على الخفين، وكان من هدي النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم وهدي أصحابه فعل هذا وهذا، والله يحب أن يؤخذ رخصه كما يكره أن تؤتىٰ معصيته، فمحبته لأخذ العبد بما يسّره عليه وسهّله له بمثل كراهية منه لارتكابه ما حرّم عليه ومنعه منه.

والهدي وان كان بدلاً عن ترفهه بإسقاط إحدى السفرين، فهو أفضل لمن قدم في أشهر الحجّ من أن يأتي بحجّ مفرد ويعتمر عقبه، والبدل قد يكون واجباً كالجمعة عند من جعلها بدلاً، وكالتيمم للعاجز[1] عن استعمال الماء، فإنه واجب عليه وهو بدل، فإذا كان البدل قد يكون واجباً، فكونه مستحباً أولى بالجواز.

وتخلّل الإحلال لا يمنع أن يكون الجميع عبادة واحدة كطواف الإفاضة؛ فإنه ركن بالاتفاق، ولا يفعل إلاّ بعد التحلّل الأول، وكذلك رمي الجمار أيام منى، وهو يفعل بعد الحلّ التام، وصوم

---

١. در [الف] اشتباهاً: (للطاجز) آمده است.

رمضان يتحلّله الفطر في لياليه، ولا يمنع ذلك أن يكون عبادة واحدة، ولهذا قال مالك وغيره: أنه يجزي نية واحدة للشهر؛ لأنه عبادة واحدة.

فصل؛ وأمّا قولكم: (إذا لم يجز إدخال العمرة على الحجّ فلئلا يجوز فسخه إليها أولى وأحرى[1])، فنسمع جعجعة ولا نرى طحناً[2]، وما وجه التلازم بين الأمرين، وما الدليل على هذه الدعوى الذي ليس بأيديكم برهان عليها؟!

ثمّ القائل لها إن كان من أصحاب أبي حنيفة فهو معترف بفساد هذا القياس، وإن كان من غيرهم طولب بصحة قياسه ولا يجد إليه سبيلاً.

ثمّ يقال: مدخل العمرة قد نقص[3] ممّا كان التزمه، فإنه كان يطوف طوافاً <1444> للحجّ، ثمّ طوافاً آخر للعمرة، فإذا قرن كفاه طواف واحد وسعي واحد بالسنة الصحيحة، وقول الجمهور:

---

١. در [الف] اشتباهاً: (أخرى) آمده است.

٢. قال ابن منظور: وفي المثل: أسمع جعجعة ولا أرى طحناً، يضرب للرجل الذي يكثر الكلام ولا يعمل، وللذي يعد ولا يفعل. راجع: لسان العرب ٥١/٨.
وقال الفيروزآبادي: يضرب للجبان يوعد ولا يوقع، وللبخيل يعد ولا ينجز. لاحظ: القاموس المحيط ١٣/٣. وانظر أيضاً: تاج العروس ٦٨/١١.

٣. در [الف] اشتباهاً: (نقض) آمده است.

فقد نقص ممّا كان يلتزمه، وأما الفسخ فإنه لم ينقص ممّا التزمه، بل نقل نسكه إلى ما هو أكمل منه وأفضل وأكثر واجبات، فيبطل القياس على كلّ تقدير، ولله الحمد*.

و در "مختصر محلّى" ابن حزم مذكور است:

وأتى بعضهم بطامّة، وهي أنه ذكر الخبر الثابت عن ابن عباس: أنهم كانوا يرون العمرة في أشهر الحجّ من أفجر الفجور في الأرض، فقدم النبيّ عليه [وآله] السلام وأصحابه صبيحة رابعة من ذي الحجّة، فأمرهم أن يجعلوها عمرة، فتعاظم ذلك عندهم فقالوا: يا رسول الله [ص]! أيّ الحلّ؟ قال: «الحلّ كلّه»، فقال قائلهم: انّما أمرهم عليه [وآله] السلام بذلك لتوقفهم على جواز العمرة في أشهر الحجّ قولاً وعملاً.

فأوّل ذلك أنّه كذب على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في دعواهم أنه إنّما أمرهم بفسخ الحجّ في عمرة ليعلّمهم جواز العمرة في أشهر الحجّ.

ثمّ يقال لهم: هبك لو كان ذلك ـ ومعاذ الله من أن يكون ـ أبحق أمرهم أم بباطل؟ فإن قالوا: بباطل، كفروا، وإن قالوا: بحق، قلنا: فليكن لأمره عليه [وآله] السلام بذلك لأيّ وجه كان قد صار الفسخ حقاً واجباً.

---

*. [الف] من فصول مبحث فسخ الحج. [زاد المعاد ٢ / ٢١١ ـ ٢٢٣].

ثمّ لو كان هذا الهوس الذي قالوا ، فلأيّ معنى كان يخصّ بذلك مَن لم يسق الهدي دون من ساقه ؟!

وأطمّ من هذا أن هذا القائل بذلك قد علم أنه عليه [وآله] السلام اعتمر بهم في ذي القعدة عاماً بعد عام قبل الفتح ، ثمّ اعتمر في ذي القعدة عام الفتح ، وقال لهم في حجّة الوداع في ذي الحليفة : «من شاء منكم أن يهلّ بعمرة فليفعل ، ومن شاء أن يهلّ بحجّ وعمرة فليفعل ، ومن شاء أن يهل بحجّ فليفعل» ، ففعلوا كلّ ذلك ، فيا لله ويا للمسلمين ! أبلغ الصحابة من البلادة والبله والجهل أن لا يعرفوا ـ مع هذا كلّه ـ أن العمرة جائزة في أشهر الحجّ ، وقد عملوا معه عليه [وآله] السلام في أشهر الحجّ عاماً بعد عام حتّى يحتاج إلى أن يفسخ حجّتهم في عمرة ، فيعلموا جواز ذلك ، بالله ! أن الحمير لتتميّز الطريق من أقلّ من هذا ، فكم هذا الإقدام على مدافعة السنن الثابتة في نصر التقليد[1] .

و ولی الله در "ازالة الخفا" در ذكر مطاعن عثمان گفته :

و از آن جمله آنكه نهي مى‌فرمود از تمتّع ، حال آنكه آن حضرت صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم تمتّع كرده‌اند ، و جواب اين اشكال خود حضرت ذى النورين تقرير نمود :

---

١ . المحلّى ٧ / ١٠٩ .

أخرج أحمد، عن سعيد بن المسيب ، قال: خرج عثمان حاجّاً حتّى إذا كان ببعض الطريق، قيل لعلي عليه السلام [عليه السلام] : انه قد نهىٰ عن التمتّع بالعمرة إلى الحجّ، فقال علي عليه السلام [عليه السلام] لأصحابه : «إذا ارتحل فارتحلوا»، فأهلّ علي [عليه السلام] و أصحابه بعمرة، فلم يكلّمه عثمان... في ذلك، فقال علي عليه السلام [عليه السلام]: «ألم أُخبر أنك نهيت عن التمتّع !؟» قال: فقال: بلى. قال: «فلم تسمع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم تمتّع ؟!» قال: بلى.

وأخرج أحمد، عن شعبة، عن قتادة ، قال: سمعت عبد الله بن شقيق يقول: كان عثمان ينهىٰ عن المتعة، وعلي [عليه السلام] يلبّي بها، فقال له عثمان قولاً. فقال له علي [عليه السلام]: «لقد علمت أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فعل ذلك». قال عثمان: أجل، ولكنّا كنّا خائفين. قال شعبة: فقلت لقتادة: ماكان خوفهم؟ قال: **<1445>** لا أدري.

و تحقیق مقام آن است که اینجا به سبب اشتراک لفظ (تمتّع) در معانی شتّی صعوبت مقام به هم رسید، گاهی لفظ (تمتّع) اطلاق کرده می‌شود بر فسخ حجّ به عمره ، اگر طواف بیت کند و هدی با خود نداشته باشد، کما هو مذهب ابن عباس، و این مخصوص بود به سال حجة‌الوداع به سبب لجاج قوم در باب عمره در ایام حج و برای ابطال رسم جاهلیت؛ و همین است مقصود حضرت عمر و عثمان جایی که نهی می‌کردند از تمتّع به طریق تأکید.

قوله: (ولكنّا كنّا خائفين) اينجا خوف از عدو مراد نيست بلكه خوف از استمرار عادت جاهليت و رسوخ آن در قلوب ناس... الى آخر*.

بايد دانست كه ولى‌الله در صدر اين عبارت ادعاى تقريرِ خودِ عثمان [از] جوابِ اشكال نهى تمتّع نموده، و متصل آن روايت سعيد بن المسيب آورده كه در آن اصلاً شائبه از جواب اشكال نيست، بلكه در آن صراحتاً قبول اشكال است، چه از آن ظاهر است كه جناب اميرالمؤمنين عليه السلام به عثمان فرمود كه: «آيا خبر نداده شدم كه به درستى كه تو نهى كردى از تمتّع؟» پس گفت عثمان كه: آرى. گفت جناب اميرالمؤمنين عليه السلام كه: «آيا نشنيدى جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله را كه تمتّع فرمود؟» گفت عثمان: آرى.

پس از اين روايت صاف ظاهر است كه جناب اميرالمؤمنين عليه السلام عثمان را به مخالفت حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله در نهى او از تمتّع الزام داد، و او قبول آن نمود، و هيچ حرفى در جواب اين اشكال و اعضال بر زبان لال نياورد، بلكه به مزيد عجز و اضطرار قفل سكوت بر لب زد؛ پس چنين روايت را ـ بعد ادعاى تقرير ثالث ـ جواب اشكال را آوردن، در حقيقت غايت ذكا و فهم و غور فكر خود ظاهر كردن، و حسن استدلال و لحاظ تماميت تفريت(1) را به غايت قصوى رسانيدن است!

---

*. [الف] مآثر عثمان. [ازالة الخفاء ۲ / ۲۴۵].

۱. كذا.

آری ، روایت ثانیه که آورده البته مشتمل است بر اعتذار عثمان به خوف خودشان، و این را تقریر جواب اشکال اگر پنداشته است و حیلهٔ خلاص از اعضال انگاشته، پس سخافتش پر ظاهر است.

و اساطین سنیه در فهم این خوف حیران و مضطرب‌اند، و حسب همین روایت شعبه حقیقت این خوف درنیافت[1]، و قتاده را از آن سؤال ساخت و قتاده ناچار لوای لا أدری بـرداشت، فإذا لم یظهر حال هذا الخوف لمثل شعبة وقتادة النقّاد فدون تفسیره وتعیینه خرط القتاد[2] وضرب الأسداد[3].

و شرّاح سنیه رجماً بالغیب حرف‌های هرزه بر زبان می‌آرند، و هر چند همت را به تعیین و تبیین این خوف می‌گمارند مگر رو به راه نمی‌آرند، پس

---

۱. در [الف] (ندریافت) آمده است که اصلاح شد.

۲. خرط: دست فرو مالیدن بر درخت تا برگ آن بریزد.

قتاد: درختی است سخت خارناک، خار آن مـانند سـوزن، و ایـن نـوع را اعـظم خوانند، در مثل است من دونه خرط القتاد، یعنی خرط قتاد از آن آسان‌تر است، یا به عبارت دیگر بدان دسترسی پیدا نشود مگر با مشقت و رنج فراوان.

مراجعه شود به لغت نامه دهخدا ، ماده (خرط) و (قتاد).

۳. (ضُربتْ عليَّ الأرض بالأسداد) يقول: سدّت عليّ الطريق.. أي عـميت عـليّ مذاهبي ، وواحد الأسداد : سدّ .

انظر : لسان العرب ۳ / ۲۰۸ ، وتاج العروس ۵ / ۱۲ .. وغيرهما .

وفي تاج العروس ـ ۱ / ۹۸ ـ ويضرب دون المحن الأسداد ، جمع سُدّ ـ بالضم ـ وهو الحاجز .

بعض از اینها گمان می‌برند که این ارشاد عثمانی در باب فسخ حج است و غرض آن است که: ما خائف بودیم از فسخ حج به سوی عمره به این سبب که آن خلاف اتمام مأمور به است، و بنابر این ثابت می‌شود که این حدیث مخالفت عثمان با جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام در باب فسخ حج است، پس ثابت شد که جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام تجویز فسخ حج فرموده، و عثمان مخالفت آن حضرت کرده، پس اصل حکم عثمان و تعلیل علیلِ مراد، هر دو دلیل جهل و حمق او ـ حسب افادهٔ خود ولی‌الله و فرزند ارجمندش یعنی **مخاطب** ـ خواهد بود.

و جواب مخالفت امر **<1446>** اتمام [را] سابقاً از افادهٔ ابن حزم دریافتی[۱]؛ و تعلل عثمان به مخالفت فسخ حج با امر الهی بعد امر جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله به فسخ حج و آن هم به تأکید شدید، دلیل کمال تدین و اسلام و ایقان او است که امر نبوی را خلاف امر الهی پنداشته ـ معاذ الله ـ خود را داناتر از آن حضرت به معانی قرآن انگاشته!!

و قرطبی حمل این روایت را بر فسخ بعید دانسته، آن را بر تمتّع حمل نموده، (ولكنّا كنّا خائفين) را بر خوف این معنا که: اجر مفرد حج زیاده باشد از اجر متمتع؛ حمل نموده.

---

۱. حيث قال: وأمّا قول عمر... في قول الله تعالى: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾ [البقرة (۲): ۱۹۶]، فلا إتمام لهما إلاّ ما علّمه رسول الله [صلی‌الله‌علیه‌وآله] الناس، وهو الذي أُنزلت عليه الآية، وأمر ببيان ما أنزل عليه من ذلك. (انظر: المحلّى ۷ / ۹۹ـ۱۰۳).

و سخافت آن هم پر ظاهر است چه مجرد خوف عثمان اعظمیت اجر مفرد از متمتّع ـ که منشأ آن [را] ذکر نکرده، و دلیلی بر آن اقامه نکرده ـ چگونه مجوّز نهی از متعة الحجّ می‌تواند شد؟

و چگونه مخالفت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام [در متعة الحجّ] ـ که وجوب اتباع آن حضرت و لزوم اصابهٔ آن جناب از قول خود ولی‌الله ظاهر و لائح می‌تواند گردید[1] ـ و خود جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم به تمنّیِ تمتّع افضلیت آن روشن فرموده، و اصحاب را به تأکید شدید امر به آن نموده؛ پس چگونه مسلمی چنین امر را قلیل الاجر، و اجر افراد را از آن اعظم و اکثر گمان می‌توان نمود؟!

مسلم در "صحیح" خود گفته:

حدّثنا محمد بن مثنّى[2] وابن بشار، قال ابن مثنّى[3]: حدّثنا محمد بن جعفر، حدّثنا شعبة، عن قتادة، قال: قال عبد الله بن شقيق: كان عثمان ينهى عن المتعة، وكان علي [عليه السلام] يأمر بها، فقال عثمان لعلي كلمة، ثم قال علي [عليه السلام]: «لقد علمتَ أنّا قد تمتّعنا

---

۱. التفهيمات الإلهية ۲ / ۱۹.

۲. في المصدر: (المثنى).

۳. في المصدر: (المثنى).

مع رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم؟» فقال: أجل، ولكنّا كنّا خائفين!*

و قرطبى در "مفهم شرح صحيح مسلم" در شرح اين حديث مى‌گويد:

واختلف المتأوّلون في هذه المتعة التي اختلف فيها عثمان وعلي[عليه السلام]، هل هي فسخ الحجّ في العمرة؟ وهي التي يجمع فيها بين حجّ وعمرة في عمل واحد وسفر واحد، فمن قال بالأول صرف خلافهما إلى أن عثمان كان يراها خاصّة بمن كان مع النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم في حجّة الوداع، وكان علي[عليه السلام] لا يرى خصوصيتهم بذلك، ويستدلّ على هذا بقول عثمان: (أجل، ولكنّا كنّا خائفين) أي من فسخ الحجّ في العمرة، فإنه على خلاف الإتمام الذي أمر الله به؛ وفيه بُعد، والأظهر القول الثاني، وعليه فخلافهما إنّما كان في الأفضل، فعثمان كان يعتقد أن إفراد الحجّ أفضل، وعلي[عليه السلام] كان يعتقد أن التمتّع أفضل؛ إذ الأُمة مجمعة على أن كل واحد منهما جائز، وعليه فقوله: (ولكنّا كنّا خائفين).. أي من أن يكون أجر من أفرد أعظم من أجر من تمتّع منهم، فالخوف من التمتّع**.

---

*. [الف] باب التمتّع من كتاب الحجّ. [صحيح مسلم ٤ / ٤٦].

**. [الف] باب الاختلاف في أيّ أنواع الإحرام أفضل من كتاب الحجّ. (١٢). [المفهم ٣ / ٣٤٩ ـ ٣٥٠].

و نووی این خوف را بر خوف از کفار حمل نموده ، و آن را اشـاره بـه عمرة القضاء پنداشته ، لکن باز خودش آن را مخدوش ساخته، چـه ظـاهر است که در عمرة القضاء تمتّع وجودی نداشت.

وبالفرض اگر در عمرة القضاء تمتّع واقـع مـی‌شد تـعلیل آن بـه خـوف مشرکین کار هیچ عاقلی نیست که تمتّع مذهب کفار نبود تا به خوف ایشان تمتّع معلول شود.

و نیز بنابر این صحت تقیه و بطلان سائر خرافات ائمه سنیه به وجه نیک روشن می‌شود.

و نیز چون در حجة الوداع قطعاً تمتّع واقع شده و در آن وقت خوف از مشرکین متحقق نبود ،اگر بالفرض تمتّع در سابق وجودی داشت **<1447>** و معلّل به خوف می‌بود از آن انتفای تمتّع لازم نمی‌آمد که بعدِ ارتفاع خوف[1] تمتّع قطعاً متحقق است ، پس از تمتّع آخرین قطع نظر کردن و بر خوف سابق قصر نظر نمودن کار ادنی محصلی نیست چه جا حضرت ثالث که مقتدای مجتهدین و مقدَم مَهَرهٔ حاذقین بوده![2]

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (فوت) آمده است.

۲. مقصود آنکه : اگر فرض کنیم قبل از حجّة الوداع تمتّعی بـوده، و آن هـنگام خوفی از مشرکین وجود داشته ، یقیناً آن خوف مرتفع شده و مانع از بجا آوردن تمتّع نشده است ؛ پس چگونه ممکن است کسی از بجا آوردن تمتع اصحاب صرف نظر نماید و خوف سابق را مستند منع خویش قرار دهد ؟!

نووی در "شرح صحیح مسلم" در شرح حدیث سابق الذکر گفته:

فقوله: (أجل) ـ بإسكان اللام ـ أي نعم، وقوله: (كنّا خائفين)، لعله أراد بقوله: خائفين يوم عمرة القضاء سنة سبع قبل فتح مكّة، لكن لم يكن تلك السنة حقيقة تمتّع إنّما كان عمرة وحدها[1].

و علامه ابن حجر عسقلانی کارفرمای انصاف شده، تأویلات قرطبی و نووی را از قبیل تعسّفات و تمحّلات بارده دانسته، خوف از مؤاخذهٔ اهل تحقیق نموده، به شذوذ روایتِ خوف، حکم نموده، در حقیقت ردّ آن فرموده، چنانچه در "فتح الباری" در شرح حدیث مروان بن الحکم:

قال: شهدت عثمان وعلياً [عليه السلام]، وعثمان ينهى عن المتعة، وأن يجمع بينهما، فلمّا رأى علي [عليه السلام] أهلّ بهما: «لبيك بعمرة وحجّة»، قال: «ما كنت لأدعْ سنّة النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم لقول أحد»[2].

گفته:

وقد رواه النسائي ـ من طريق عبد الرحمن بن حرملة ـ، عن سعيد بن المسيب بلفظ: نهى عثمان عن التمتّع، وزاد فيه:

فلبّىٰ علي [عليه السلام] وأصحابه بالعمرة، فلم ينهاهم عثمان، فقال له علي [عليه السلام]: «ألم تسمع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم تمتّع؟».

---

۱. شرح مسلم نووی ۸ / ۲۰۲.

۲. صحیح بخاری ۲ / ۱۵۲.

قال: بلى.

وله ـ من وجه آخر ـ: «سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يلبّي بهما جميعاً».

زاد مسلم ـ من طريق عبد الله بن شقيق ـ، عن عثمان، قال: أجل، ولكنّا كنّا خائفين.

قال النووي: لعلّه أشار إلى عمرة القضية سنة سبع.. لكن لم يكن في تلك السنة حقيقة تمتّع، إنّما كان عمرة وحدها.

قلت: هي رواية شاذّة، فقد روى الحديث مروان بن الحكم وسعيد بن المسيب، وهما أعلم من عبد الله بن شقيق، فلم يقولا ذلك. والتمتّع إنّما كان في حجّة الوداع، وقد قال ابن مسعود ـ كما ثبت عنه في الصحيحين ـ: كنّا آمن ما يكون الناس.

وقال القرطبي: قوله: (خائفين).. أي من أن يكون أجر من أفرد أعظم من أجر من تمتّع. كذا قال، وهو جمع حسن، ولكن لا يخفى بُعده*.

و اما تأویل این خوف به خوف استمرار عادت جاهلیت و رسوخ آن در قلوب؛ پس ناشی از استمرار عادت عصبیتِ جاهلیت و رسوخ آن در قلوب است؛ زیرا که اگر حضرات صحابه خائف از استمرار عادت جاهلیت

---

*. [الف] باب التمتّع والإقران والإفراد في الحج.. إلى آخره من كتاب المناسك. [فتح الباري ۳ / ۳۳۶ ـ ۳۳۷].

می‌بودند، می‌بایست که در امتثال امر جناب رسالت‌مآب ﷺ مسارعت و به عمل آن مبادرت می‌کردند، حال آنکه بر خلاف مسارعت و مبادرت، تعلّل و تثبّط و تثاقل و تساهل نمودند، بلکه قول شریف آن حضرت را ردّ کردند تا آنکه آن حضرت ﷺ غضب فرمود، و شکایت آن پیش عایشه نمود تا که عایشه دعای دخول نار در حق این جماعت والاتبار نمود.

و از عبارت قرطبی و قسطلانی و عبدالحق که می‌آید ظاهر می‌شود که حضرات صحابه خود به اعتقاد این عادت جاهلیت و رسم کفار ـ که منع اعتمار در اشهر حج بود ـ مبتلا بودند، و به سبب آن سر از اطاعت آن حضرت پیچیدند.

علاوه بر آن خوف استمرار رسم جاهلیت، مستلزم ارتفاع حکم فسخ نیست، کما **<1448>** علمت سابقاً، بلکه خوف استمرار رسم جاهلیت مؤید استمرار حکم فسخ است، و در حقیقت عثمان و عمر به ابطال فسخ حج تأیید اهل شرک و ارباب جاهلیت نمودند! پس ایشان چگونه استمرار رسم جاهلیت را شنیع می‌دانستند؟!

و هرگاه مخالفت جناب امیرالمؤمنین عليه‌السلام با عثمان در تجویز فسخ حج متحقق شد قطعاً و حتماً ـ حسب افادهٔ خود ولی‌الله و فرزند ارجمندش، اعنی *مخاطب* ـ ظاهر گردید که فسخ حج بلاریب جایز و سائغ است، پس نهی عثمان و این تعلیل علیل خوف بر هر معنا که خواهند حمل سازند باطل و

واهی گردید، و ظاهر شد که این علت معلولهٔ عثمانیه منافی تـجویز فسـخ حج نمی‌تواند شد.

و اعراض جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ بر تقدیر تسلیم ـ مـحمول بـر مـزید ظهور بطلان آن است.

و ادله جواز سکوت از ردّ باطل قبل از این گذشت[1]، و خود **مخاطب** سکوت عمر را از ردّ احتجاج زنی که مـعارضه او در نـهی مـغالات کـرده، تجویز کرده؛ و تأویلات برای آن انگیخته[2].

و کمال جسارت و خسارت عثمان آن است که ـ علاوه بر اظهار جهل و حمق ـ به مخالفت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و کمال بُعد خود از تـمسک بـه حبل متین اتباع اهل بیت علیهم السلام کلمهٔ غلیظه به جناب امیرالـمؤمنین علیه السلام گـفته، نهایت ضلالت خود به منصّه ظهور رسانیده.

قرطبی در "مفهم" گفته:

وقوله: (قال عثمان لعلي [علیه السلام]) يعني كلمة أغلظ له فيها، ولعلّها التي قال ـ في الرواية الأُخرى ـ: دعنا عنك .. ! فإن فيها غلظاً وجفاءً بالنسبة إلى أمثالها، والله أعلم*.

---

۱. در طعن هفتم عمر، و در طعن یازدهم بخش متعة النساء.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۹۸ ـ ۲۹۹.

*. [الف] مـن بـاب الاخـتلاف فـي أيّ أنـواع الإحـرام أفـضل من كـتاب الحجّ. (۱۲). [المفهم ۳ / ۳۵۱].

و حقيّت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام در این مخالفت عثمان و بطلان نهی او - چنانچه از احادیث عامه داله بر عصمت و وجوب اتباع آن حضرت ثابت است[1]، و هم از افادهٔ خود ولی‌الله و پسرش که ادعای غلط را در استدلال آن حضرت شاهد جهل و حمق مدعی دانسته‌اند[2] - ظاهر [است]، همچنان حقیّت آن حضرت در این مخالفت بالخصوص از افادات محققین شرّاح احادیث سنیه هم لایح است.

و عینی در "عمدة القاری" گفته:

قوله: (قال: «ما كنت») أي قال علي [عليه السلام]، وهو استيناف، كأنّ قائلاً يقول: لمَ خالفه؟ فقال: «ما كنت..» إلى آخره، وحاصله: أنه مجتهد لا يجوز عليه أن يقلّد مجتهداً آخر لاسيما مع وجود السنّة.

[وفي رواية النسائي والإسماعيلي: فقال عثمان: تراني أنهىٰ الناس وأنت تفعله؟! فقال: «ما كنت لأدع».. أي لأترك، اللام فيه للتأكيد][3].

ذكر ما يستفاد منه:

---

۱. به خصوص در طعن هشتم ابوبکر و طعن هفتم عمر گذشت.

۲. از قرة العینین: ۲۱۴ - ۲۱۵ و تحفهٔ اثناعشریه: ۳۰۲ - ۳۰۳ گذشت.

۳. الزيادة من المصدر.

فيه: إشاعة العالم ما عنده من العلم، وإظهاره ومناظرته ولاة الأُمور وغيرهم في تحقيقه لمن قوي على ذلك لقصد مناصحة المسلمين.

وفيه: البيان بالفعل مع القول؛ لأن علياً ﷺ [عليه السلام] أمر وفعل ما نهاه عنه عثمان.

وفيه: ما كان عليه عثمان من الحلم: إنه لا يلزم[1] مخالفه.

وفيه: إن القوم لم يكونوا يسكتون عن قول يرون أن غيره أمثل منه إلاّ بيّنوه.

وفيه: إن طاعة الإمام إنّما يجب في المعروف.

وفيه: إن معظم القصد الذي بوب عليه هو مشروعية المتعة لجميع الناس.

فإن قلت: روي عن أبي ذرّ أنه قال: كانت متعة الحجّ لأصحاب محمد عليه [و آله]السلام خاصّة، في صحيح مسلم.

قلت: قالوا: هذا قول صحابي مخالف للكتاب والسنة والإجماع وقول من هو خير منه:

أمّا الكتاب؛ فقوله تعالى: ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ﴾[2] وهذا

---

١. في المصدر: (يلوم).

٢. البقرة (٢): ١٩٦.

عام، وأجمع المسلمون على إباحة التمتّع في جميع الأعصار، وإنّما اختلفوا في فضله.

وأما السنّة؛ فحديث سراقة: المتعة لنا خاصّة أو هي لأبد؟ قال: بل هي لأبد.

وحديث جابر المذكور في صحيح مسلم <1449> في صفة الحجّ نحو هذا، و[معناه :][1] أهل الجاهلية كانوا لا يجيزون التمتّع و[لا][2] يرون العمرة في أشهر الحجّ، فجوّزا، فبيّن النبيّ عليه [وآله] الصلاة والسلام: أن الله قد شرع العمرة في أشهر الحجّ، وجوّز المتعة إلى يوم القيامة.

رواه سعيد بن منصور من قول طاووس وزاد فيه: فلمّا كان الإسلام أمر الناس أن يعتمروا في أشهر الحجّ، فدخلت العمرة في أشهر الحجّ إلى يوم القيامة.

وقد خالف أبا ذر عليٌّ [عليه السلام] وسعد [وابن عباس][3] وابن عمر وعمران بن حصين .. وسائر الصحابة وسائر المسلمين.

قال عمران: تمتّعنا مع رسول الله عليه [وآله] الصلاة والسلام ونزل فيه القرآن، فلم ينهنا عنه رسول الله عليه [وآله]

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

الصلاةوالسلام ولم ينسخها شيء، فقال فيها رجل برأيه ما شاء. متفق عليه.

وقال سعد بن أبي وقاص: فعلناها مع رسول‌الله عليه[وآله] الصلاةوالسلام، يعني المتعة.

وهذا ـ يعني الذي نهى عنها ـ يومئذ كافر بالعرش، يعني بيوت مكّة. رواه مسلم.

فإن قلت: روى أبو داود عن سعيد بن المسيب: أن رجلاً من الصحابة أتى عمر... فشهد عنده أنه سمع رسول‌الله عليه[وآله] السلام ينهى عن المتعة قبل الحجّ.

قلت: أُجيب عن هذا بأنه رواية مخالفة للكتاب والسنة والإجماع كحديث أبي ذر، بل أسوء حالاً منه، فإن في إسناده مقالاً.

فإن قلت: قد نهى عنها عمر وعثمان ومعاوية.

قلت: قالوا: قد أنكر عليهم علماء الصحابة وخالفوهم، قالوا: والحقّ مع المنكرين عليهم دونهم*.

این عبارت چنانچه می‌بینی به وجوه عدیده دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب امیرالمؤمنین عليه‌السلام در مخالفت عثمان بر حق بود و عثمان بر ناحق.

---

*. [الف] باب التمتع والإقران والإفراد.. إلى آخره من كتاب المناسك. (۱۲).
[عمدةالقاري ۹ / ۱۹۸ ـ ۱۹۹]

و يعقوب لاهوری در "خير جاری" در شرح اين حديث گفته:

وفي هذا الحديث دليل على أن علياًﷺ [ﷺ] لم يكن يسامح في الأُمور الشرعية، وأنهﷺ [ﷺ] لمّا لم يسامح في ترك السنّة فكيف يسامح تقية في ترك الأُمور العظام؟!(۱)

از اين عبارت ظاهر است که يعقوب لاهوری اين حديث را دليل عدم مسامحۀ جناب اميرالمؤمنينﷺ در امور شرعيه گردانيده، پس ثابت شد که حکم جناب اميرالمؤمنينﷺ امر شرعی بود و حکم عثمان خلاف شرع بود.

و احتجاج يعقوب به اين قضيه جزئيه بر نفی تقيه محض غفلت و عصبيت است؛ زيرا که از ترک مسامحه در بعض امور ـ به سبب امن از شر اهل شرور و اطمينان از ترتّب محذور! ـ عدم جواز مسامحه در امور عظام ـ که مخالفت در آن مورث وقوع در انواع مخاوف و انجرار به سوی اقسام متالف(۲) باشد ـ لازم نمی‌آيد.

و ولی الله در "ازالة الخفا" در مآثر عمر گفته:

وبسياری از مسائل هست که احاديث مختلف می‌شود، و حضرت فاروق تطبيقی مقرر کرده البته تابع همان تطبيق می‌شوند، چنانکه در مسألۀ فسخ

---

۱. خير جاری:

۲. متالف: جمع متلف، اسم مکان از (تلف).

جای هلاک، محل خوفناک، بيابان. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

حج به عمره ، و مسأله غسل قدم ، و مسأله متعه ، و مسأله صرف.* انتهی.

از این عبارت ظاهر می‌شود که در مسأله فسخ حج به عمره، احادیث مختلف است و عمر برای آن تطبیقی مقرر کرده؛ و این کذبی صریح و بهتانی فضیح است؛ زیرا که هیچ در این باب از عمر نقل نکرده‌اند و بیان آن ننموده؛ ولی‌الله رجماً بالغیب اختراع < 1450 > افترائات می‌نماید و آن را بر فتراک[۱] عمر بسته، مزید مهارت و جلالت و فضل عمر در قلوب عوام راسخ می‌سازد، و از هتک ناموس خود و ظهور کذب باکی ندارد!

و ادعای اختلاف احادیث در این باب نیز واضح البطلان است؛ چه از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله احادیث مختلفه در فسخ حج هرگز منقول نیست، آری یک روایت اختصاص حج از آن حضرت نقل می‌نمایند، و **مخاطب** هم در مابعد وارد کرده، و بطلان آن در مابعد می‌یابی، و کسی اطلاع بر این روایت ـ فضلاً عن تطبیقه لها بغیرها ـ نقل نکرده.

و از لطائف طرائف آن است که ابن تیمیه در مبحث مطاعن عمر از جواب منع عمر از متعة الحجّ عاجز آمده، و تأویل آن به فسخ حج هم ـ کما ارتکبه ***المخاطب*** و غیره ـ سودمند ندیده که شناعت آن هم حسب دلالت احادیث و

---

*. [الف] مآثر عمر. [ازالة الخفاء ٢ / ٨۴].

١. تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند.
رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

حسب مذهب امام او متحقق است؛ لهذا ناچار قول علامه حلى را كه متضمن طعن بر عمر به جهت تحريم متعتين است تحريف كرده به وادى ديگر كشيده.

علامه حلى ـ طاب ثراه ـ در "منهاج الكرامه" در مطاعن عمر گفته:

وغيّر حكم الله في المتعتين*.

يعنى تغيير كرد عمر حكم خدا [را] در متعتين، يعنى متعهٔ نسا و متعة الحجّ.

ابن تيميه لفظ متعتين را مصحّف به لفظ: (نفيين) نموده، آن را تثنيه (نفى) قرار داده، چنانچه در "منهاج" گفته:

قال الرافضي: وغيّر حكم الله في النفيين(١).

والجواب: إن التغيير لحكم الله يكون بما يناقض حكم الله، مثل إسقاط ما أوجبه الله وتحريم ما أحلّه الله، والنفي في الخمر كان من باب التعزير الذي يسوغ فيه الاجتهاد.. إلى آخره(٢).

---

*. [الف] مطاعن عمر، من الوجه السادس، من الفصل الثاني من فصول الكتاب.
(١٢). [منهاج الكرامة: ١٠٤].

١. في المصدر: (المنفيين).

٢. منهاج السنة ٦ / ٣٨.

اما آنچه گفته که: عمره را در اشهر حج از افـجر فـجور مـی‌دانسـتند و می‌گفتند که: (إذا عفا الأثر، وبـرء الدبـر، وانسـلخ الصـفر، حـلّت العـمرة لمن اعتمر).

پس کمال عجب است که حضرات صـحابه هـم نـیز در پـیروی اربـاب جاهلیت و کفر، و اِتباع اصحاب ضلالت و شرک سـرگرم بـودند کـه ایـن حضرات نیز عمره را در اشهر حج جایز نمی‌دانستند! و با وصف امر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله به آن، و فعل عمره در اشـهر حـج[1] سـه مـرتبه، و امـر اصحاب به آن، و فعل خودشان آن را باز در همین اعتقاد فاسد و رأی کاسد مبتلا بودند!

قرطبی در "مفهم" گفته:

قوله: «فمن أحبّ أن يجعلها عمرة فليفعل»، ظاهره التخيير، فلذلك كان منهم الآخذ ومنهم التارك، لكن بعد هذا ظهر منه عليه[وآله]السلام عزم على الأخذ بفسخ الحجّ في العمرة لمّا غضب ودخل على عائشة، فقالت له: من أغضبك أغضبه الله. فقال: «أو ما شعرتِ أني أمرتُ الناس بأمر فإذا هم يتردّدون؟!»

وعند هذا أخذ في ذلك كل من أحرم بالحجّ ولم يكن ساق هدياً، وقالوا: فحلّلنا، وسمعنا، وأطعنا، وكان هذا التردّد منهم؛

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (شهر حج) آمده است.

لأنهم ما كانوا يرون العمرة جائزة في أشهرالحجّ، وكانوا يقولون: إن العمرة في أشهر الحجّ من أفجر الفجور، فبيّن جواز ذلك لهم النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم بقوله ـ عند الإحرام ـ بلفظ الإباحة، ثم إنه لمّا رأى أكثر الناس قد أحرم بالحجّ مجتنباً للعمرة أمره بالتحلّل بالعمرة عند قدومهم مكّة تأنيساً لهم، فلما رأى استمرارهم على ذلك عزم عليهم في ذلك، فامتثلوا، فتبيّن بقوله، ويحملهم على ذلك الفعل أن الإحرام بالعمرة في أشهر الحجّ جائز.. إلى آخره*.

از اين عبارت **<1451>** صراحتاً ظاهر است حضرات صحابه در قبول فسخ حج متردد بودند، و وجه تردد ايشان آن بود كه ايشان عمره را در اشهر حج جايز نمی‌دانستند و می‌گفتند كه: عمره در اشهر حج از افجر فجور است؛ و اين مقام از جمله مقاماتی است كه عاقل يلمعی[1] را عبرت و بصيرت از آن حاصل بايد نمود؛ چه بلاشبهه ـ حسب دلالت روايات صحاح و اخبار

---

*. [الف] باب ما جاء في فسخ الحجّ في العمرة من كتاب الحجّ. [المفهم ٣/٣١٢ـ ٣١٣].

١. قال ابن منظور: يلمعي وألمعي، وهو الرجل المتوقد ذكاء، وقد فسّره أوس بن حجر في قوله:

الألمعي، الذي يظنّ بك الظنّ كـأن قـد رأى وقـد سـمعا

راجع: لسان العرب ١/٣٢٤.

مستفیضه ـ قطعاً و حتماً ثابت است که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله قبل از این سه بار عمره در اشهر حج[۱] بجا آورده، و اصحاب هم آن را به عمل آوردند؛ پس هرگاه عناد و مخالفت و شقاق و ضلال صحابه در حیات آن سرور به مرتبه [ای] رسیده باشد که با وصف آنکه سه بار فعل عمره در اشهر حج[۲] از آن حضرت دیدند، و خود هم به اتباع آن حضرت آن را بجا آوردند، و باز جواز آن به ارشاد مکرر آن حضرت نزد میقات دریافتند، و با این همه دست از اعتقاد عدم جواز عمره در اشهر حج برنداشتند، بلکه به تقلید کفار جاهلیت و ارباب شرک آن را از افجر فجور دانستند و از اطاعت آن حضرت سرتافتند و به اغضاب آن حضرت پرداختند؛ از ایشان صدور مخالفت آن حضرت بعد وفات آن حضرت چه مستبعد است؟!

و شیخ عبدالحق در "شرح مشکاة" در شرح قول آن حضرت: «فمن كان منكم ليس معه هدي فليحلّ وليجعلها عمرة» گفته:

شرح این کلام بسطی می‌طلبد، حاصلش آن است که آن حضرت صلی‌الله علیه [وآله] وسلم بعد از وصول به مکه معظمه و ادای عمره امر کرد اصحاب را که: «هر که سوق هدی ننموده و با خود قربانی ـ که آن را در ایام نحر ذبح کند ـ نیاورده، عمره کند و از احرام برآید، و فسخ حج به عمره کند و بعد از

۱. در [الف] اشتباهاً: (شهر حج) آمده است.
۲. در [الف] اشتباهاً: (شهر حج) آمده است.

آن در ايام حج احرام ببندد و حج بگزارد؛ و هر که سوق هدی نموده، عمره نکند[۱] و بر احرام خود بماند تا حج بگزارد، و بعد از آن از احرام بر آيد. [و آن حضرت خود سوق هدی نموده بود و بر احرام باقی ماند][۲] اين معنا به وجوه بر صحابه گران آمد:

يکی: به جهت آنکه از احرام برآيند و رسول خدا صلی‌الله‌عليه [وآله] وسلم محرم باشد و ترک متابعت او کنند.

دوم: آنکه گفتند: در ميان ما و عرفه [جز][۳] پنج روز نمانده، پس چه مناسب که از احرام برآييم و پيش زنان برويم هنوز از مذاکير ما منی می‌چکيده باشد و به عرفه درآييم و حج کنيم؟!

سوم: آنکه در جاهليت عمره در اشهر حج از اشنع شنايع بود.

پس آن حضرت صلی‌الله‌عليه [وآله] وسلم در غضب آمده فرمود: «چکار کنم که حکم الهی چنين است؟! اگر من پيش از اين می‌دانستم که برآمدن از احرام بر شما شاقّ خواهد آمد، من نيز سوق هدی نمی‌کردم و از احرام برمی‌آمدم و فسخ حج به عمره می‌کردم، و من نمی‌دانستم که حکم الهی چنين خواهد شد».* انتهی.

---

۱. در مصدر (کند).

۲. زياده از مصدر.

۳. زياده از مصدر.

*. [الف] باب حجّة الوداع من کتاب الحجّ. [اشعة اللمعات ۲ / ۳۱۹].

از این عبارت ظاهر است که از جمله اسباب گران آمدن فسخ حج بر صحابه این معنا هم بود که در جاهلیت عمره در اشهر حج از اشنع شنایع بود، پس معلوم شد که صحابه تا این وقت از اعتقاد جاهلیت و مذهب کفار دست‌بردار نشده بودند!

و قسطلانی در شرح حدیث عایشه گفته:

(فخرج صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلم من قبّته التي ضربت له إلى أصحابه، فقال لهم: من لم يكن [منكم][1] معه هدي فأحبّ أن يجعلها) .. أي حجّته (عمرة فليفعل) .. أي العمرة؛ (ومن كان معه هدي فلا) يفعل.. أي لا يجعلها عمرة، فحذف الفعل المجزوم [بلا الناهية][2].

ولمسلم: قالت: قدم رسول الله صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلّم لأربع مضين من ذي الحجّة أو خمس، فدخل عليّ وهو غضبان، فقلت: من أغضبك أدخله الله النار. قال: «أو ما شعرتِ <1452> أني أمرتُ الناس بأمر فإذا هم يتردّدون؟!»

وفي حديث جابر ـ عند البخاري ـ: فقال لهم: «حِلّوا[3] من إحرامكم واجعلوا التي قدّمتم بها متعة»، فقالوا: كيف نجعلها متعةً

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. في المصدر: (أحلّوا).

وقد سمّينا الحجّ؟ فقال: «افعلوا ما أقول لكم، فلولا أني سقتُ الهدي، لفعلتُ مثل الذي أمرتُكم، ولكن لا يحلّ مني حرام حتّى يبلغ الهدي محلّه»، ففعلوا.

قال النووي: هذا صريح في أنه عليه [وآله] السلام أمرهم بفسخ الحجّ إلى العمرة أمر عزيمة وتحتيم بخلاف قوله: «من لم يكن معه هدي فأحبّ أن يجعلها عمرة فليفعل»، قال العلماء: خيّرهم أولاً بين الفسخ وعدمه ملاطفةً وإيناساً لهم بالعمرة في أشهر الحجّ؛ لأنهم كانوا يرونها من أفجر الفجور، ثم حتّم عليهم بعد ذلك الفسخ، وأمرهم أمر عزيمة، وألزمهم إياه، وكره تردّدهم في قبول ذلك، ثم قبلوه وفعلوه إلاّ من كان معه هدي*.

از اين عبارت هم ظاهر است كه صحابه عمره را در اشهر حج از افـجر فجور مى‌دانستند، و به اين سبب آن حضرت براى ايناس و ملاطفتشان حكم تخييرى در فسخ و عدم آن فرمود، و بعد از آن فسخ حج را بر ايشان حتم و لازم ساخت و امر عزيمت فرمود و الزامشان به فسخ فرمود.

اما آنچه گفته: لكن آن فسخ مخصوص به همان زمان بود، ديگران را جايز نيست كه فسخ كنند بغير عذر.

---

* . [الف] باب قول الله تعالى: ﴿الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ﴾ [البقرة(۲): ۱۹۷] من كتاب المناسك. (۱۲). [ارشاد السارى ۳ / ۱۲۴ ـ ۱۲۵].

پس اگر غرض آن است که فسخ حج مخصوص بود به زمان جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم و بعدِ آن حضرت ، این فسخ برای اصحاب هم جایز نیست ؛ پس بر این معنا روایت ابوذر دلالت نمی‌کند ؛ زیرا که مدلول روایت مسلم ـ که در این مقام نقل کرده ـ اختصاص متعة‌الحجّ به اصحاب است ، و روایت نسائی هم بر اختصاص فسخ حج دلالت بر اختصاص آن به اصحاب دارد ، و از اختصاص آن به اصحاب اختصاص به زمان نبوی لازم نمی‌آید ، پس بنابر این روایت نیز طعن از عمر که اصحاب و غیر اصحاب همه را از فسخ حج منع کرده ساقط نمی‌تواند شد .

اما آنچه گفته : و این تخصیص به روایت ابوذر و دیگر صحابه ثابت است .

پس بدان که در این باب حدیثی مرفوع سوای حدیث حارث بن بلال از پدرش نقل نکرده‌اند ، و بطلان آن در مابعد ـ ان‌شاءالله تعالی ـ می‌دانی .

و محض اقوال بعض صحابه بلااستناد آن به ارشاد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم اگر ثابت هم باشد قابل اعتماد نیست .

اما آنچه گفته : أخرج مسلم ، عن أبي ذر أنه قال : كانت المتعة في الحجّ لأصحاب محمد [صلی الله علیه وآله وسلم] خاصّة .

پس مخدوش است به آنکه متبادر از متعة‌الحجّ حجّ تمتّع است ، و بنابر این معنای این روایت اختصاص حج تمتّع به اصحاب جناب

رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم باشد؛ و اختصاص حج تمتّع به اصحاب بالاجماع باطل و فاسد و کذب محض و دروغ بی‌فروغ است.

و بالفرض اگر معنای: (المتعة في الحجّ)، فسخ حج باشد، پس چون همین ابراهیم تیمی اختصاص تمتّع [را] از ابوذر روایت کرده، و آن بالاجماع مقبول نیست، پس همچنین روایت او اختصاص فسخ حج را هم مقبول نباشد.

مسلم در "صحیح" خود گفته:

حدّثنا قتيبة، حدّثنا جرير، عن بيان، عن عبد الرحمن بن أبي‌الشعثاء، قال: أتيت إبراهيم النخعي وإبراهيم التيمي، فقلت: إني أهمّ أن أجمع العمرة والحجّ العام. فقال **<1453>** إبراهيم النخعي: لكن أبوك لم يكن ليهمّ بذلك.

قال قتيبة: حدّثنا جرير، عن بيان، عن إبراهيم التيمي، عن أبيه: أنه مرّ بأبي ذر بالربذة، فذكر له ذلك، فقال: إنّما كانت [لنا][1] خاصّة دونكم*.

ولله الحمد که اکابر ائمهٔ سنیه این روایت را ردّ کرده‌اند، و بطلان آن به کتاب و سنت ثابت فرموده؛ عجب که ***مخاطب*** اصلاً اطلاعی بر آن به هم

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [الف] باب جواز التمتّع من كتاب الحجّ. [صحيح مسلم ۴ / ۴۷].

نرسانيده، به محض تقليد كابلى دست بر آن انداخته، و به مخالفت اساطين محققين خود باكى نداشته!

آنفاً دانستى [كه] عينى در "عمدة القارى" گفته:

فإن قلت: روي عن أبي ذر أنه قال: كانت متعة الحجّ لأصحاب محمد عليه [وآله] السلام خاصة في صحيح مسلم.

قلت: قالوا: هذا قول صحابي مخالف للكتاب والسنة والإجماع، وقول من هو خير منه.

أمّا الكتاب ؛ فقوله تعالى: ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ﴾[1]، وهذا عام.

وأجمع المسلمون على إباحة التمتّع في جميع الأعصار، وإنّما اختلفوا في فضله.

وأما السنّة ؛ فحديث سراقة: المتعة لنا خاصة أو هي للأبد؟ قال: «بل هي للأبد».

وحديث جابر المذكور في صحيح مسلم في صفة الحجّ نحو هذا*.

---

۱. البقرة (۲): ۱۹۶.

*. [الف] باب التمتّع والإقران والإفراد .. إلى آخره من كتاب المناسك. [عمدة القارى ۹/۱۹۸].

و در "مختصر محلى" ابن حزم مسطور است:

واحتجوا بما روي عن أبي ذر أنه قال: كان فسخ الحجّ من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لنا خاصة.

ومن طريق أبي الأسود، عن أبي ذر أيضاً ـ في من حجّ، ثمّ فسخها عمرة ـ لم يكن ذلك إلاّ للركب الذين كانوا مع رسول الله [صلّى الله عليه وآله].

ومن طريق موسى بن عبيدة، عن أبي ذر قال: لم يكن لأحد بعدنا أن يجعل حجّته عمرة، إنّما كانت رخصة لنا أصحاب محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم.

قلنا: إن لم يكن قول أبي ذر: (إن متعة الحجّ خاصة لهم) حجّة، فليس قوله: (إن فسخ الحجّ خاص لهم) حجّة، لاسيما وذلك الإسناد عنه صحيح؛ لأنه رواية إبراهيم التيمي، عن أبيه، وهذه الأسانيد عنه واهية؛ لأنها من المرقّع وسليمان ـ أو سليم ـ وهما مجهولان، وعن موسى بن عبيدة الزبدي، وهو ضعيف، فكيف وقد خالفه ابن عباس وأبو موسى، فلم يريا ذلك خاصة؟![1]

و در "احقاق الحق" از "محلى" ابن حزم نقل فرموده:

واحتجّوا بما روينا ـ من طريق البزار ـ: حدّثنا عمر بن

---

١. المحلّى ٧ / ١٠٨.

الخطاب السجستاني، حدّثنا الفاريابي، حدّثنا أبان بن أبي حازم، حدّثني أبي بكر بن أبي حفص، عن ابن عمر، عن عمر بن الخطاب، قال: يا أيها الناس! إن رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم أحلّ لنا المتعة، ثمّ حرّمها علينا.

ومن طريق أبي ذر: كانت المتعة في الحجّ رخصة لنا أصحاب محمد صلى الله عليه [و آله] وسلم.

وهذا ممّا خالفه الحنفيّون والمالكيون والشافعيون؛ لأنّهم متفقون على إباحة متعة الحجّ.

وأمّا حديث عمر؛ فإنّما هو في متعة النساء بلا شك؛ لأنّه قد صحّ عنه الرجوع إلى القول بها في الحجّ[۱].

و علامه ابن القيّم در "زاد المعاد" از محرّمين فسخ، احاديث و روايات عديده دالّه بر اختصاص فسخ نقل كرده كه از جمله آن اين روايت هم مى‌باشد، و بعد از آن در ردّ و توهين تمسک و تشبث به آن مبالغه تام فرموده، و سخافت عقول فحول خود به وجوه شتّى ظاهر ساخته.

و ظاهراً *مخاطب* و خواجه‌اش را اطلاعى را بر آن دست نداده، ورنه اكتفا بر ما ذُكر نكرده، همه اين روايات را به افتخار و مباهات پيش مى‌كردند، و حسب **<1454>** دأب ناصواب خود از ردّ و ابطال تمسک به آن اغماض مى‌نمودند.

---

۱. احقاق الحق: ۴۱۰، المحلّى ۷ / ۱۰۷.

ابن القيّم در "زاد المعاد" در مبحث فسخ حج گفته:

فصل؛ العذر الثاني: دعوى اختصاص ذلك بالصحابة، واحتجوا بوجوه:

أحدها: ما رواه عبد الله بن الزبير الحميدي: حدّثنا سفيان، عن يحيى بن سعيد، عن المرقّع، عن أبي ذر أنه قال: كان فسخ الحجّ من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لنا خاصة.

وقال وكيع: حدّثنا موسى بن عبيدة، حدّثنا يعقوب بن زيد، عن أبي ذر، قال: لم يكن لأحد بعدنا أن يجعل حجّته في عمرة، إنها كانت رخصة لنا أصحاب محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم.

وقال البزار: حدّثنا يوسف بن موسى، حدّثنا سليمان بن الفضل، حدّثنا محمد بن إسحاق، عن عبد الرحمن الأزدي، عن يزيد بن شريك: قلنا لأبي ذر: كيف تمتّع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأنتم معه؟ قال: وما أنتم وذاك؟! إنّما ذاك شيء رخّص لنا فيه ـ يعني المتعة ـ.

وقال البزار: حدّثنا يوسف بن موسى عبيد الله بن موسى، حدّثنا إسرائيل، عن إبراهيم بن المهاجر، عن أبي بكر التيمي، عن أبيه والحارث بن سويد، قالا: قال أبو ذر ـ في الحجّ والمتعة ـ: رخصة أعطاناها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم.

وقال أبو داود: حدّثنا هناد بن السري، عن ابن أبي زائدة،

(أنا) محمد بن إسحاق، عن عبد الرحمن بن الأسود، عن سليمان ـ أو سليم ـ بن الأسود: أن أبا ذر كان يقول: [في][1] من حجّ، ثمّ فسخها [إلى][2] عمرة لم يكن ذلك إلاّ للركب الذين كانوا مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم.

وفي صحيح مسلم: عن أبي ذر، قال: كانت المتعة في الحجّ لأصحاب محمد صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم خاصة.

وفي لفظ: كانت لنا رخصة ـ يعني المتعة في الحجّ ـ.

وفي لفظ آخر: لا تصلح المتعتان إلاّ لنا خاصة ـ يعنى متعة النساء، ومتعة الحجّ ـ.

وفي لفظ آخر: إنّما كانت لنا خاصة دونكم ـ يعنى متعة الحجّ ـ.

وفي سنن النسائي ـ بإسناد صحيح ـ: عن إبراهيم التيمي، عن أبيه، عن أبي ذر ـ في متعة الحجّ ـ: ليست لكم، ولستم[3] منها في شيء، إنّما كانت رخصة لنا أصحاب محمد صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم.

وفي سنن أبي داود والنسائي ـ من حديث بلال بن الحارث ـ

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. در [الف] اشتباهاً: (لستُ) آمده است.

قال: قلت: [يا] رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم [أ][١] رأيت فسخ الحجّ في العمرة لنا خاصة أم للناس عامة؟ فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: بل لنا خاصة. ورواه الإمام أحمد.

وفي سنن أبي داود ـ بإسناد صحيح ـ: عن إبراهيم التيمي، عن أبيه، قال: سئل عثمان عن متعة الحجّ، فقال: كانت لنا، ليست لكم.

هذا مجموع ما استدلوا به على التخصيص بالصحابة..

قال المجوّزون للفسخ والموجبون له: لا حجّة لكم في شيء من ذلك، فإن هذه الآثار بين باطل لا يصح عمّن نسب إليه البتة، وبين صحيح عن قائل غير معصوم لا يعارض به نصوص المعصوم..

أما الأول: فإن المرقّع ليس ممّن يقوم بروايته حجّة فضلاً عن أن يقدم على النصوص الصحيحة غير المرقّعية[٢].

قال أحمد بن حنبل ـ وقد عورض بحديثه ـ: ومن المرقّع الأسدي؟! وقد روى أبو ذر، عن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم الأمر بفسخ الحجّ إلى العمرة، **<1455>** وغاية ما ينقل عنه ـ إن صحّ ـ أن ذلك مختص بالصحابة، [فهو رأيه][٣] وقد قال ابن عباس وأبو موسى الأشعري: إن ذلك عام للأُمّة، فرأي أبي ذر

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (المدفوعة).

٣. الزيادة من المصدر.

معارض لرأيهما، وسلمت النصوص الصحيحة الصريحة.

ثمّ من المعلوم أن دعوى الاختصاص باطلة بنصّ النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: أن تلك العمرة التي وقع السؤال عنها وكانت عمرة، فسخ لأبد الأبد، لا تختصّ بقرن دون قرن، وهذا أصحّ سنداً من المروي عن أبي ذر، وأولى أن يؤخذ به منه لو صحّ عنه.

وأيضاً فإذا رأينا أصحاب رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله] وسلم [قد اختلفوا في أمر قد صحّ عن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم][1] أنه فعله أو أمر به فقال بعضهم: هو منسوخ أو خاص، وقال بعضهم: هو باق إلى الأبد، فنقول: من ادّعى نسخه أو اختصاصه مخالف للأصل، فلا يقبل إلاّ ببرهان، وأقلّ ما في الباب معارضته بقول من ادّعى بقاءه وعمومه، والحجّة تفصل بين المتنازعين، والواجب الردّ عند التنازع إلى الله ورسوله [صلى الله عليه وآله]، فإذا قال أبو ذر وعثمان: إن الفسخ منسوخ أو خاص، وقال أبوموسى وعبد الله بن عباس: إنه باقٍ وحكمه عام، فعلى من ادّعى النسخ والاختصاص الدليل.

وأمّا حديثه المرفوع ـ حديث بلال بن الحارث ـ فحديث لا

---

۱. الزيادة من المصدر.

يثبت ولا يعارض بمثله تلك الأساطين الثابتة.

قال عبد الله بن أحمد: كان أبي يرى للمهلّ بالحجّ أن يفسخ حجّه إذا طاف بالبيت وبين الصفا والمروة، وقال في المتعة: هو آخر الأمرين من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وقال صلى الله عليه [وآله] وسلم: «اجعلوا حجّكم عمرة». قال عبد الله: فقلت لأبي: فحديث بلال بن الحارث في فسخ الحجّ ـ يعني قوله: لنا خاصة ـ؟ قال: لا أقول به، لا يُعرف هذا الرجل، هذا حديث ليس إسناده بالمعروف، ليس حديث بلال بن الحارث عندي يثبت. هذا لفظه.

قلت: وممّا يدلّ على صحة قول الإمام أحمد، وأن هذا الحديث لا يصح أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أخبر عن تلك المتعة التي أمرهم أن يفسخوا حجّهم إليها أنها «لأبد الأبد»، فكيف يثبت عنه بعد هذا أنها لهم خاصة؟! هذا من أمحل المحال.

وكيف يأمرهم بالفسخ ويقول: «دخلت العمرة في الحجّ إلى يوم القيامة»، ثمّ يثبت عنه أن ذلك مختص بالصحابة دون من بعدهم؟!

فنحن نشهد بالله أن حديث بلال بن الحارث هذا لا يصحّ عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وهو غلط عليه، وكيف تقدّم رواية بلال بن الحارث على روايات الثقات الأثبات حملة

العلم الذين رووا عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم خلاف روايته؟!

ثمّ كيف يكون هذا ثابتاً عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وابن عباس يفتي بما يخالفه، ويناظر عليه طول عمره بمشهد من الخاص والعام، وأصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم متوافرون، ولا يقول له رجل واحد منهم: هذا كان مختصاً بنا، ليس لغيرنا حتّى يظهر بعد موت الصحابة أن أبا ذر كان **<1456>** يرى ويروي اختصاص ذلك بهم؟!

وأما قول عثمان... ـ في متعة الحجّ ـ: إنها كانت لهم، ليست لغيرهم، فحكمه حكم قول أبي ذر سوى أن المروى عن أبي ذر وعثمان يحتمل ثلاثة أمور:

أحدها: اختصاص جواز ذلك بالصحابة، وهو الذي فهمه من حرّم الفسخ.

والثاني: اختصاص وجوبه بالصحابة، وهو الذي كان يراه شيخنا...، ويقول: إنهم كانوا فرض عليهم الفسخ لأمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لهم به، وحتمه عليهم، وغضبه عندما توقّفوا في المبادرة إلى امتثاله، وأما الجواز والاستحباب فللأُمّة إلى يوم القيامة، لكن أبى ذلك البحر ابن عباس، وجعل الوجوب للأُمّة إلى يوم القيامة، وإن فرضاً على كلّ مفرد وقارن لم يسق

الهدي أن يحلّ، ولابد بل قد حلّ وإن لم يشأ، وأنا إلى قوله أميل منّي[١] إلى قول شيخنا.

الاحتمال الثالث: إنه ليس لأحد بعد الصحابة أن يبتدىء حجّاً قارناً أو مفرداً بلا هدي [بل هذا][٢] يحتاج معه إلى الفسخ، لكن فرض عليه أن يفعل ما أمر به النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم أصحابه في آخر الأمر من التمتّع لمن لم يسق الهدي، والقِران لمن ساق، كما صحّ عنه ذلك؛ وأما أن يحرم بحجّ مفرد، ثمّ يفسخه عند الطواف إلى العمرة المفردة ويجعله متعة، فليس له ذلك، بل هذا إنّما كان للصحابة، فإنهم ابتدؤوا الإحرام بالحجّ المفرد قبل أمر النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم بالتمتّع والفسخ إليه، فلمّا استقرّ أمره بالتمتّع والفسخ إليه لم يكن لأحد أن يخالفه ويفرد، ثمّ يفسخه.

وإذا تأملت هذين الاحتمالين الآخرين رأيتهما إما راجحين على الاحتمال الأول أو متساويين له، ويسقط معارضة الأحاديث الثابتة الصريحة به جملة، وبالله التوفيق.

وأما ما رواه مسلم ـ في صحيحه ـ عن أبي ذر: أن المتعة في الحجّ كانت لهم خاصة، فهذا إن أريد به أصل المتعة، فهذا لا يقول به أحد من المسلمين، بل المسلمون متفقون على جوازها إلى

---

١. در [الف] اشتباهاً: (مبني) آمده است.

٢. الزيادة من المصدر.

يوم القيامة؛ وإن أريد [به][1] متعة الفسخ احتمل الوجوه الثلاثة المتقدمة.

قال الأثرم: ذكر لنا أحمد بن حنبل: أن عبد الرحمن بن مهدي حدّثه عن سفيان، عن الأعمش، عن إبراهيم التيمي، عن أبيه، عن أبي ذر ـ في متعة الحجّ ـ كانت لنا خاصة، فقال أحمد بن حنبل: رحم الله أبا ذر، هي في كتاب الله عزّ وجلّ ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ﴾[2].

قال المانعون من الفسخ: قول أبي ذر وعثمان: إن ذلك منسوخ أو خاصّ بالصحابة، لا يقال مثله بالرأي، فمع قائله زيادة علم خفيت على من ادّعى بقاءه وعمومه، فإنه مستصحب لحال النصّ بقاءً وعموماً، فهو بمنزلة صاحب اليد في العين المدعاة، ومدعي نسخه واختصاصه بمنزلة صاحب البينة الذي يقدّم على صاحب اليد.

قال المجوّزون للفسخ: هذا قول فاسد لا شك فيه، بل هذا رأي لا شك فيه، وقد صرّح بأنه رأي من هو أعظم من عثمان وأبي ذر: عمران بن الحصين، في الصحيحين ـ واللفظ للبخاري ـ: تمتّعنا مع

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. البقرة (٢): ١٩٦.

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، ونزل القرآن، قال رجل برأيه ما شاء.

ولفظ مسلم: نزلت آية المتعة في كتاب الله تعالى ـ يعني متعة الحجّ ـ وأمر بها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، ثمّ لم تنزل آية تنسخ متعة الحجّ، ولم ينه عنها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم حتّى مات، قال رجل برأيه ما شاء. وفي لفظ: يريد عمر.

وقال عبد الله بن عمر ـ لمن سأله عنها، وقال له: إن أباك نهىٰ عنها ـ: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أحقّ أن يُتّبع أو أبي؟!

وقال ابن عباس ـ لمن كان يعارضه فيها بأبي بكر وعمر ـ: يوشك أن تنزل عليكم حجارة من السماء، أقول: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وتقولون: قال أبو بكر وعمر!

فهذا جواب العلماء، لا جواب من يقول: عثمان وأبو ذر أعلم برسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم منكم، فهلاّ قال ابن عباس وعبد الله بن عمر: أبو بكر وعمر أعلم برسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم منّا، ولم يكن أحد من الصحابة ولا أحد من التابعين يرضى بهذا الجواب في دفع نصّ عن رسول الله صلى الله عليه

[و آله]وسلم، وهم <1457> كانوا أعلم بالله وبرسوله وأتق[۱] له من أن يقدّموا على قول المعصوم رأي غير المعصوم.

ثمّ قد ثبت النصّ عن المعصوم بأنها باقيةً إلى يوم القيامة، وقد قال ببقائها علي بن أبي طالب[عليه السلام] وسعد بن أبي وقاص وابن عمر وابن عباس وأبو موسى وسعيد بن المسيب وجمهور التابعين.

ويدلّ على أن ذلك رأي محض لا ينسب إلى أنه مرفوع إلى النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم أن عمر بن الخطاب... لما نهىٰ عنها قال له أبو موسى الأشعري: يا أمير المؤمنين! ما أحدثتَ في شأن النسك؟! فقال: إن نأخذ بكتاب ربّنا؛ فإن الله تعالى يقول: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾[۲]، وإن نأخذ بسنة رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم فإن رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم لم يحلّ حتّى نحر.

فهذا اتفاق من أبي موسى وعمر على أن منع الفسخ إلى المتعة والإحرام بها ابتداء، إنّما هو رأي من عمر أحدثه في النسك، ليس عن رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، وإن استدل له بما استدل.

---

۱. در [الف] اشتباهاً (التقي) آمده است.

۲. البقرة (۲): ۱۹۶.

وأبو موسى كان يفتي الناس بالفسخ في خلافة أبي بكر كلّها وصدراً من خلافة عمر حتّى فاوض[1] عمر في نهيه عن ذلك، واتفقا على أنه رأي أحدثه عمر في النسك، ثمّ صحّ عنه الرجوع عنه*.

اما آنچه گفته:

وأخرج النسائي ، عن حارث بن بلال ، قال: قلت: يا رسول الله! فسخ الحجّ لنا خاصّة أم للناس عامة؟ فقال: بل لنا خاصة[2].

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنكه كمال عجب است كه *مخاطب* با اين همه عظمت و تكبر و تبختر و تجبّر و نازش و فخار و تعلّى و استكبار بر مثل كتاب "صحيح نسائى" اطلاع حاصل نكرده، به محض تقليد غير سديد[3] كابلى عنيد گرفتار شده، حقيقت اين روايت درنيافته كه آن را به سبب مزيد تساهل و اغفال منسوب به

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (فارض) آمده است.

*. [الف] من فصول هديه صلى الله عليه [وآله] وسلم في الحج. [زادالمعاد ۱۸۹/۲ ـ ۱۹۶ مقدارى از عبارت در [الف] تقديم و تأخير داشت از مصدر تصحيح شد].

۲. سنن نسائى ۵ / ۱۷۹.

۳. در [الف] اشتباهاً: (و سديد) آمده است.

حارث بن بلال ساخته، واسطهٔ پدرش را از میان انداخته، به تفضیح خود ـ علی وجه الکمال ـ روبروی علمای اهل حدیث و نقاد رجال پرداخته.

نصر الله کابلی در "صواقع" گفته:

> وأما متعة الحجّ؛ فإنه <1458> نهيٰ عن المتعة التي هي فسخ الحجّ إلى العمرة دون الاعتمار في أشهر الحجّ، ثمّ الحجّ من عامه؛ لأن فسخ الحجّ إلى العمرة كان مختصاً بالصحابة في تلك السنة فقط، وإنّما أُمروا بذلك ليجافوا ما كان عليه أهل الجاهلية من تحريم العمرة في أشهر الحجّ، كما أخرجه مسلم، عن أبي ذر أنه قال: كانت المتعة بالحجّ لأصحاب محمد [ﷺ] خاصة.
>
> وأخرج النسائي عن حارث بن بلال، قال: قلت: يا رسول‌الله! فسخ الحجّ لنا خاصة أم للناس عامة؟ فقال: بل لنا خاصة*.

پس می‌بینی که کابلی این روایت را منسوب به حارث بن بلال نموده و واسطه پدرش را از میان انداخته، قائل مقولهٔ: (قلت: یا رسول‌الله!) خود حارث بن بلال را ساخته، و به عدم ادراک او زمان نبوی را هم اعتنایی نساخته، و *مخاطب* متخبطانه نقل کابلی را بر رأس و عین نهاده، از حقیقت امر خبر بر نداشته، در این خبط فضیح و تحریف فضیح گرفتار شده، و

---

* . [الف] ۲۷۱/۳۸۳ الطعن العاشر من المطلب السابع من المقصد الرابع. [الصواقع، ورق: ۲۷۱ ـ ۲۷۲].

رجوع به "صحيح نسائى" و ديگر كتب حديث خود نياورده، و با اين[1] [بى]خبرى و بى‌تمييزى به دعوى محدّثيت و تحقيق مى‌خروشد و در اضلال عالم مى‌كوشد.

و سناءالله پانى‌پتى هم قلادهٔ تقليد كابلى در گردن انداخته، محدّثيت[2] خود را با خاک سياه برابر ساخته در "سيف مسلول"[3] مى‌گويد:

و اين فسخ حج به عمره در سال حجة الوداع صحابه را ـ مختص به همان سال ـ جايز شده بود به جهت آنكه اهل جاهليت عمره را در اشهر حج حرام مى‌دانستند، پيغمبر صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم چون به مكه آمد و صحابه احرام حج بسته آمدند، حكم كرد به فسخ حج و اتيان عمره مخالفةً للجاهلية.

روى مسلم، عن أبي ذر أنه قال: كانت المتعة بالحجّ لأصحاب محمد صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم خاصة.

وأخرج النسائي، عن حارث بن بلال، قال: قلت: يا

---

۱. در [الف] اشتباهاً اينجا: (كه) افزوده شده است.

۲. در [الف] كلمهٔ (محدّثيت) خوانا نيست.

۳. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة، ذكر ترجمته عبد الحيّ في نزهة الخواطر ۷ / ۱۱۶ ـ ۱۱۵، وقال من مصنفاته: ... والسيف المسلول في الردّ على الشيعة ... ورسالة في حرمة المتعة ... ورسائل أُخرى، مات في غرة رجب سنة ۱۲۲۵ ببلدة پانى پت. راجع: سيف مسلول ۳۱۸ ـ ۳۱۹ (ترجمه اردو).

رسول الله ! فسخ الحجّ لنا خاصة أم للناس عامة؟ فقال: بل لنا خاصّة.* انتهى.

بالجمله ؛ از مراجعه اصل "صحیح نسائی" و غیر آن ظاهر است که: این خبر در آن از حارث بن بلال از پدرش منقول است، و قائل مقوله: (قلت: یا رسول الله !..) إلى آخره پدر حارث ـ اعنی بلال ـ است.

قال النسائي في صحيحه:

أخبرنا إسحاق بن إبراهيم، قال: أخبرنا عبد العزيز ـ وهو الدراوردي ـ، عن ربيعة بن أبي عبد الرحمن، عن الحارث بن بلال، عن أبيه، قال: قلت: يا رسول الله ! أفسخ الحجّ لنا خاصة أم للناس عامة؟ قال: بل لنا خاصة**.

کاش مخاطب رجوع به "سنن" ابوداود و "سنن" ابن ماجه می‌آورد و درمی‌یافت که سند این روایت چیست، و قائل مقوله: (قلتُ) کیست!

لکن هرگاه مراجعه به اصل "صحیح نسائی" نکرد، تفحص دیگر کتب مثل ابوداود و "سنن" ابن ماجه و "جامع الاصول"[1] و غیر آن که از آن بطلان این

---

*. [الف] $\frac{۱۴۲}{۲۳۵}$ فصل ثانی در جواب مطاعن عمر بن الخطاب از مقاله رابعه. [سیف مسلول (ترجمه اردو): ۳۲۵ ـ ۳۲۶].

**. [الف] إباحة فسخ الحجّ بعمرة لمن لم يسق الهدي من كتاب مناسك الحجّ. (۱۲). [سنن نسائی ۵ / ۱۷۹].

۱. سنن ابوداود ۱ / ۴۰۶، سنن ابن ماجه ۲ / ۹۹۴، جامع الاصول ۳ / ۱۵۹.

توهم - يعنى قائل: (قلتُ) حارث بن بلال است - پر واضح است، چرا مسافت و[1] جان نازنين را در محنت و تعب تفتيش مى‌انداخت؟!

و بعد اين چگونه شكايت عدم ملاحظه افادات شرّاح حديث خود مثل نووى و قسطلانى كه ايشان هم اين روايت را از نسائى به نهجى نقل مى‌كنند كه ردّ تحريف سخيف كابلى مى‌نمايد، توان نمود؟!

و ابن ماجه در "سنن" خود گفته:

حدّثنا أبو مصعب، حدّثنا عبد العزيز بن محمد الدراوردي، عن ربيعة بن أبي عبد الرحمن، عن الحارث بن بلال بن الحارث، عن أبيه، قال: قلت: يا رسول الله [ص]! أرأيت فسخ الحجّ في العمرة لنا خاصة أم للناس **<1459>** عامة؟ فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: بل لنا خاصة*.

و ابوداود در "سنن" خود مى‌فرمايد:

حدّثنا البقيلي[2]، (نا) عبد العزيز - يعنى ابن محمد -، **(أنا)** ربيعة بن أبي عبد الرحمن، عن حارث بن بلال بن الحارث، عن أبيه، قال: قلت: يا رسول الله [ص]! فسخ الحجّ لنا خاصة أو لمن

---

۱. كذا.

*. [الف] باب من قال: كان فسخ الحجّ لهم خاصة من أبواب المناسك. (۱۲).
[سنن ابن ماجه ۲ / ۹۹۴].

۲. في المصدر: (النفيلي).

بعدنا؟ قال: بل لكم خاصة*.

و نووی در "شرح صحیح مسلم" گفته:

وممّا يستدلّ به للجماهير حديث أبي ذر الذي ذكره مسلم بعد هذا بقليل: كانت المتعة في الحجّ لأصحاب محمد صلى‌الله عليه [وآله] وسلم خاصة، يعنى فسخ الحجّ إلى العمرة.

وفي كتاب النسائي، عن الحارث بن بلال، عن أبيه، قال: قلت: يا رسول الله! فسخ الحجّ لنا خاصة أم للناس عامة؟ فقال: بل لنا خاصة**.

دوم: آنکه امام احمد بن حنبل ـ که یکی از ارکان اربعه سنیان است، و او را مقابل خلفای راشدین می‌دانند، بلکه قائم مقام انبیا [عليهم السلام] می‌گردانند! ـ کما سبق ـ، و ابراهیم حربی ادعای جمع کردن حق تعالی برای او علم اولین را از هر قسم داشته، و شافعی گفته که: ندیدم عاقل‌تری از احمد بن حنبل. و ابن ابی‌حاتم او را بارع الفهم به معرفت صحیح حدیث و سقیم آن گفته. و به روز وفاتش بیست هزار یهود و نصاری و مجوس به شرف اسلام مشرف

---

*. [الف] في باب الأقران، وفي نسخة: باب الرجل يهلّ بالحجّ ثم يجعلها عمرة من كتاب المناسك. (۱۲). [سنن ابوداود ۱ / ۴۰۶].

**. [الف] باب بيان وجوه الإحرام.. إلى آخره من كتاب الحجّ. [شرح مسلم نووی ۸ / ۱۶۷].

گشتند! ـ كما في تهذيب الأسماء للنووي وغيره[۱] ـ.. إلى غير ذلك من المناقب الفاخرة[۲]، والمحامد الزاهرة التي تحيّر العقول وتعجب الفحول ـ به اهتمام تمام قدح و جرح اين روايت نموده، و هرگاه فرزند ارجمندش سؤال از حديث بلال كرد، قائل نبودن خود [را] به آن صراحتاً بيان فرمود، و بلال را از درجهٔ اعتبار ساقط ساخته، و اصلاً لحاظ به صحابيت او ننموده، و خرافات متعصّبين متسنّنين را در تعديل و توثيق كلّ صحابه ـ على خلاف تصريحات اكابر الصحابة ـ به جوى نخريده، خط نسخ بر آن كشيده، و تصريح فرموده به آنكه: شناخته نمى‌شود[۳] اين مرد يعنى بلال بن حارث.

و نيز فرموده كه: اين حديثى است كه نيست اسناد آن معروف.

و نيز فرموده كه: حديث بلال بن حارث نزد من ثابت نيست[۴]، چنانچه آنفاً دانستى كه ابن القيّم در "زاد المعاد" گفته:

وأمّا حديثه المرفوع ـ حديث بلال بن الحارث ـ فحديث لا يثبت ولا يعارض بمثله تلك الأساطين الثابتة.

قال عبد الله بن أحمد: كان أبي يرى للمهلّ بالحجّ أن يفسخ حجّه إذا طاف بالبيت وبين الصفا والمروة، وقال في المتعة: هو

---

۱. تهذيب الأسماء ۱ / ۱۲۲ ـ ۱۲۴، طبقات الفقهاء الشافعية ۲ / ۲۸ ـ ۲۹.

۲. در [الف] اشتباهاً: (المفاخرة) آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً: (مى‌شود) آمده است.

۴. در [الف] اشتباهاً: (است) آمده است.

آخر الأمرين من رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم، وقال صلى الله عليه [و آله] وسلم : «اجعلوا حجّكم عمرة». قال عبد الله : فقلت لأبي : فحديث بلال بن الحارث في فسخ الحجّ ـ يعني قوله : لنا خاصة ـ؟ قال : لا أقول به، لا يُعرف هذا الرجل، هذا حديث ليس إسناده بالمعروف، ليس حديث بلال بن الحارث عندي يثبت . هذا لفظه(۱).

مقام نهايت حيرت است كه كابلى و **مخاطب** و امثال ايشان چنين روايت واهيه كه امام الائمه‌شان احمد بن حنبل تشمير ذيل در قدح و جرح و ردّ و توهين آن نموده، به مقابلهٔ اهل حق پيش مى‌نمايند، و از افتضاح خودشان به ظهور حقيقت حال بر زبان چنين امام با كمال انديشه نمى‌نمايند.

سوم: آنكه علاّمه ابن القيّم ـ كه فضائل باهره و محامد فاخره **<1460>** او آنفاً شنيدى ـ نيز نطاق همت بر ميان جان چست بسته، به اثبات صحت قول امام احمد بن حنبل و عدم صحت اين خبر، قلوب اهل باطل ـ كما ينبغي ـ خسته، چنانچه در "زاد المعاد" بعدِ عبارت سابقه گفته:

وممّا يدلّ على صحة قول الإمام أحمد ، وأن هذا الحديث لا يصحّ أن النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم أخبر عن تلك المتعة ـ التي أمرهم أن يفسخوا حجّهم إليها ـ أنها لأبد الأبد، فكيف يثبت

---

۱. زاد المعاد ۲ / ۱۹۲.

عنه بعد هذا أنها لهم خاصّة؟! هذا من أمحل المحال، وكيف يأمرهم بالفسخ ويقول: «دخلت العمرة في الحجّ إلى يوم القيامة»، ثمّ يثبت عنه أن ذلك مختص بالصحابة دون من بعدهم؟!

فنحن نشهد بالله أن حديث بلال بن الحارث هذا لا يصحّ عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وهو غلط عليه.

وكيف يقدّم رواية بلال بن الحارث على روايات الثقات الأثبات حملة العلم الذين رووا عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم خلاف روايته[1].

از اين عبارت واضح است كه ابن قيّم در تأييد و تسديدِ تحقيق و تنقيد امام احمدِ وحيد، مبالغه و اهتمام شديد نموده كه بر صحت قول او در قدح و جرح اين حديث و عدم صحت اين روايت به ارشاد با سداد جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله استدلال كرده كه آن حضرت اخبار به بودن[2] متعة الحجّ - كه امر به فسخ حج به سوى آن نموده - براى ابدِ ابد فرموده.

و هرگاه فسخ حج براى ابدِ ابد باشد چگونه ثابت شود از آن حضرت بعدِ اين ارشاد كه اين متعة خاص به اصحاب بود؟! اين معنا أمحل محال و كذب صريح الافتعال است.

و نيز آن حضرت بعدِ امر به فسخ حج فرموده كه: «داخل شد عمره در حج

---

۱. زاد المعاد ۲ / ۱۹۲ - ۱۹۳.

۲. در [الف] اشتباهاً: (نبودن) آمده است.

تا روز قیامت»، پس بعد این تأکید و تأبید، چگونه تخصیص و تقیید سمت جواز دارد؟

و می‌بینی که ابن قیّم ـ به مزید مبالغه و اغراق و ابطال و تکذیب و توهین این کذب غیر متین ـ شهادت به خدای ذو الجلال بر عدم صحت حدیث بلال از جناب رسول ربّ متعال داده، و تصریح فرموده به آنکه آن غلط است.

و نیز فرموده که چگونه مقدم کرده شود روایت بلال بن الحارث بر روایات ثقات أثبات حملهٔ علم که روایت کردند از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله خلاف روایت او.

چهارم: آنکه نیز ابن القیّم بعد عبارت سابقه گفته:

ثم كيف يكون هذا ثابتاً عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وابن عباس يفتي بما يخالفه ويناظر عليه طول عمره بمشهد من الخاصّ والعامّ، وأصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم متوافرون، ولا يقول له رجل واحد منهم: هذا كان مختصاً بنا ليس لغيرنا، حتّى يظهر بعد موت الصحابة أن أبا ذرّ كان يرى ويروي اختصاص ذلك بهم[1].

از این عبارت ظاهر است که ابن عباس فتوا به فسخ حج می‌داد و به خلاف تخصیص آن حکم می‌نمود، و مناظره بر آن در طول عمر خود به

---

۱. زاد المعاد ۲ / ۱۹۳.

مشهد خاص و عام می‌نمود، و اصحاب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله متوافر بودند و سامعین نصوص و ارشادات آن حضرت متکاثر، و هیچ کس از ایشان به ابن عباس نگفت که: **فسخ حج مختص به ما بود و برای غیر ما جایز نیست**، و روایت اختصاص فسخ حج به صحابه بعد موت صحابه ظاهر شده!

پنجم: آنکه حارث بن بلال که در او شائبهٔ صحابیت هم نیست، توثیقش غیر ثابت [است]، علامه ذهبی ـ که به اعتراف کابلی در "صواقع" **<1461>** و تصریح ***مخاطب*** در باب امامت امام اهل حدیث است[۱] ـ حارث بن بلال را در کتاب ضعفا و مقدوحین و مجروحین داخل ساخته، و قدح احمد بن حنبل در این روایتش نقل کرده، در "میزان الاعتدال" گفته:

الحارث بن بلال بن الحارث، عن أبيه، في فسخ الحجّ لهم خاصّة، رواه عنه ربيعة الرأي وحده، وعنه الدراوردي، قال أحمد بن حنبل: لا أقول به، وليس إسناده بالمعروف[۲].

ششم: آنکه علامه ابن حجر عسقلانی ـ که فضائل و محامد او محیّر عقول انسانی است، و نبذی از آن در ما سبق شنیدی ـ نیز قدح امام احمد بن حنبل در این روایت نقل فرموده، با وصف شافعیت، حمایت مذهب امام خود نتوانسته، قفل سکوت بر لب زده.

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۴۶، تحفهٔ اثناعشریه: ۲۱۲.

۲. میزان الاعتدال ۱ / ۴۳۲.

ابن حجر عسقلانی در "تهذیب التهذیب" گفته:

(أبو داود والنسائي وابن ماجه) الحارث بن بلال بن الحارث المزني، المدني، روى عن أبيه، وعنه ربيعة بن أبي عبد الرحمن، أخرجوا له حديثاً واحداً في فسخ الحجّ. قلت: وقال الإمام أحمد: ليس إسناده بالمعروف[1].

محتجب نماند که نقل ذهبی و ابن حجر عسقلانی قدح امام احمد بن حنبل را در این حدیث و سکوتشان بر آن، دلیل صریح است بر آنکه این قدح ابن حنبل راست و درست است و مجال حرف زدن در آن ندارند به چند وجه:

از آن جمله آنکه: ائمه سنیه قدیماً و حدیثاً به ادعای سکوت صحابه و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بر بعض افعال و احکام خلفا و ترک نکیر بر آن، استدلال بر صحت آن کرده‌اند؛ پس در این مقام نیز ترکِ نکیر ذهبی و عسقلانی بر این حکم دلیل صحت آن باشد.

از آن جمله آنکه: **مخاطب** در باب چهارم به سکوت علامه شوشتری بر آن [چه از ذهبی دربارهٔ زراره نقل کرده، بر غرض فاسد خویش استدلال نموده است][2] مع نقل[ـی که] آخرش واقع شده که آن دافع اشتباه و

---

۱. تهذیب التهذیب ۲ / ۱۱۹.

۲. مراجعه شود به: تحفهٔ اثناعشریه: ۱۱۷.

وسواس [است][۱]؛ پس هرگاه سکوت بر روایت مخالف مذهب حجت باشد، سکوت ذهبی و عسقلانی بر کلام امام احمد ـ که هم‌مذهب ایشان است ـ بالاولی مفید حجیت باشد.

از آن جمله آنکه: ذهبی در "میزان" به ترجمه محمد بن سعید المثلی الطبری ـ بعد نقل حدیثی ـ گفته:

فما أتعجب إلاّ من قلّة ورع ابن ناصر کیف روی هذا وسکت عن توهینه؟! ﴿فَإِنَّا لِلَّهِ..﴾[۲].

این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه نقل امر باطل و باز سکوت از ردّ آن نهایت شنیع و مصیبت عظیمه است که ذهبی به سبب آن کلمه ﴿إِنَّا لِلَّهِ..﴾[۳] بر زبان آورده؛ پس اگر قدح امام احمد بن حنبل در این روایت باطل باشد، ذهبی و عسقلانی به سبب سکوت بر آن مطعون باشند.

از آن جمله آنکه: سابقاً دانستی که ابن القیّم در "زاد المعاد" حدیث مخالفت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام عثمان را در متعة الحجّ و گفتن آن حضرت:

«ما ترید إلی أمر فعله رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم تنهیٰ عنه؟!»

وگفتن عثمان: (دعنا عنك) دلیل این معنا گردانیده که: عثمان موافقت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نموده بر آنکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله این را به

---

۱. مراجعه شود به مجالس المؤمنین ۱ / ۳۴۶.

۲. میزان الاعتدال ۳ / ۵۶۶، والآیة الشریفة فی سورة البقرة (۲): ۱۵۶.

۳. البقرة (۲): ۱۵۶.

فعل آورده[۱]، و عثمان اتفاق کرده بر آنکه جمع بین الحج والعمرة تمتّع است، و ظاهر است [که] استدلال از این حدیث بر موافقت و اتفاق عثمان به محض سکوت و عدم نکیر او است.

هفتم: آنکه علامه ابن حزم نیز ـ که به تصریح **مخاطب** از علمای اهل سنت است، و ذهبی را در اطرا و ثنای او **<1462>** اهتمام بلیغ نموده ـ کما سمعت سابقاً[۲] ـ ردّ این روایت نموده و گفته که: حارث بن بلال مجهول است، و خلاف آن بالیقین ثابت شده، قال ابن حزم في المحلّی:

لا يجوز أن يقال في سنّة ثابتة: أنه محمول على كذا ومختصة بكذا و[۳] [أنها][۴] خاصّة بقوم دون قوم إلاّ بنصّ قرآن أو سنّة صحيحة؛ لأن أوامر النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم على عموم[۵] الإنس و الجنّ الطاعة لها والعمل بها.

فإن قيل: هذا لا يقال بالرأي.

---

۱. در [الف] اشتباهاً قسمت: (و عثمان اتفاق کرده بر آنکه حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله این را به فعل آورده) تکرار شده است.

۲. از تحفهٔ اثناعشریه: ۲۲۷ و العبر ذهبی ۳ / ۲۴۱ گذشت.

۳. لم يكن في المصدر: (أنه محمول على كذا ومختصة بكذا و).

۴. الزيادة من المصدر.

۵. في المصدر: (لزوم).

قلنا: فيجب على هذا متى وجد أحد من الصحابة يقول في آية: أنها مخصوصة أو منسوخة أن يقال بقوله.

وأقرب ذلك قولهم في المتعة أنها خاصّة، فقد خالفوا ذلك واحتجّوا من طريق ربيعة الرأي عن الحارث بن بلال، عن أبيه: قلت: يا رسول الله! أفسخ الحجّ لنا [خاصّة][1] أو لمن بعدنا؟ قال: لكم خاصّة .. إلى آخر الحديث.

[قال أبو محمد :][2] والحارث بن بلال مجهول، ولم يخرّج أحد هذا الخبر في صحيح الحديث، وقد صحّ خلافه بيقين، كما أوردنا من طريق جابر بن عبد الله: أن سراقة بن مالك قال لرسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ـ إذا أمرهم بفسخ الحجّ في عمرة ـ: يا رسول الله! ألعامنا هذا أم لأبد؟ فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «بل لأبد الأبد».

ومن طريق البخاري: حدّثنا أبو النعمان ـ هو محمد بن الفضل عارم ـ، حدّثنا حماد بن زيد عن عبد الملك بن جريج، عن عطا، عن جابر بن عبدالله، وعن طاووس، عن ابن عباس، قالا ـ جميعاً ـ: قدم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم صبح رابعة من ذي الحجّة يهلّون بالحجّ خالصاً لا يخلطه شيء، فلمّا قدمنا مكة

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. الزيادة من المصدر.

أمرنا فجعلناها عمرة ، وأن نحلّ إلى نسائنا ، ففشت في ذلك القالة ، فبلغ ذلك النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم ، فقال : «بلغني أن قوماً يقولون .. كذا وكذا ، والله أنا لأبرّ وأتقى لله[1] منهم ، ولو أني استقبلتُ من أمرى ما استدبرتُ ما أهديتُ ، ولولا أن معي الهدي لأحللت» . فقام سراقة بن مالك بن جعشم فقال : يا رسول الله ! [ص] هي لنا[2] أو للأبد ؟ قال : « [لا][3] بل للأبد» .

[قال أبو محمد :][4] وهكذا رواه مجاهد ، عن ابن عباس .. ومحمد بن علي بن الحسين [عليهما السلام] ، عن جابر ..

[قال أبو محمد :][5] فبطل التخصيص والنسخ وأمن [من][6] ذلك أبداً ، [و][7] والله إن من سمع هذا الخبر ثم عارض أمر رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] بكلام أحد ـ ولو أنه كلام أُمي المؤمنين عائشة وحفصة وأبويهما ـ لهالك ، فكيف بأُكذوبات كنسج العنكبوت

---

۱ . در [الف] اشتباهاً: (الله) آمده است .

۲ . قسمت (هي لنا) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است .

۳ . الزيادة من المصدر .

۴ . الزيادة من المصدر ..

۵ . الزيادة من المصدر .

۶ . الزيادة من بعض نُسخ المصدر .

۷ . الزيادة من المصدر .

الذي هو أوهن البيوت [عن الحارث بن بلال والمرقع وسليمان أو سليم الذين لا يدرىٰ من هم في الخلق، وموسى الربذي .. وكفاك، و﴿حَسْبُنَا ٱللَّهُ وَنِعْمَ ٱلْوَكِيلُ﴾][1].

وليس لأحد أن يقتصر بقوله عليه [وآله] السلام: «دخلت العمرة في الحجّ إلى يوم القيامة» على أنه أراد جوازها في أشهر الحجّ دون ما بيّنه جابر وابن عباس من إنكاره عليه [وآله] السلام أن يكون الفسخ خاصّة لهم أو لعامهم دون ذلك، ومن فعل ذلك فقد كذب على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم جهاراً[2].

و در "مختصر محلّى" ابن حزم مسطور است:

ولا يجوز أن يقال في سنّة ثابتة أنها خاصة بقوم دون قوم إلاّ بنصّ؛ لأن أوامر النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم على لزوم الإنس والجنّ الطاعة لها والعمل بها.

فإن قيل: <1463> هذا لا يقال بالرأي.

قلنا: فيجب على هذا متى وجد أحد من الصحابة يقول في آية أنها مخصوصة أو منسوخة أن يقال بقوله، أو أقرب ذلك قولهم في المتعة أنها خاصّة، وقد خالفوا ذلك واحتجّوا بما روى ربيعة الرأي

---

١. الزيادة من المصدر، والآية الشريفة في سورة آل عمران (٣): ١٧٣.

٢. المحلّى ٧/ ١٠٨ ـ ١٠٩.

عن الحارث بن بلال، عن أبيه: قلت: يا رسول الله! أفسخ الحجّ لنا خاصّة أو لمن بعدنا؟ قال: لكم خاصّة.

والحارث بن بلال مجهول، ولم يخرّج أحد هذا الخبر في صحيح الحديث، وقد صحّ خلافه بيقين، كما أوردنا من طريق جابر: أن سراقة بن مالك قال لرسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ـ إذا أمرهم بفسخ الحجّ في عمرة ـ: يا رسول الله! ألعامنا هذا أم لأبد؟ فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «بل لأبد الأبد».

وروى البخاري، عن جابر، وابن عباس قالا ـ جميعاً ـ: قدم رسول الله [ﷺ] صبح رابعة من ذي الحجّة يهلّون بالحجّ خالصاً لا يخلطه شيء، فلمّا قدمنا مكة أَمَرَنا فجعلناها عمرة، وأن نحلّ إلى نسائنا، ففشت[1] في ذلك القالة، فبلغ ذلك النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، فقال: «بلغني أن قوماً يقولون .. كذا وكذا، والله لأنا أبرّ وأتقى لله منهم، ولو أني استقبلتُ من أمري ما استدبرتُ ما أهديتُ، ولولا أن معي الهدي لأحللتُ»..

فقام سراقة بن جعشم فقال: يا رسول الله! هي لنا أو للأبد؟

قال: «لا، بل للأبد».

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (ففست) آمده است.

فبطل التخصيص والنسخ، وأمن [من][1] ذلك أبداً، وواللّه إن من سمع هذا الخبر ثم عارض أمر رسول اللّه [صلّى اللّه عليه وآله وسلّم] بكلام أحد ـ ولو أنه كلام أُمي المؤمنين حفصة وعائشة وأبويها ـ لهالك، فكيف بأُكذوبات كنسج العنكبوت الذي هو أوهن البيوت.. !

وليس لأحد أن يقتصر بقوله عليه [وآله] السلام: «دخلت العمرة في الحجّ إلى يوم القيامة» على أنه أراد جوازها في أشهر الحجّ دون ما بيّنه جابر وابن عباس من إنكاره عليه [وآله] السلام أن يكون الفسخ لهم خاصّة أو لعامهم دون ذلك، ومن فعل ذلك فقد كذب على رسول اللّه [صلّى اللّه عليه وآله وسلّم] جهاراً*.

هشتم: آنكه از عبارت نسائى و ابن ماجه و ابوداود ظاهر است كه راوى اين روايت از حارث بن بلال، ربيعة الرأى است.

و ذهبى هم در "ميزان" تصريح كرده كه اين روايت را از حارث، ربيعه رأى تنها روايت كرده، يعنى كسى ديگر اين خبر از حارث روايت نكرده. و ابوحاتم ـ كه از أجلهٔ اعاظم و منقّدين أماثل است ـ ربيعه را در ضعفا و مقدوحين داخل ساخته، وثوق و جلالت او را هباءً منثوراً ساخته.

---

۱. الزيادة من بعض نُسخ المحلّى.

*. [الف] باب كيفية مريد الحجّ.. إلى آخره من كتاب الحجّ. [انظر المحلّى ۷/۱۰۸ـ۱۰۹].

وهــمچنین ابــوالعــباس بــناتی او را از مـجروحین و مـذمومین شـمرده. وعلامه نحریر حاوی فضل و صلاح ابوعمرو بن الصلاح متغیر شدن او در آخر نقل کرده.

و ابن سعد پرهیز کردن مردم از او به سبب رأی[1] او نقل نموده.

ذهبی در "میزان الاعتدال" گفته:

ربيعة بن أبي عبد الرحمن فرّوخ، المدني، الفقيه، ربيعة الرأي، مولى آل المنكدر، يكنّىٰ: أبا عثمان، ويقال: أبا عبدالرحمن، سمع السائب بن يزيد وأنساً وسعيد بن المسيب؛ وعنه شعبة ومالك وأبو حمزة[2]، وثّقه أحمد وغيره. وقال أبو عمرو بن الصلاح: قيل: إنه تغيّر في الآخر، ولم أذكره إلّا لأن أبا حاتم **<1464>** ذكره في ذيل الضعفاء. وذكره أبو العباس البناتي، وقد احتجّ به أصحاب الكتب كلّها، وقد قال سوار بن عبدالله القاضي: ما رأيت أحداً أعلم من ربيعة الرأى [قيل له: ولا الحسن ولا ابن سيرين؟! قال:][3] ولا الحسن، ولا ابن سيرين.

وعن عبد العزيز بن الماجشون قال: والله ما رأيت أحداً

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (برای) آمده است.

۲. في المصدر: (ضمرة).

۳. الزيادة من المصدر.

أحفظ للسنّة من ربيعة. قلت: مات سنة ۱۳٦...[۱].

و نيز ذهبى در "مغنى" گفته:

ربيعة بن أبي عبد الرحمن، فقيه المدينة[۲]، ثقة، قال ابن الصلاح: قيل: إنه تغيّر في الآخر من عمر[۳].

و در "تذهيب التهذيب" ذهبى به ترجمه ربيعه مذكور است:

قال ابن سعد: كان ثقة كثير الحديث، وكانوا يتقّونه لموضع الرأي[۴].

نهم: آنكه راوى اين روايت از ربيعه رأى، عبدالعزيز دراوردى است كه ارباب رجال از اساطين ائمۀ سنيه قدح و جرح او در آورده‌اند، احمد بن حنبل در حق او ارشاد كرده كه: هرگاه تحديث مى‌كند از حفظ خود، وهم مى‌كند، ليس هو بشيء، و نيز گفته كه: هرگاه تحديث مى‌كند از حفظ خود، مى‌آرد بواطيل را. و ابوحاتم هم او را از ثقات أثبات خارج كرده و او را لايق احتجاج و استدلال ندانسته، يعنى ارشاد كرده كه: احتجاج كرده نمى‌شود به او. و ابوزرعه گفته كه: او سيّء الحفظ است. ونسائي نفى قوت از او نموده.

---

۱. ميزان الاعتدال ۲ / ۴۴.

۲. در [الف] اشتباهاً: (للمدينة) آمده است.

۳. المغنى ۱ / ۲۳۰.

۴. تذهيب التهذيب ۳ / ۲۲۷، وانظر: تهذيب التهذيب ۳ / ۲۲۴.

و حاكم ارشاد كرده كه: روايت مى‌كند او احاديث موضوعه را. و ابـوسعيد نقاش نيز روايت موضوعات [را] بر او ثابت كرده. و خليلى هم تضعيف او از ارباب رجال نقل كرده. و ابوعلى نيشابورى تـصريح فـرموده بـه آنكـه: او متروک است. و بالاى اين همه آن است كه ـ حسب تصريح معاوية بن صالح ـ ابن معين، كذابيّت او بعد قَسَم شرعى[1] ثابت كرده، يعنى فرموده كه: بود او ـ قسم به خدا ـ كذاب. ذهبى در "ميزان الاعتدال" گفته:

عبد العزيز بن محمد الدراوردي، صدوق من علماء المدينة، غيره أقوى منه، قال أحمد بن حنبل: إذا حدّث من حفظه [يهم، ليس هو بشيء، وإذا حدّث من كتابه فنعم.

وقال أحمد ـ أيضاً ـ: إذا حدّث من حفظه][2] جاء ببواطيل.

وأمّا ابن المديني فقال: ثقة ثبت.

وقال أبو حاتم: لا يحتجّ به.

وقال يحيى بن معين: هو أثبت من فليح.

وقال أبو زرعة: سيّء الحفظ.

وقال معن بن عيسى: يصلح الدراوردي أن يكون أمير المؤمنين[3].

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (شرع) آمده است.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. ميزان الاعتدال ۲ / ۶۳۳.

و نیز ذهبی در "مغنی" گفته:

عبد العزيز بن محمد الدراوردي صدوق، غيره أقوى منه، قال أحمد بن حنبل: إذا حدّث من حفظه يهم[1]، ليس هو بشيء، وإذا حدّث من كتابه فنعم. قال أيضاً: إذا حدّث من حفظه جاء ببواطيل. وقال أبو حاتم: لا يحتجّ به[2].

و در "كاشف" گفته:

عبد العزيز بن محمد الدراوردي، أبو محمد، عن صفوان بن سليم وزيد بن أسلم؛ وعنه ابن حجر ويعقوب الدورقي. قال ابن معين: هو أحبّ إلي من فليح. وقال أبوزرعة: سيّء الحفظ. توفي ۱۸۷[3].

و علامه ابن حجر عسقلانی در "تهذیب التهذیب" به ترجمهٔ دراوردی گفته:

قال أبو زرعة: سيّء الحفظ، فربّما حدّث عن حفظه السيّء[4] فيخطئ.

وقال ابن أبي حاتم: سئل أبي عن يوسف بن الماجشون

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (بهم) آمده است.

۲. المغنی ۲ / ۳۹۹.

۳. الکاشف ۱ / ۶۵۸.

۴. في المصدر: (الشيء).

والدراوردي، فقال: عبد العزيز محدّث، ويوسف شيخ.

وقال النسائي: ليس بالقوي.

وقال <1465> في موضع آخر: ليس به بأس، وحديثه عن عبد الله بن عمر منكر[۱].

و نیز عسقلانی در "تهذیب التهذیب" به ترجمه دراوردی گفته:

قلت: وقال الحاكم: يروي أحاديث موضوعة. وكذا قال أبو سعيد النقاش، وقال الخليلي: ضعّفوه، والحمل عليه.

وقال معاوية بن صالح ـ عن ابن معين ـ: كان ـ والله ـ كذّاباً.

وقال أبو علي النيسابوري: متروك.

وقال أبو نعيم: روى عن مسعر والثوري [المناكير، لا شيء.

وقال ابن حزم: متفق على ضعفه.][۲]

حكى البخاری أنه مات سنة ست. وجزم به ابن قانع والفرات.

وقال ابن حبّان في الثقات: مات في شهر صفر سنة ست وثمانين، وكان يخطئ، وكان أبوه من دار الجرد[۳] ـ: مدينة بفارس ـ فاستثقلوا أن يقولوا: دار الجردي[۴]، فقالوا:

---

۱. تهذيب التهذيب ۶ / ۳۱۶.

۲. الزيادة من المصدر. إلى هنا جاء في تهذيب التهذيب ۶ / ۲۹۵.

۳. في المصدر: (درابجرد).

۴. في المصدر: (درابجردي).

الدراوردي. وقيل: إنه من اندرانه، وقد قيل: إنه توفّي سنة اثنتين وثمانين.[۱] انتهى كلامه.

و نيز عسقلانى در "تهذيب" به ترجمه دراوردى گفته:

وقال العجلي: مدني ثقة. وقال الساجي: كان من أهل الصدق والأمانة إلاّ أنه كثير الوهم. قال: وقال أحمد: حاتم بن إسماعيل أحبّ إليّ منه. وقال عمر بن علي: حدّث عنه ابن مهدي حديثاً واحداً[۲].

و حافظ عبدالغنى بن عبدالواحد در كتاب "كمال فى معرفة الرجال"[۳] به ترجمهٔ عبدالعزيز دراوردى گفته:

وقال أحمد بن حنبل: ليس هو في التثبّت مثل غيره[۴].

---

۱. تهذيب التهذيب ۶ / ۳۱۶.

۲. تهذيب التهذيب ۶ / ۳۱۶.

۳. لم نعلم بطبعه، ولا نعرف له نسخة فعلاً.

ذكر في مقدمة تقريب التهذيب لابن حجر ۱ / ۴: جاء الامام الحافظ أبو محمد عبدالغني بن عبد الواحد المقدسي (المتوفى سنة ۶۰۰) بجمع رجال الكتب الستة، فكان عملاً لم يسبقه به أحد، بل كل من جاء بعده عيال عليه، وأسماه: الكمال في أسماء الرجال ... فكتاب الكمال للمقدسي يعتبر أصلاً لمن جاء بعده من الكتب في هذا الباب إلاّ أنه أطال في ذكر تاريخ الراوي، فأعوزه بعض الاستدراك والتحرير والتهذيب..

أقول: ولاحظ ما جاء في مقدمة تهذيب الكمال للمزي ۱ / ۳۸ـ ۴۰.

۴. كمال في معرفة الرجال:

دهم: آنکه[1] علامه قسطلانی در "ارشاد الساری" ـ در شرح قول بخاری: باب التمتّع والإقران والإفراد بالحجّ، وفسخ لمن لم يكن معه هدي ـ گفته:

وفسخ الحجّ إلى العمرة .. أي قلبه عمرة؛ بأن يحرم به ثم يتحلّل منه بعمل عمرة، فيصير متمتّعاً لمن لم يكن معه هدي، وجوّزه أحمد وطائفة من أهل الظاهر، وقال مالك والشافعي وأبو حنيفة وجماهير العلماء من السلف والخلف: إنه خاصّ بالصحابة وتلك السنة، ليخالفوا ما كانت عليه الجاهلية من تحريم العمرة في أشهر الحجّ، واعتقادهم أن إيقاعها فيه من أفجر الفجور.

ودليل التخصيص حديث الحارث بن بلال، عن أبيه ـ المروى عن أبي داود والنسائي وابن ماجة ـ قال: قلت: يا رسول الله! أرأيت فسخ الحجّ إلى العمرة لنا خاصّة أم للناس عامّة؟ فقال: بل لكم خاصّة.

وأجاب القائلون بالأول بأن حديث الحارث بن بلال ضعيف، فإن الدارقطني قال: إنه[2] تفرّد به عبد العزيز بن محمد الدراوردي. وقال أحمد: إنه لا يثبت، ولا يرويه غير الدراوردي،

➲ وراجع: تهذيب الكمال ۱۸ / ۱۳۸، تهذيب التهذيب ۶ / ۳۰۲، ضعفاء العقيلي ۸/۳، الجرح والتعديل ۵ / ۳۹۴ .. وغيرها.

۱. در [الف] اشتباهاً اينجا: (واو) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (إنّ) آمده است.

ولا يصحّ حديث في الفسخ أنه كان لهم خاصة*.

از اين عبارت ظاهر است كه مجوّزين فسخ حج، حديث حارث بن بلال را تضعيف مى‌نمايند. دارقطنى هم ضعف و مقدوحيت آن به تفرّد دراوردى به آن ظاهر ساخته، و اين ارشاد با سدادش دليل تضعيف مضعّفين است. و امام احمد بن حنبل به تصريح ارشاد فرموده كه: اين حديث ثابت نمى‌شود و روايت نمى‌كند آن را غير دراوردى. و باز به ترقّى و تعلّى ـ بلاتخصيص و تقييد اين حديث ـ به تعميم و استغراق و استيعاب و اطلاق، نفى كلى صحت حديثى در خصوصيت فسخ حج به اصحاب نموده، شكوك مشكّكين و تسويلات مسوّلين را **<1466>** از بيخ بركنده. و قسطلانى هم استطاعت ردّ توهين و قدح و جرح اين حديث نيافته.

آرى، جواب ترجيح روات فسخ بر بلال بن حارث از نووى نقل كرده و بس، چنانچه بعد عبارت سابقه گفته:

وقال ـ يعني أحمد ـ مرة ـ: حديث بلال لا أقول به، لا يعرفون[1] هذا الرجل، ولم يروه إلاّ الدراوردي، وأمّا الفسخ فرواه أحد وعشرون صحابياً، وأين يقع بلال بن الحارث منهم؟ وأجاب النووي بأنه لا معارضة بينه وبينهم حتّى يرجّح؛

---

*. [الف] از كتاب المناسك. (١٢). [ارشاد السارى ٣ / ١٢٧].

١. في المصدر: (لا نعرف).

لأنهم أثبتوا إلفسخ للصحابة ، والحارث يوافقهم، وزاد زيادة لا تخالفهم[۱].

محتجب نماند که هرگاه این حدیث ضعیف و مقدوح و مجروح باشد، و مانعین فسخ یارای اثبات آن نداشته، پس تشبّث به مجرد عدم معارضه فایده ندارد.

با آنکه غرض از: (أين يقع بلال بن الحارث..) إلى آخره اشاره‌است به آنکه: هرگاه فسخ حج در غایت شیاع و ذیاع و ظهور و اشتهار باشد، به مجرد روایت یک کس مجهول حکم به تخصیص آن نتوان کرد، و عقل حاکم است به آنکه اگر این تخصیص اصلی می‌داشت ـ چون این امر عام، عام البلوی است، مشهور می‌گشت ـ و شخص واحد به روایت آن متفرّد نمی‌شد، پس قاعده اصولیه دلیل عدم اعتبار این خبر است.

و تقریر ابن کثیر در ردّ حدیث نهی عمرهٔ قبل حج نیز در اینجا جاری است[۲].

یازدهم: آنکه ابن القیّم در "زاد المعاد" در بیان وجوه ردّ نسخ فسخ حج گفته:

---

۱. ارشاد الساری ۳ / ۱۲۷.

۲. از البدایة والنهایة ۵ / ۱۵۹ ـ ۱۶۰ گذشت.

الثالث: إنه من [أمحل][1] المحال أن ينهى عنها ـ.. أي عن المتعة النسخ[2] ـ وقد قال ـ لمن سأله: هل هي لعامهم ذلك أو للأبد؟! فقال: ـ «بل للأبد». وهذا قطع لتوهم ورود النسخ عليها؛ وهذا أحد الأحكام التي يستحيل ورود النسخ عليها، وهو الحكم الذي أخبر الصادق المصدوق[صلى الله عليه وآله] باستمراره ودوامه، فإنه لا خلُف لخبره[3].

و اين بيان بلاغت‌توأمان چنانچه بر بطلان نسخ دلالت دارد همچنان از آن بطلانِ اختصاص به اصحاب هم نهايت ظاهر است.

و نيز دانستى كه ابن القيّم در "زاد المعاد" گفته:

ثم من المعلوم أن دعوى الاختصاص باطلة بنصّ النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: أن تلك العمرة التي وقع السؤال عنها، وكانت عمرة فسخ لأبد الأبد لا تختصّ بقرن دون قرن؛ وهذا

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (الفسخ) آمده است، و در مصدر اصلاً قسمت: (أي عن المتعة النسخ) نيامده، ظاهراً اين قسمت توضيح مؤلف رحمه‌الله است، وصحيح (عن المتعة بالنسخ) مى‌باشد، يعنى محال است كه پيامبر صلى الله عليه وآله مطلبى را به عنوان حكم ابدى اعلام كرده و سپس به نسخ از آن نهى نمايند.

۳. زاد المعاد ۲ / ۱۸۹.

أصحّ سنداً من المروي عن أبي ذرّ، وأولى أن يؤخذ به منه لو صحّ عنه[1].

دوازدهم: آنكه ابن القيّم در "زاد المعاد" گفته:

قال المانعون من الفسخ: قول أبي ذرّ وعثمان: أن ذلك منسوخ أو خاصّ بالصحابة لا يقال مثله بالرأي، فمع قائله زيادة علم خفيت على من ادّعى بقاءه وعمومه، فإنه مستصحب لحال النصّ بقاءً وعموماً، فهو بمنزلة صاحب اليد في العين المدعاة؛ ومدّعي نسخه أو اختصاصه بمنزلة صاحب البينة الذي يقدّم على صاحب اليد.

قال المجوزون للفسخ: هذا قول فاسد لا شك فيه، بل هذا رأي لا شك فيه، وقد صرّح بأنه رأي من هو أعظم من عثمان وأبي ذر: عمران بن الحصين..

في الصحيحين ـ واللفظ للبخاري ـ تمتّعنا **<1467>** مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ونزل القرآن، قال رجل برأيه ما شاء.

ولفظ مسلم: نزلت آية المتعة في كتاب الله تعالى ـ يعني متعة الحجّ ـ وأمر بها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ثم لم تنزل

---

١. زاد المعاد ٢ / ١٩١.

آية تنسخ متعة الحجّ ، ولم ينه عنها رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم حتّى مات، قال رجل برأيه ماشاء.

وفي لفظ: يريد عمر[1].

از اين عبارت ظاهر است كه مجوّزين فسخ، نسخ و اختصاص نسخ را از جناب رسالت‌مآب صلى‌الله‌عليه‌وآله غير ثابت، و استناد آن را به آن حضرت باطل محض و كذب بی‌اصل می‌دانند؛ و حكم به اختصاص فسخ حج بلاشک محض رأی است نه حكم سنت؛ و استدلال بر استناد اين رأی به حكم آن حضرت بی‌شک فاسد و باطل است، و به تصريح عمران بن الحصين ـ كه از عثمان هم اعظم و افضل است ـ ثابت و محقق است كه منعِ فسخِ حج رأی است، يعنی مستند به ارشاد جناب رسالت‌مآب صلى‌الله‌عليه‌وآله نيست، پس بطلان اين روايتِ اختصاص ـ حسب تصريح عمران كه اعظم و[2] افضل از عثمان و مخدوم ملائكه و حفظهٔ رحمن، حسب افترای اخوان شيطان بوده ـ ثابت گشت، ولله الحمد على ذلك.

قرطبى در "مفهم" گفته:

وقول عمران: وقد كان يسلّم عليّ حتّى اكتويت، يعني أن الملائكة كانت تسلّم [عليه] إكراماً له واحتراماً إلى أن اكتوى،

---

۱. زاد المعاد ۲ / ۱۹۴ ـ ۱۹۵.

۲. در [الف] اشتباهاً: (او) آمده است.

فتركت السلام عليه .. ففيه إثبات كرامات الأولياء[١].

سيزدهم: آنكه نيز ابن القيّم در "زاد المعاد" گفته:

وقال عبد الله بن عمر ـ لمن سأله عنها وقال له: إن أباك نهى عنها ـ: [أ][٢] أمر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أحقّ أن يُتبع أو أبي؟

وقال ابن عباس ـ لمن كان يعارضه فيها بأبي بكر وعمر ـ: يوشك أن تنزل عليكم حجارة من السماء! أقول: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وتقولون: قال أبوبكر وعمر!

فهذا جواب العلماء، لا جواب من يقول: عثمان وأبو ذر أعلم برسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم منكم، فهلاّ قال ابن عباس و عبد الله بن عمر: أبو بكر وعمر أعلم برسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم منّا ؟!

ولم يكن أحد من الصحابة ولا أحد من التابعين يرضى بهذا الجواب في دفع نصّ عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وهم كانوا أعلم بالله ورسوله[٣] وأتقى له من أن يقدّموا على قول

---

١. المفهم ٣ / ٣٥١.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. در [الف] اشتباهاً: (ورسول) آمده است.

[المعصوم][1] رأي غير المعصوم[2].

از این عبارت ظاهر است که حضرت ابن عمر نهی فسخ حج را باطل محض و مخالف امر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله می‌دانست، و بطلان و شناعت آن ظاهر می‌ساخت، و اصلاً لحاظ به جلالت مرتبهٔ پدر بزرگوار و حقوق آن عالی‌تبار به مقابلهٔ ارشاد سرور اخیار ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌الأطهار ـ نمی‌کرد! پس ثابت گردید که اختصاص فسخ به اصحاب نزد حضرت ابن عمر هم باطل بود.

و نیز [باید] از آن دانست که ابن عباس هم کسی را که تمسک در منع فسخ حج به قول شیخین می‌نمود، مستحق عذاب عاجل فضلاً عن العقاب الآجل می‌دانست، و نهایت فظاعت معارضه‌شان ظاهر می‌فرمود. **<1468>**

و ابن قیّم جواب ابن عباس و ابن عمر را جواب علما دانسته، و تمسک را به اعلمیت ثالث بلکه ثانی و اول هم خارج از طریقهٔ علما وقریب به شیوهٔ جهلا دانسته، و ساحت علیای صحابه و تابعین را برتر از آن دانسته که راضی به این جواب ناصواب شوند، و تقوا و ورع و دین و امانت را ترک داده، ترک نصّ نبوی [صلی الله علیه و آله] به سبب رأی اول یا ثانی یا ثالث نمایند.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. زاد المعاد ۲ / ۱۹۵ ـ ۱۹۶.

چهاردهم: آنکه نیز ابن القیّم در "زاد المعاد" گفته:

ثم قد ثبت النصّ عن المعصوم بأنها باقية إلى يوم القيامة، وقد قال ببقائها علي بن أبي طالب [عليه السلام] وسعد بن أبي [وقاص][1]، وابن عمر، وابن عباس، وأبو موسى، وسعيد بن المسيّب.. وجمهور التابعين[2].

از این عبارت لائح است که نص جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله به بقای فسخ حج تا روز قیامت ثابت شده، و جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] و سعد بن ابی‌وقاص وابن عمر و ابن عباس و ابوموسی و سعید بن المسیب و جمهور تابعین به بقای فسخ حج قائل‌اند؛ پس احدی از اهل اسلام را مقام ارتیاب در جواز فسخ الی یوم القیامة و بطلان تخصیص آن باقی نماند، و به کمال ظهور ثابت گردید که روایت تخصیص از اختراعات یاران است که به غرض تشیید مبانی نهی عمری ساخته و بافته‌اند، و باکی از افتضاح به ظهور کذب و مخالفت جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله و معاندت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و مشاقّت أجلۀ صحابه و جمهور تابعین برنداشته [اند].

پانزدهم: آنکه نیز ابن القیّم در "زاد المعاد" گفته:

ويدلّ على أن ذلك رأي محض لا ينسب إلى أنه مرفوع إلى

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. زاد المعاد ۲ / ۱۹۶.

النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم أن عمر بن الخطاب... لمّا نهى عنها قال له أبو موسى الأشعري: يا أمير المؤمنين! ما أحدثتَ في شأن النسك؟! فقال: إن نأخذ بكتاب ربّنا؛ فإن الله تعالى يقول: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾[1] و إن نأخذ بسنّة رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم؛ فإن رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله] وسلم لم يحلّ حتّى نحر.

فهذا اتفاق من أبي موسى وعمر على أن منع الفسخ إلى المتعة والإحرام بها ابتداءً إنّما هو رأي من عمر أحدثه في النسك، ليس عن رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، وإن استدل له بما استدلّ.

وأبو موسى كان يفتي الناس بالفسخ في خلافة أبي بكر كلّها وصدراً من خلافة عمر حتّى فاوض عمر في نهيه عن ذلك، واتفقا على أنه رأي أحدثه عمر في النسك، ثم صح عنه الرجوع عنه[2].

از اين عبارت ظاهر است كه بودن منع فسخ حج رأى محض ـ كه نسبت اين منع و رفع آن به جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم غير جايز است ـ از اتفاق ابوموسى و خود عمر بن الخطاب ظاهر است كه اين روايت مكالمه ابوموسى با عمر دلالت دارد بر آنكه اين هر دو اتفاق كردند بر آنكه منع فسخ حج به

---

۱. البقرة (۲): ۱۹۶.

۲. زاد المعاد ۲ / ۱۹۶.

سوی متعة الحجّ و احرام به آن ابتدائاً جز این نیست که رأی محدث در نسک است، و نیست این منع از رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ پس هرگاه بطلان رفع منع فسخ، و بودن آن رأی محض حسب اتفاق خود عمر بن الخطاب ظاهر گشت، مثل **<1469>** مشهور صادق آمد که: (مدعی سست، گواه چیست؟)

واعجباه! که خلافت‌مآب بر ابطال فسخ به محض آیه: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾[1] و عدم احلال جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله ـ که هر دو با مطلوبش مناسبتی ندارد! ـ تمسک نموده، و به جوابِ اعتراض و ایراد ابوموسی ـ که از اِحداث آن منعِ اَحداث استعجاب و استغراب آغاز نهاده ـ اصلاً ذکر تخصیص جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله فسخ حج را به اصحاب بر زبان نیاورده، و یاران ـ به مزید بلند پروازی و نهایت خیرخواهی! ـ روایت مرفوعهٔ تخصیص فسخ بافتند، و اصلاً استحیا از مخالفت خود ابن خطاب هم نساختند!

و هر چند دلالت روایت مکالمه ابوموسی بر آنکه منع عمر رأی محض بلااستناد به ارشاد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله بوده، از عبارت ابن القیّم ظاهر است، لکن این دلالت بعدِ حمل آن بر فسخ حج ـ کما صنعه ابن القیّم ـ به وجوه عدیده ظاهراست:

---

۱. البقرة (۲): ۱۹۶.

اول: آنكه از آن ظاهر است كه ابوموسى به خلاف اين منع در امارت ابى‌بكر و عمر فتوا مى‌داد و كسى بر او انكار نكرد؛ پس اگر حديث تخصيص فسخ حج اصلى مى‌داشت چگونه باور توان داشت كه كسى از صحابه بر آن مطلع نشد و مؤاخذهٔ ابوموسى در اين فتوا نكرد و انكارى بـر او نـنمود؟! پس تقريرات ائمهٔ سنيه در حجيت ترک نكير كه به آن اصابه افعال خلفا ثابت مى‌كنند، با وصف غير تام بودن آن بـه مـقابلهٔ اهـل حـق در ايـنجا بـالاولى جارى است.

و همچنين تقريرات ايشان در نفى نصّ خلافت جناب اميرالمؤمنين عليه السلام - كه ابطال آن به زعم عدم ظهور آن در صدر اول صحابه و تابعين مى‌نمايند - در اينجا به اكمل وجوه جارى خواهد شد.

دوم: آنكه از اين روايت ثابت است كه خلافت‌مآب هم تا اين زمان منع از فسخ حج نكرده بود، و فسخ حج تا اين زمانِ خلافتش رايج و معمول‌به بود، و ابوموسى فتوا به آن مى‌داد؛ پس اگر حديث تخصيص ثابت باشد لازم آيد كه در زمان خود خليفهٔ ثانى هم اين امر باطل و فاسد جارى بوده، پس اثبات اين تخصيص در حقيقت توهين زمان خلافت‌نشان هم است!

سوم: آنكه در اين روايت - كما في صحيح مسلم - مذكور است كه:

إني لقائم بالموسم إذ جاءني رجل، فقال: إنك لا تدري ما

أحدث أمير المؤمنين في شأن النسك[۱].

و ظاهر است که قائل این مقوله از تابعین و معتقد امارت مؤمنین برای رئیس المتغلبین بوده، و چون صدق و صلاح تابعین ـ حسب افادهٔ **مخاطب** فطین[۲] ـ ثابت است، لهذا قائل این مقوله در ادعای احداث خلافت‌مآب صادق باشد!

پس ثابت شد که منع او احداثی بود در دین، نه مستند به ارشاد جناب خاتم النبیین [صلی الله علیه وآله]، فبطل باليقين عزو رواية التخصيص إلى سيد المرسلين ـ صلى الله عليه وآله أجمعين ـ وظهر أنه من أكاذيب المرجفين، وافتراءات المفترين، وليس له أصل عند الصحابة والتابعين.

چهارم: آنکه قول ابوموسی: (يا أمير المؤمنين! ما أحدثت في شأن النسك؟..) إلى آخره. دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر این منع را احداث کرده و این منع از ارشاد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله ثابت نیست.

پنجم: آنکه چون عمر بر نسبت احداث به خود انکاری نکرده، و نگفته که: این امر را من <1470> احداث نکرده‌ام بلکه حسب ارشاد جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله ثابت است. لهذا به تسلیم و اتفاق او ثابت شد که این منع رأی محض بود، و نسبت آن به جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله ناجایز و غیر صحیح است.

---

۱. صحیح مسلم ۴ / ۴۵.

۲. تحفهٔ اثناعشریه : ۶۲.

ششم: آنکه عمر بن الخطاب بر منع خود به آیهٔ: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ﴾[1] و عدم احلال آن حضرت استدلال کرده، و این استدلال دلالت دارد بر آنکه ادله منع محصور و مقصور در هر دو امرِ مذکور است، چه حدیث تخصیص در منع فسخ نهایت صریح است، به خلاف این هر دو دلیل که عدم دلالت آن بر مطلوب پر ظاهر کما سبق، پس اگر این حدیث تخصیص اصلی می‌داشت چگونه خلافت‌مآب از تمسک به دلیل صریح اعراض می‌فرمود و ـ به مزید عجز! ـ تمسک به عدم احلال آن حضرت ـ که اصلاً با مقصودش مناسبتی ندارد بلکه تمسک به آن دلیل اختلال عقل ملازمان خلافت‌مآب است! ـ می‌نمود، و نیز آیه متقدمه را مانع از حکم متأخر می‌گردانید.

و نیز **مخاطب** در باب فقهیات سکوت را در معرض بیان، مفید حصر دانسته[2]، پس اینجا سکوت خلافت‌مآب از استدلال به این حدیث مفید حصر ادله در ما ذُکر باشد.

و ابن حجر در "فتح الباری" در شرح حدیث عمران بن الحصین:

تمتّعنا على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم ونزل القرآن، قال رجل برأيه ما شاء[3].

---

۱. البقرة (۲): ۱۹۶.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۵۶.

۳. صحیح بخاری ۲ / ۱۵۳.

گفته:

(ونزل القرآن) .. أي بجوازه، يشير إلى قوله تعالى: ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ..﴾[۱] إلى آخر الآية، رواه مسلم ـ من طريق عبد الصمد بن عبد الوارث ـ، عن همام بلفظ: لم ينزل فيه القرآن.. أي بمنعه.

وتوضيحه رواية مسلم الأُخرى ـ من طريق شعبة وسعيد بن أبي عروبة ـ كلاهما ـ، عن قتادة بلفظ: ثم لم ينزل فيها كتاب الله تعالى، ولم ينه عنها نبيّ الله صلى الله عليه [وآله] وسلم.

وزاد ـ من طريق شعبة ـ، عن حميد بن هلال، عن مطرف: ولم ينزل فيه قرآن بحرمة.

وله ـ من طريق أبي العلا ـ، عن مطرف: فلم ينزل[۲] آية بنسخ ذلك، ولم ينه عنه حتّى مضى لوجهه.

وللإسماعيلي ـ من طريق عفان ـ، عن[۳] همام: تمتّعنا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ونزل فيه القرآن، ولم ينهنا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، ولم ينسخها شيء*.

---

۱. البقرة (۲): ۱۹۶.

۲. في المصدر: (تنزل).

۳. في المصدر: (بن).

*. [الف] باب التمتّع على عهد رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] من كتاب المناسك. (۱۲). [فتح الباری ۳ / ۳۴۴].

و بعد فاصله گفته:

وفيه من الفوائد أيضاً: جواز نسخ القرآن بالقرآن، ولا خلاف فيه، وجواز نسخه بالسنّة، وفيه اختلاف شهير؛ ووجه الدلالة منه قوله: (ولم ينه عنها رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم) ؛ فإن مفهومه : أنه لو نهىٰ عنها لامتنعت ، ويستلزم رفع الحكم ، ومقتضاه جواز النسخ.

وقد يؤخذ منه: أن الإجماع لا ينسخ به لكونه حصر وجوه المنع في نزول آية أو نهي من النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم.

وفيه: وقوع الاجتهاد في الأحكام بين الصحابة، وإنكار بعض المجتهدين على بعض بالنصّ[۱].

از اين عبارت ظاهر است كه ابن حجر حديث عمران را دليل حصر وجوه منع در نزول آيه و نهى جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و عدم صلوح[۲] اجماع براى نسخ گردانيده، پس به هر وجهى كه اين حديث دليل حصر و نفى نسخ اجماع باشد، <1471> به همان وجه روايتِ استدلال عمر به آيه ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ

۱. فتح البارى ۳ / ۳۴۵.

۲. صلوح: صلاحيت.

وَالْعُمْرَةَ..﴾[1] إلى آخر الآية وعدم احلال آن حضرت نيز دليل حصر در اين هر دو دليل و عدم صحت روايتِ تخصيص خواهد بود.

و از غرائب خرافات آن است كه علامه طيبى - با آن همه مهارت و عربيت‌دانى و تبحر و جلالتِ نفس! - حديث جابر را دليل اختصاص فسخ حج به اصحاب گردانيده، چنانچه در "شرح مشكاة" در شرح حديث جابر گفته:

قوله: (أهللنا أصحاب محمد [صلّى الله عليه وآله]) (مح)[2]: اختلفوا في هذا هو خاصّ للصحابة تلك السنة أم باق لهم ولغيرهم إلى يوم القيامة؛ فقال أحمد وطائفة من أهل الظاهر: ليس خاصّاً بل هو باق إلى يوم القيامة، فيجوز لكل من أحرم بحجّ وليس معه هدي أن يقلّب إحرامه عمرة ويتحلّل بأعمالها.

وقال مالك والشافعي وأبو حنيفة: هو مختص بهم في تلك السنة، لا يجوز بعدها، وإنّما أُمروا به ليخالفوا ما كانت عليه الجاهلية من تحريم العمرة في أشهر الحجّ، واستدلّ بحديث أبي ذر: كانت المتعة في الحجّ لأصحاب محمد [صلّى الله عليه وآله] خاصّة، يعنى فسخ الحجّ إلى العمرة.

---

۱. البقرة (۲): ۱۹۶.

۲. تقدّم عن المؤلف رحمه الله أنه رمز لشرح صحيح مسلم للنووي، وهذا المطلب موجود في شرحه، فليراجع: ۸ / ۱۶۸.

وفي كتاب النسائي، عن بلال: قلت: يا رسول الله! فسخ الحجّ لنا خاصّة أم للناس عامّة؟ فقال: بل لنا خاصّة.

وأمّا الذي في حديث سراقة: ألعامنا هذا أم لأبد؟ فمعناه: يجوز الاعتمار في أشهر الحجّ والقران؛ والحاصل من مجموع طرق الأحاديث أن العمرة في أشهر الحجّ جائزة إلى يوم القيامة، وكذلك القران، وأن فسخ الحجّ إلى العمرة مختص بتلك السنة.

أقول: في هذا الحديث نفسه دليل على الاختصاص؛ لأن قول جابر: (أهللنا أصحاب محمد [صلّى الله عليه وآله وسلّم]) معناه: إنا معشر أصحاب محمد [صلّى الله عليه وآله وسلّم] مخصوص بالإهلال بالحجّ.. إلى آخره.

قال في المفصل: وفي كلامهم ما هو على طريقة النداء، ويقصد به الاختصاص لا النداء، وذلك قولهم: نحن نفعل كذا أيها القوم! واللهم اغفر لنا أيتها العصابة!.. أي نحن نفعل متخصّصين من بين الأقوام، واغفر لنا مخصوصة من بين العصائب*.

و صدور چنين كلام بى‌ربط و مهمل از چنين عالم جليل و فاضل نبيل مورث حيرت تمام و موجب تعجب خاص و عام است؛ زيرا كه:

اولاً: استدلال بر ثبوت اختصاص از قول جابر: (أهللنا أصحاب

---

*. [الف] الفصل الثالث من باب قصّة حجة الوداع. (۱۲). [شرح الطيبي على مشكاة ۵ / ۲۶۳ ـ ۲۶۴].

محمد [ﷺ]) به عبارت مفصل به قدری که ذکر نموده صریح الاختلال و مورث تحیر ارباب کمال است، چه از قدر مذکور در کلامش ثبوت اختصاص از لفظ: (أیها القوم!) و (أیتها العصابة!) و مثل آن ظاهر می‌شود، و قول جابر مثل آن نیست، و اصل عبارت "مفصل" چنین است:

فصل؛ وفي كلامهم ما هو على طريق النداء ، ويقصد به الاختصاص لا النداء، وذلك قولهم: أمّا أنا فأفعل .. كذا أيها الرجل! ونحن نفعل .. كذا أيها القوم! واللهم اغفر لنا أيتها العصابة! جعلوا (أيّاً) مع صفته دليلاً على الاختصاص والتوضيح، ولم يعنوا بالرجل والقوم والعصابة إلاّ أنفسهم، وما كنّوا عنه بـ: أنا ونحن والضمير في لنا كأنّه قيل: أمّا أنا فأفعل متخصّصاً بذلك من <1472> بين الرجال، ونحن نفعل متخصّصين من بين الأقوام، واغفر لنا مخصوصين من بين العصائب[1].

از ملاحظه این عبارت صاف ظاهر است که مفید اختصاص در این ترکیبات لفظ (أيّ) مع صفت آن است ، حیث قال: جعلوا (أيّاً) مع صفته دليلاً على الاختصاص.. إلى آخره.

و ظاهراً طیبی به قصد ایقاع اشتباه در قلوب همج رعاع تغییر و حذف و اسقاط آغاز نهاده، با آنکه پر ظاهر است که اگر عبارت "مفصل" همچنان باشد

---

۱. المفصل ۱ / ۶۹ـ ۷۰.

که طیبی نقل کرده باز هم از ملاحظهٔ آن ظاهر است که افادهٔ اختصاص بـه چنین ترکیب دارد؛ آری بعد این عبارت در "مفصل" مذکور است:

وممّا يجري هذا المجرى قولهم: إنا معشر القوم نفعل .. كذا، ونحن آل فلان كُرماء، وإنا معشر الصعاليك لا قوة بنا على المروة[1].

پس کاش طیبی عبارت "مفصل" را مفصّل بالتمام ذکر کرده، استدلال به آن می‌نمود، و راه حذف و اسقاط نمی‌پیمود!

و ثانیاً: آنکه دلالت قول جابر بر اختصاص اصلاً نفعی به طیبی و اصحاب او نمی‌رساند؛ زیرا که او قصر نظر بر محض دلالت اختصاص داشته و از این معنا خبر[2] نگرفته که اختصاص بـه کـدام امـر ثـابت مـی‌شود؟ آیـا از آن اختصاص به فسخ حج ثابت می‌شود؟ آیا از آن اختصاص به افـراد حـج؟ و همانا طیبی در حمایت اسلاف ناانصاف سراسیمه و مدهوش گـردیده از مطابقت دلیل با دعوی خبری نگرفته، به محض ادعـای اخـتصاص، عـوام کالانعام را در فریب و ضلالت انداخته که ایشان گمان برند که از این حدیث اختصاص به فسخ حج ثابت می‌شود.

بالجمله؛ ظاهر است که غرض طیبی آن است کـه از ایـن روایتِ جـابر

---

۱. المفصل ۱ / ۷۰.

۲. در [الف] اشتباهاً: (خیر) آمده است.

اختصاص فسخ حج ثابت می‌شود[1]، حال آنکه پر ظاهر است که عبارت جابر متعلق به افراد حج است، چه جابر گفته است: (أهللنا أصحاب محمد [صلی الله علیه وآله وسلم] بالحجّ خالصاً وحده) پس این عبارت را به فسخ حج اصلاً تعلق نیست، فضلاً[2] عن الدلالة علی اختصاصه بالأصحاب!

واعجباه! که طیبی بر محض ذکر لفظ: (أهللنا أصحاب محمد [صلی الله علیه وآله وسلم]) اکتفا کرده، و مابعد آن را چون حذف کرده است، چنین ادعای باطل آغاز نهاده، و ندانسته که کتاب "مشکاة" که شرح آن می‌کند عنقای مغرب نیست که حقیقت حال از اخفای او مخفی تواند شد، آخر تمام عبارت از رجوع به اصل آن ظاهر خواهد شد، و بطلان ادعایش بر بُله و صبیان هم واضح خواهد گردید.

و ثالثاً: آنکه ضرر اثبات دلالت قول جابر بر اختصاص برای سنیه اکبر است از نفع آن، چه بنابر این ثابت می‌شود که افراد حج، خاص به اصحاب بود، پس افراد حج غیر اصحاب را جایز نباشد، و بنابر این منع خلافت‌مآب از تمتّع و تأکید و تشدید در افراد، عین ضلال و عناد باشد؛ پس در حقیقت اهتمام طیبی در اثباتِ دلالت قول جابر بر اختصاص عین لطف و عنایت بر اهل حق است که در این صورت اگر نهی خلافت‌مآب از تمتّع بر طریق نهی اولویت و تنزیه و ترجیح افراد هم باشد باز هم خلافت‌مآب مطعون و ملوم خواهد بود.

---

۱. از (بالجمله...) تا اینجا در حاشیهٔ [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (نقلاً) آمده است.

و رابعاً: آنكه اگر به فرض باطل اين روايت دلالت بر اختصاص فسخ حج هم[1] داشته باشد، و معناى: (أهللنا أصحاب محمد [ﷺ] بالحجّ خالصاً وحده): فسخنا أصحاب محمد [ﷺ] الحجّ خالصاً وحده ـ به رعايت خاطر طيبى ـ گيريم، و از ثبوت آن لغةً و عرفاً قطع نظر كنيم، **<1473>** باز هم از آن اختصاص اصحاب جناب رسالت‌مآب ﷺ به فسخ حج ثابت خواهد شد، و اما اختصاص فسخ حج به اين سال ـ كه مدعاى ارباب ضلال است، و خود طيبى نقل آن نموده حيث قال: وإن فسخ الحجّ إلى العمرة مختصّ بتلك السنة ـ پس هرگز از اين عبارت ظاهر نمى‌شود.

و خامساً: آنكه چون حضار ركابِ سعادت‌انتساب جناب رسالت‌مآب ﷺ در حجة الوداع همهٔ اصحاب بودند و ايشان مأمور شدند به فسخ حج؛ لهذا اگر به اين وجه كسى دعوى صدور حكم فسخ حج خاصةً به اصحاب كند، به اين معنا كه مخاطب در آن وقت اصحاب بودند خاصةً، چنين اختصاص موجب نفى حكم فسخ از غير اصحاب نمى‌تواند شد، چه بسيارى از احكام شرعيه در قرآن و سنت به خطاب حاضرين واقع شده و به سبب دلالت دلائل قطعيه بر عموم احكام تعميم آن احكام لازم است، پس گو حكم فسخ حجّ به خطاب حاضرين خاصةً واقع شده لكن چون عموم و لزوم

---

۱. در [الف] اشتباهاً اينجا: (دلالت) تكرار شده است.

احكام آن حضرت براى غائبين و معدومين هم ثابت است لهذا ثبوت چنين اختصاص نافى تعميم نمى‌تواند شد.

ملا محب‌الله بهارى در "مسلم الثبوت" گفته:

مسألة: الخطاب التنجيزي الشفاهي نحو: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ لا يعمّ المعدومين في زمن الوحي خلافاً للحنابلة وأبي اليسر منّا.

لنا: أولاً: إن المعدوم لا ينادىٰ، ولا يطلب منه الفعل.

قيل: ذلك حق في المعدومين فقطّ، وأمّا المركّب من الموجودين والمعدومين فجايز فيه تغليباً.

أقول: المركّب من الموجود والمعدوم معدوم، فلا يجوز النداء والطلب تنجيزاً حقيقةً، وإنّما الكلام فيه على أن التغليب في التغيير بلفظ الموجود لا في التكليف، فإن كل واحد من المعدومين حينئذ مكلف حقيقةً، فليتأمل.

وثانياً: إنه لم يعمّ الصبي والمجنون، فالمعدوم أجدر.

قيل: عدم توجه التكليف بناءً على دليل لا ينافي عموم الخطاب وتناوله لفظاً.

أقول: خطاب المجنون ونحوه مستحيل الإرادة من الطالب، فلا يعمّهم إرادةً، ومطلق التناول غير محل النزاع.

قالوا: أولاً : لم يزل العلماء يحتجّون به على من هو في أعصارهم، وذلك إجماع على العموم.

قلنا: ذلك لعلمهم بعموم الشريعة، وهو لا يتوقف على عموم الخطاب الشفاهي.

وثانياً: لو لم يكن مخاطِباً لهم، لم يكن مرسَلاً إليهم؛ إذ لا تبليغ إلاّ بهذه العمومات.

قلنا : ممنوع، بل للبعض شفاهاً، وللباقي بنصب الدليل على أن حكمهم كحكمهم[1].

سادساً: آنكه تمام اين روايت جابر كه در "مشكاة" مذكور است دليل صريح است بر آنكه تجويز فسخ حج براى ابد و دوام بود نه مخصوص به اين عام، و هذه عبارة المشكاة:

عن عطاء؛ قال: سمعت جابر بن عبد الله ـ في ناس معي ـ قال: أهللنا أصحاب محمد [صلى الله عليه وآله] بالحجّ خالصاً وحده.

قال عطا: قال جابر: فقدم النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم صبح رابعة [مضت][2] من ذي الحجّة، فأمرنا أن نحلّ، قال عطا: قال: «حِلّوا وأصيبوا النساء»، قال عطا: ولم يعزم عليهم، ولكن

---

١. لاحظ: مسلم الثبوت في ضمن شرحه: فواتح الرحموت ١ / ٢٧٨ ـ ٢٨٠.

٢. الزيادة من المصدر.

أحلّهنّ لهم، فقلنا: لمّا لم يكن بيننا وبين <1474> عرفة إلاّ خمس أمرنا أن نفضي إلى نسائنا فنأتي عرفة تقطر مذاكيرنا المنيّ! قال: يقول جابر ـ بيده ـ كأني أنظر إلى قوله بيده يحرّكها، قال ـ: فقام النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم فينا: «قد علمتم أني أتقاكم لله، وأصدقكم، وأبرّكم، ولولا هديي لحللتُ كما تحلّون، ولو استقبلتُ من أمري ما استدبرتُ لم أسق الهدي، فحِلّوا» فحلّلنا، وسمعنا، وأطعنا.

قال عطا: قال جابر: فقدم علي [عليه السلام] من سعايته، فقال: «بما أهللت؟» قال: «بما أهلّ به النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم»، فأهلّه، وأمكث حراماً. قال: وأهدى له علي [عليه السلام] هدياً، فقال: سراقة بن مالك بن جعشم: يا رسول الله! ألعامنا هذا أم لأبد؟ قال: «لأبد». رواه مسلم*.

و محتجب نماند که سوای عذر اختصاص جواز فسخ ـ که **مخاطب** ذکر کرده ـ دو عذر دیگر نیز مانعین فسخ ذکر نمودهاند، و ظاهراً **مخاطب** نحریر[1] و پیر دستگیر او ـ اعنی کابلی شریر! ـ به سبب مزید قصور باع و

---

*. [الف] فصل ثالث از باب قصه حجة الوداع. (۱۲). [مشکاة المصابیح ۷۸۸/۲ـ ۷۸۹].

۱. در [الف] اشتباهاً: (تحریر) آمده است.

فقدان اطلاع ، و نهايت عجز بر مذاهب اهل نحله و شبهات و هفوات مؤيدين مذهبش نيز ـ فضلاً عما يردّها ويبطلها ـ وقوفى نداشته ، از اين سبب اعراض از ذكر آن ساخته ، و لكن علامه ابن القيّم آن دو عذر را هم نقل كرده ، ابطال آن ـ كما ينبغي ـ فرموده ، چنانچه ابن القيّم در "زاد المعاد" بعد ذكر احاديث داله بر فسخ حج گفته:

والذين خالفوا هذه الأحاديث لهم أعذار:

العذر الأول: انها منسوخة.

العذر الثاني: انها مخصوصة بالصحابة لا يجوز للغير مشاركتهم في حكمها.

العذر الثالث: معارضتها بما دلّ على خلاف حكمها.

هذا مجموع ما اعتذر به عنها، ونحن نذكر [هذه][1] الأعذار عذراً [عذراً][2]، ونبيّن ما فيها بمعونة الله وتوفيقه.

أما العذر الأول ـ وهو النسخ[3] ـ فيحتاج إلى أربعة أُمور لم يأتوا منها بشيء:

منها: إلى نصوص أُخر..

ثم تكون تلك النصوص معارضة لهذه..

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. در [الف] اشتباهاً: (الفسخ) آمده است.

ثم تكون مع المعارضة مقاومةً لها..

ثم يثبت تأخرها عنها.

قال المدّعون للنسخ: قال عمر بن الخطاب السجستاني: حدّثنا الفاريابي، حدّثنا أبان بن أبي حازم، قال: حدّثني أبو بكر بن حفص، عن ابن عمر، عن عمر بن الخطاب أنه قال ـ لمّا ولي ـ: يا أيها الناس! إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أحلّ لنا المتعة ثم حرّمها علينا. رواه البزاز في مسنده.

قال المبيحون[1] للفسخ: عجباً لكم في مقاومة الجبال الرواسي التي لاتزعزعها الرياح بكثيب مهيل تسفيه الرياح يميناً وشمالاً! فهذا الحديث لا سند ولا متن.

أمّا سنده؛ فإنه لا يقوم به حجّة عند أهل الحديث.

وأمّا متنه؛ فإن المراد بالمتعة فيه متعة النساء التي أحلّها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ثم حرّمها لا يجوز فيه غير ذلك ـ البتة ـ لوجوه:

أحدها: إجماع الأُمة على أن متعة الحجّ غير محرّمة، بل إمّا واجبة، أو أفضل الأنساك على الإطلاق، أو مستحبة، أو جائزة، ولا نعلم للأُمة قولاً خامساً فيها بالتحريم.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (المستحبون) آمده است.

الثاني: إن عمر بن الخطاب... صحّ عنه ـ من غير وجه ـ أنه قال: لو حججتُ لتمتّعتُ، ثم لو حججتُ لتمتّعتُ. ذكره الأثرم في سننه وغيره.

وذكر عبد الرزاق <1475> ـ في مصنّفه ـ عن سالم بن عبد الله: أنه سئل: أنهىٰ عمر عن متعة الحجّ؟ قال: لا؛ أبعد كتاب الله تعالى؟!

وذكر عن نافع أن رجلاً قال له: أنهىٰ عمر عن متعة الحجّ؟ قال: لا.

وذكر ـ أيضاً ـ عن ابن عباس أنه قال: هذا الذي يزعمون أنه نهى عن المتعة ـ يعني عمر ـ سمعتُه يقول: لو اعتمرتُ ثم حججتُ، لتمتّعتُ.

قال ابن حزم: صحّ عن عمر الرجوع إلى القول بالتمتّع بعد النهي عنه، ومحال أن يرجع إلى القول بما صحّ عنده أنه منسوخ.

الثالث: إنه من المحال أن ينهىٰ صلى الله عليه [وآله] وسلم عنها وقد قال ـ لمن سأله: هل هي لعامهم ذلك أو للأبد؟ فقال: ـ «بل للأبد». وهذا قطع لتوهم ورود النسخ عليها.

وهذا أحد الأحكام التي يستحيل ورود النسخ عليها، وهو

الحكم الذي أخبر الصادق المصدوق [ﷺ] باستمراره ودوامه ؛ فإنه لا خلف لخبره[1].

و بعد ذكر عذر ثانى ـ كه اختصاص به صحابه است و ردّ آن كه گذشته ـ گفته:

فصل؛ وأمّا العذر الثالث، وهو معارضة أحاديث الفسخ بما يدلّ على خلافها، فذكروا منها ما رواه مسلم ـ في صحيحه من حديث الزهري ـ عن عروة، عن عائشة ، قالت: خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم في حجّة الوداع، فمِنّا مَن أهلّ بعمرة، ومِنّا مَن أهلّ بحجّ، حتّى قدمنا مكّة، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم: «من أحرم بعمرة ولم يهد فليحلّل، ومن أحرم بعمرة وأهدى فلا يحلّ حتّى ينحر هديه، ومن أهلّ بحجّ فليتمّ حجّه..» وذكر باقي الحديث.

ومنها: ما رواه ـ في صحيحه أيضاً ـ من حديث مالك بن أبي الأسود ، عن عروة، عنها: خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم عام حجّة الوداع فمِنّا مَن أهلّ بعمرة، ومِنّا مَن أهلّ بحجّ وعمرة، ومِنّا مَن أهلّ بالحجّ، وأهلّ رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم بالحجّ، فأمّا من أهلّ بعمرة فحلّ، وأمّا من أهلّ

1. زاد المعاد ۲ / ۱۸۷ ـ ۱۸۹ .

بالحجّ أو جمع الحجّ والعمرة فلم يحلّوا حتّى كان يوم النحر.

و[منها](١) ما رواه ابن أبي شيبة: حدّثنا محمد بن بشر العبدي، عن محمد بن عمر بن علقمة، قال: حدّثني يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب، عن عائشة، قالت: خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم للحجّ على ثلاثة أنواع: فمِنّا مَن أهلّ بعمرة وحجّة، ومِنّا مَن أهلّ بحجّ مفرد، ومِنّا مَن أهلّ بعمرة مفردة، فمن كان أهلّ بالحجّ والعمرة ـ معاً ـ لم يحلّل من شيء ممّا حرّم منه حتّى يقضى(٢) مناسك الحجّ، ومن أهلّ بحجّ مفرد لم يحلّل بشيء ممّا حرّم منه حتّى يقضي(٣) مناسك الحجّ، ومن أهلّ بعمرة مفردة فطاف بالبيت وبالصفا وبالمروة حلّ ممّا حرّم منه حتّى يستقبل(٤) حجّاً.

ومنها: ما رواه مسلم ـ في صحيحه ـ من حديث ابن وهب، عن عمر بن الحارث، عن محمد بن نوفل: أن رجلاً من أهل العراق قال له: سل لي عروة بن الزبير عن رجل أهلّ بالحجّ فإذا طاف بالبيت أيحلّ أم لا؟ فإن قال لك: لا يحلّ.. فذكر الحديث، وفيه: قد حجّ رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم، فأخبرتني عائشة:

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (قضى).

٣. في المصدر: (قضى).

٤. في المصدر: (استقبل).

أنه أول <1476> شيء بدأ به الطواف بالبيت، ثم حجّ أبو بكر، وكان أول شيء بدأ به الطواف بالبيت، ثم لم يكن عمرة، ثم حجّ عمر مثل ذلك، ثم حجّ عثمان، فرأيته أول شيء بدأ به الطواف بالبيت، ثم لم تكن عمرة، ثم معاوية، وعبد الله بن عمر، ثم حججتُ مع أبي الزبير بن العوام فكان أول شيء بدأ به الطواف بالبيت، ثم لم تكن عمرة، ثم رأيت المهاجرين والأنصار يفعلون ذلك، ثم لم يكن عمرة، ثم آخر من رأيت فعل ذلك ابن عمر، ثم لم ينقضها بعمرة.. فهذا ابن عمر عندهم أفلا يسألونه ـ ولا أحد ممّن مضى ـ ما كانوا يبدؤون بشيء حين يضعون أقدامهم أول من طواف البيت ثم لا يحلّون، وقد رأيت أُمّي وخالتي حين تقدمان لا تبدءان[1] بشيء أول من البيت تطوفان به ثم لا تحلاّن.

فهذا مجموع ما عارضوا به أحاديث الفسخ، ولا معارضة فيها بحمد الله ومنّه..

أمّا الحديث الأول؛ وهو حديث الزهري، عن عروة، عن عائشة.. فغلط فيه عبد الملك بن شعيب، أو أبوه شعيب، أو جدّه الليث، أو شيخه عقيل، فإن الحديث رواه مالك، ومعمّر، والناس، عن الزهري، عن عروة، عنها، وبيّنوا: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (يبدءان) آمده است.

[وآله]وسلم أَمَرَ من لم يكن معه هدي إذا طاف وسعى أن يحلّ.

فقال مالك: عن يحيى بن سعيد، عن عمرة، عنها: خرجنا مع النبيّ صلى الله عليه [وآله]وسلم لخمس ليال بقين من ذي القعدة، ولا نرى إلاّ الحجّ، فلمّا دنونا من مكّة أمر رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم من لم يكن معه هدي إذا طاف بالبيت وسعى بين الصفا والمروة أن يحلّ.. وذكر الحديث.

قال يحيى: فذكرت هذا الحديث للقاسم بن محمد، فقال: أتتك ـ والله ـ بالحديث على وجهه.

وقال منصور عن إبراهيم، عن الأسود، عنها: خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم، ولا نرى إلاّ الحجّ، فلمّا قدمنا تطوّفنا بالبيت، فأمر النبيّ صلى الله عليه [وآله]وسلم من لم يكن ساق الهدي أن يحلّ.. فحلّ من لم يكن ساق الهدي، ونساؤه لم يسقن فأحللن.

وقال مالك ومعمّر ـ كلاهما ـ: عن ابن شهاب، عن عروة، عنها: خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلم عام حجّة الوداع فأهللنا بعمرة، ثم قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «من كان معه هدي فليحلّ بالحجّ مع العمرة، ولا يحلّ حتّى يحلّ منهما جميعاً».

وقال ابن شهاب: عن عروة، عنها بمثل الذي أخبر به[1] سالم، عن أبيه، عن النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم ، ولفظه: تمتّع رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم في حجّة الوداع بالعمرة إلى الحجّ، وأهدى فَساق معه الهدي من ذي الحليفة، وبدأ رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم فأهلّ بالعمرة، ثم أهلّ بالحجّ، فتمتّع الناس مع رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم بالعمرة إلى الحجّ، فكان من الناس من أهدى فساق معه الهدي، ومنهم من لم يهد، فلمّا قدم النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم قال للناس: «من كان منكم أهدى فإنه لا يحلّ من شيء حرّم منه حتّى يقضي حجّه، ومن لم يكن <1477> أهدى فليطف بالبيت، والصفا والمروة، وليقصّر، وليحلّل، ثم ليهلّ بالحجّ، فمن لم يجد [الهدي][2] فصيام ثلاثة أيام في الحجّ وسبعة إذا رجع إلى أهله.. وذكر باقي الحديث.

وقال عبد العزيز الماجشون: عن عبد الرحمن بن القاسم، عن أبيه، عن عائشة: خرجنا مع رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم لا نذكر غير الحجّ.. فذكرت الحديث، وفيه: قالت: فلمّا قدمت مكة قال رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم لأصحابه: «اجعلوها عمرة»، فأحلّ الناس إلاّ من كان معه الهدي.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (اخره) آمده است.

٢. الزيادة من المصدر.

وقال الأعمش: عن إبراهيم، عن عائشة: خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لا نذكر إلاّ الحجّ فلمّا قدمنا أمرنا أن نحلّ.. وذكر الحديث.

وقال عبد الرحمن بن القاسم ـ عن أبيه، عن عائشة ـ: خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، ولا نذكر إلاّ الحجّ، فلمّا جئنا سرف طمثت[1]، قالت: فدخل عليّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأنا أبكي، فقال: «ما يبكيك؟» قالت: فقلت: والله لوددت أن لا أحجّ العام.. فذكرت الحديث وفيه: فلمّا قدمنا مكّة قال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم: «اجعلوها عمرة». قالت: فحلّ الناس إلاّ من كان معه الهدي.

وكل هذه الألفاظ في الصحيح، وهذا موافق لما رواه جابر وابن عمر وأنس وأبو موسى وابن عباس وأبو سعيد وأسماء والبراء وحفصة .. وغيرهم مِن أمره صلى الله عليه [وآله] وسلم أصحابه كلّهم بالإحلال إلاّ من ساق الهدي وأن يجعلوا حجّهم عمرة، وفي اتفاق هؤلاء كلّهم ـ على أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أمر أصحابه كلّهم أن يحلّوا وأن يجعلوا الذي قدموا به متعة إلاّ من ساق الهدي ـ دليلٌ على غلط هذه الرواية [و][2] وهم وقع فيها،

---

١. در [الف] اشتباهاً: (طمست) آمده است.

٢. الزيادة من المصدر.

يبيّن ذلك أنها من رواية الليث، عن عقيل، <1478> عن الزهري، عن عروة، والليث بنفسه هو الذي يروى عن عقيل، عن الزهري، عن عروة، عنها مثل ما رووه عن الزهري، عن سالم، عن أبيه في تمتّع النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، وأمره مَن لم يكن أهدى أن يحلّ.

ثم تأملنا فإذا أحاديث عائشة يصدّق بعضها بعضاً، وإنّما بعض الرواة زاد على بعض، وبعضهم اختصر الحديث، وبعضهم اقتصر على بعضه، وبعضهم رواه بالمعنى، والحديث المذكور ليس فيه منع مَن أهلّ بالحجّ من الإحلال، وإنّما فيه أمره أن يتمّ الحجّ، فإن كان هذا محفوظاً ـ والمراد به بقاؤه على إحرامه ـ فيتعيّن أن يكون هذا قبل الأمر بالإحلال وجعله عمرة، ويكون هذا أمراً زائداً قد طرأ على الأمر بالإتمام، كما طرأ على التخيير بين الإفراد والتمتّع والقران، ويتعيّن هذا ولابدّ وإلاّ[1] كان هذا ناسخاً للأمر بالفسخ، والأمر بالفسخ ناسخاً للإذن في الإفراد، وهذا محال قطعاً، فإنه بعد أن أمرهم بالحلّ لم يأمرهم بنقضه والبقاء على الإحرام الأول، وهذا باطل قطعاً؛ فتعيّن ـ إن كان محفوظاً ـ أن يكون قبل الأمر لهم بالفسخ، ولا يجوز غير هذا البتة، والله أعلم.

---

۱. در [الف] اشتباهاً به جاى (إلاّ) : (لا) آمده است.

فصل؛ وأمّا حديث أبي الأسود، عن عروة، عنها، وفيه: وأمّا من أهلّ بحجّ أو جمع الحجّ والعمرة، فلم يحلّوا حتّى كان يوم النحر؛ وحديث يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب عنها: فمن كان أهلّ بحجّ وعمرة معاً لم يحلّل من شيء ممّا حرّم منه حتّى يقضي مناسك الحجّ، ومن أهلّ بحجّ مفرد كذلك؛ فحديثان قد أنكرهما الحفّاظ، وهما أهل أن يُنكرا..

قال الأثرم: حدّثنا أحمد بن حنبل، حدّثنا عبد الرحمن بن مهدي، عن مالك بن أنس، عن أبي الأسود، عن عروة، عن عائشة: خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فمنّا من أهلّ بالحجّ، ومنّا من أهلّ بالعمرة، ومنّا من أهلّ بالحجّ والعمرة، وأهلّ بالحجّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم..

فأمّا من أهلّ بالعمرة فأحلّوا حين طافوا بالبيت والصفا والمروة.

وأمّا من أهلّ بالحجّ والعمرة فلم يحلّوا إلى يوم النحر، فقال أحمد بن حنبل: أيش في هذا الحديث من العجب؟ هذا خطأ؟! قال الأثرم: فقلت له: الزهري، عن عروة، عن عائشة بخلافه. فقال: نعم، وهشام بن عروة.

وقال الحافظ أبو محمد بن حزم: هذان حديثان منكران جدّاً، قال: ولأبي الأسود في هذا النحو حديث لا خفاء بنكرته ووهنه

وبطلانه، والعجب كيف جاز على من رواه.. ثم ساق من طريق البخاري عنه: أن عبد الله ـ مولى اسماء ـ حدّثه أنه كان يسمع أسماء بنت أبي بكر الصديق... تقول ـ كلما مرّت بالحجون ـ: صلّى الله على رسوله، لقد نزلنا معه هاهنا، ونحن يومئذ خفاف، قليل ظهرنا، قليلة أزوادنا، فاعتمرتُ أنا وأُختي عائشة، والزبير، وفلان، وفلان، فلما مسحنا البيت أحللنا، ثم أهللنا من العشي بالحجّ، قال: وهذه وهلة لا خفاء بها على أحد ممّن له أقل علم بالحديث لوجهين باطلين فيه بلا شك:

أحدهما: قوله: (فاعتمرتُ أنا وأُختي عائشة) ولا خلاف بين أحد من أهل النقل في أن عائشة لم تعتمر أول دخولها مكّة، ولذلك أعمرها من التنعيم بعد تمام الحجّ ليلة الحصبة.

هكذا رواه جابر بن عبد الله، ورواه عن عائشة الأثبات كأبي الأسود[1]، وابن أبي مليكة، والقاسم بن محمد، وعروة، وطاووس، ومجاهد.

الموضع الثاني: قوله فيه: (فلمّا مسحنا البيت أحللنا، ثم أهللنا من العشي بالحجّ) وهذا باطل لا شكّ فيه؛ لأن جابراً وأنس بن مالك وابن عباس وعائشة ـ كلّهم ـ رووا: أن الإحلال كان يوم

---

١. في المصدر: (كالأسود بن يزيد).

دخولهم مكّة ، وأن إهلالهم بالحجّ كان يوم التروية، وبين اليومين المذكورين ثلاثة أيام بلا شك.

قلت: هذا الحديث ليس بمنكر ولا باطل ، وهو صحيح <1479> وإنّما أتي أبو محمد... فيه من فهمه، فإن أسماء أخبرت: أنها اعتمرت هي وعائشة .. وهكذا وقع بلا شك، وأمّا قولها: (لمّا مسحنا البيت أحللنا) إخبار منها عنها نفسها وعمن لم يصبه عذر الحيض الذي أصاب عائشة، وهي لم تصرّح بأن عائشة مسحت البيت يوم دخولهم مكّة، وإنّما حلّت ذلك اليوم؛ ولا ريب أن عائشة قدمت بعمرة ، ولم تزل عليها حتّى حاضت بسرف، فأدخلت عليها الحجّ وصارت قارنة؛ فإذا قيل: اعتمرت عائشة مع النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم أو قدمت بعمرة.. لم يكن هذا كذباً.

وأمّا قولها: (ثم أهللنا من العشي بالحجّ)، فهي لم تقل: إنهم أهلّوا من عشي يوم القدوم، ليلزم ما قال أبو محمد، وإنّما أرادت: عشي يوم التروية، ومثل هذا لا يحتاج في ظهوره وبيانه إلى أن يصرّح فيه بعشي ذلك اليوم بعينه لعلم الخاصّ والعامّ به، وإنه ممّا لا يذهب الأوهام إلى غيره؛ فردّ أحاديث الثقات بمثل هذا الوهم ممّا لا سبيل إليه.

قال أبو محمد: وأسلم الوجوه للحديثين المذكورين عن

عائشة ـ يعني اللذين أنكرهما ـ أن تخرج روايتهما على أن المراد بقولها : (إن الذين أهلّوا بحجّ أو بحجّ وعمرة لم يحلّوا حتّى كان يوم النحر حين قضوا مناسك الحجّ)، إنّما عنت بذلك من كان معه الهدي، وبهذا ينفي النكرة عن هذين الحديثين، وبهذا يأتلف الأحاديث كلّها؛ لأن الزهري عن عروة يذكر خلاف ما ذكر أبوالأسود، عن عروة؛ والزهري بلا شكّ أحفظ من أبي الأسود؛ وقد خالف يحيى بن عبد الرحمن عن عائشة في هذا الباب من لا يقرن يحيى بن عبد الرحمن إليه، لا في حفظه، ولا في ثقة، ولا في جلالة، ولا في بطانة بعائشة كالأسود بن زيد، والقاسم بن محمد بن أبي بكر ، وأبي عمر، وذكوان مولى عائشة ، وعمرة بنت عبدالرحمن كانت في حجر عائشة، وهؤلاء هم أهل الخصوصية والبطانة بها، فكيف ولو لم يكونوا كذلك لكانت روايتهم أو رواية واحد منهم ـ لو انفرد ـ هي الواجب أن يؤخذ بها؛ لأن فيها زيادة على رواية أبي الأسود ويحيى، وليس مَن جهل أو غفل[1] حجّةً على مَن عَلم وذكر وأخبر، فكيف وقد وافق هؤلاء الحملة عن عائشة..؟ فسقط التعلّق بحديث أبي الأسود ويحيى اللذين ذكرنا.

قال: وأيضاً ؛ فإن حديثي أبي الأسود ويحيى موقوفان غير

---

١. در [الف] اشتباهاً: (عقل) آمده است.

مسندين؛ لأنهما إنّما ذكرا عنهما فعل مَن فعل ما ذكرت دون أن يذكران النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أمرهم أن يحلّوا، ولا حجّة في أحد دون النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، فلو صحّ ما ذكراه ـ وقد صحّ أمر النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم من لا هدي معه بالفسخ ـ فتمادى المأمورون بذلك ولم يحلّوا لكانوا عصاةً لله، وقد أعاذهم الله من ذلك وبرّأهم منه، فثبت يقيناً أن حديث أبي الأسود ويحيى إنّما **<1480>** عنيٰ فيه من كان معه هدي، وهكذا جاءت الأحاديث الصحاح التي أوردناها بأنه صلى الله عليه [وآله] وسلم أمر من معه الهدي أن يجمع حجّاً مع العمرة ثم لا يحلّ حتّى يحلّ منهما جميعاً.. ثم ساق من طريق مالك، عن ابن شهاب، عن عروة، عنها يرفعه: من كان معه هدي فليهلّل بالحجّ والعمرة، ثم لا يحلّ حتّى يحلّ منهما جميعاً.

قال: فهذا الحديث ـ كما ترى من طريق عروة، عن عائشة ـ يبيّن ما ذكرنا أنه المراد بلا شكّ في حديث أبي الأسود، عن عروة، وحديث يحيى، عن عائشة، وارتفع الآن الإشكال جملة، والحمد لله ربّ العالمين.

قال: وممّا يبيّن أن في حديث أبي الأسود حذفاً قوله فيه ـ عن عروة ـ: أن أُمّه وخالته والزبير أقبلوا بعمرة فقطّ، فلمّا مسحوا الركن حلّوا.

ولا خلاف بين أحد أن من أقبل بعمرة لا يحلّ بمسح الركن حتّى يسعى بين الصفا والمروة بعد مسح الركن؛ فصحّ أن في الحديث حذفاً، يبيّنه سائر الأحاديث الصحاح التي ذكرنا، وبطل التعلق[١] به جملة، وبالله التوفيق.

فصل؛ وأمّا ما في حديث أبي الأسود، عن عروة ـ من فعل أبي بكر وعمر والمهاجرين والأنصار وابن عمر ـ فقد أجابه ابن عباس فأحسن جوابه فيكتفىٰ بجوابه، فروى الأعمش، عن فضيل بن عمرو، عن سعيد بن جبير، عن ابن عباس: تمتّع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فقال عروة: نهى أبو بكر وعمر عن المتعة. فقال ابن عباس: أراهم يهلكون![٢] أقول: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وتقول: قال أبوبكر وعمر!

قال عبد الرزاق: حدّثنا معمّر، عن أيوب، قال: قال عروة لابن عباس: ألا تتقي الله! ترخّص في المتعة؟! فقال ابن عباس: سل أُمك يا عدية! فقال عروة: أمّا أبو بكر و عمر فلم يفعلا، فقال ابن عباس: ما أراكم منتهين حتّى يعذّبكم الله، أُحدّثكم عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وتحدّثونا عن أبي بكر

---

١. في المصدر: (التشغيب).

٢. في المصدر: (أراكم ستهلكون).

وعمر! فقال عروة: إنهما أعلم بسنّة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وأتبع لها منك.

وفي صحيح مسلم: عن أبي مليكة: أن عروة بن الزبير قال - لرجل من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم -: تأمر الناس بالعمرة في هذا العشر وليس فيها عمرة؟! قال: أو لا تسأل أُمّك عن ذلك؟! قال عروة: فإن أبا بكر وعمر لم يفعلا ذلك، قال الرجل: من هاهنا هلكتم! ما أرى الله عزّ وجلّ إلاّ سيعذّبكم، إني أُحدّثكم عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وتخبروني بأبي بكر وعمر؟! قال عروة: إنهما - والله - كانا أعلم بسنّة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم منك.. فسكت الرجل.

ثم أجاب أبو محمد بن حزم عروةَ عن قوله هذا بجواب نذكره، ونذكر جواباً أحسن منه لشيخنا.. قال أبو محمد: ونحن نقول لعروة: ابن عباس أعلم بسنّة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم صلى الله عليه [وآله] وسلم <1481> وبأبي بكر وعمر منك، وخير منك وأولى بهم - ثلاثتهم - منك، لا يشكّ في ذلك مسلم، وعائشة أمّ المؤمنين أعلم [و][1] أصدق منك.. ثم ساق من طريق

---

١. الزيادة من المصدر.

الثوري، عن أبي إسحاق السبيعي، عن عبد الله، قال: قالت[١] عائشة: من استعمل على الموسم؟ قالوا: ابن عباس، قالت: هو أعلم الناس بالحجّ. قال أبو محمد: مع أنه قد روي عنهما خلاف ما قال عروة من[٢] هو خير من عروة وأفضل وأعلم وأصدق وأوثق.. ثم ساق من طريق البزار، عن الأشجع[٣]، عن عبد الله بن إدريس الأودي، عن الليث، عن عطا وطاووس، عن ابن عباس: تمتّع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبو بكر [وعمر، وأول من نهىٰ عنها معاوية.

ومن طريق عبد الرزاق، عن الثوري، عن ليث، عن طاووس، عن ابن عباس: تمتّع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأبو بكر][٤] حتّى مات، وعمر وعثمان كذلك، وأول من نهىٰ عنها معاوية.

قلت: حديث ابن عباس هذا رواه الإمام أحمد في المسند، والترمذي، وقال: حديث حسن.

وذكر عبد الرزاق: حدّثنا معمّر، عن ابن طاووس، عن أبيه

---

١. در [الف] اشتباهاً: (قلت) آمده است.

٢. في المصدر: (ما قاله عروة ومن).

٣. في المصدر: (الأشجّ).

٤. الزيادة من المصدر.

قال: قال أُبيّ بن كعب وأبو موسى لعمر بن الخطاب: ألا تقوم فتبيّن للناس أمر هذه المتعة؟ فقال عمر: وهل بقي أحد إلاّ قد علمها؟ أما أنا فأفعلها.

وذكر علي بن عبد العزيز البغوي، حدّثنا حجّاج بن المنهال، حدّثنا حماد بن سلمة، عن حماد بن أبي سليمان ـ أو حميد ـ، عن الحسن: أن عمر أراد أن يأخذ مال الكعبة، وقال: الكعبة غنيّة عن ذا المال، وأراد أن ينهى أهل اليمن أن يصبغوا بالبول، وأراد أن ينهى عن متعة الحجّ..

فقال أُبي بن كعب: قد رأى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم هذا المال وبه وبأصحابه إليه الحاجة، فلم يأخذه، وأنت فلا تأخذه..

وقد كان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وأصحابه يلبسون الثياب اليمانية، فلم ينه عنها، وقد علم أنها تصبغ بالبول..

وقد تمتّعنا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فلم ينه عنها، ولم ينزل الله تعالى فيها نهياً.

وقد تقدّم قول عمر: لو اعتمرت في وسط السنة ثم حججتُ لتمتّعتُ، ولو حججتُ خمسين حجّة لتمتّعتُ. رواه حماد بن سلمة، عن قيس، عن طاووسُ عنه.

وشعبة، عن سلمة بن كهيل، عن طاووس، عن ابن عباس،

عنه: لو اعتمرتُ في سنة مرّتين ثم حججتُ لجعلتُ مع حجّتي عمرة.

والثوري ،عن سلمة بن كهيل، عن طاووس، عن ابن عباس، عنه: لو اعتمرتُ، ثم اعتمرتُ، ثم حججتُ لتمتّعتُ.

قال ابن عباس: كذا وكذا مرّة ما تمّت حجّة رجل قطّ إلاّ أن يتمتّع.

وأمّا الجواب الذي ذكره شيخنا فهو أن عمر... لم ينه عن المتعة البتة، وإنّما قال: [إن][١] أتمّ لحجّكم وعمرتكم أن تفصّلوا بينهما. فاختار لهم عمر أفضل الأُمور، وهو إفراد[٢] كل واحد منهما بسفر ينشئه له من بلده، وهذا أفضل من القران والتمتّع الخاصّ بدون <1482> سفرة أُخرى،وقد نصّ على ذلك أحمد وأبو حنيفة ومالك والشافعي .. وغيرهم، وهذا هو الإفراد الذي فعله أبو بكر وعمر، وكان عمر يختاره للناس، وكذلك علي [عليه السلام].

وقال عمر وعلي [عليه السلام] ـ في قوله تعالى: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾[٣] ـ قالا: إتمامها أن تحرم بهما من دويرة أهلك.

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. از قوله: (وإنّما قال) تا اينجا در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

٣. البقرة (٢): ١٩٦.

وقد قال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم لعائشة ـ في عمرتها ـ: «أجرك على قدر نصبك».

فإذا رجع الحاجّ إلى دويرة أهله، فأنشأ معه منها العمرة أو اعتمر قبل أشهر الحجّ، وأقام حتّى حجّ، أو اعتمر في أشهره، ورجع إلى أهله، ثمّ حجّ، فهنا قد أتى بكل واحد من النسكين من دويرة أهله، وهذا إتيان بهما على الكمال فهو أفضل من غيره.

فقلت: فهذا الذي اختاره عمر للناس، فظنّ من غلط منهم أنه نهىٰ عن المتعة..

ثمّ منهم: من حمل نهيه على متعة الفسخ..

ومنهم: من حمله على ترك الأول ترجيحاً للإفراد عليه..

ومنهم: من عارض روايات النهي عنه بروايات الاستحباب، وقد ذكرناها..

ومنهم: من جعل ذلك روايتين عن عمر، كما عنه روايتان في غيرها من المسائل..

ومنهم: من جعل النهي قولاً قديماً رجع عنه أخيراً، كما سلك أبو محمد بن حزم..

ومنهم: من يعدّ النهي رأياً رآه من عنده لكراهيته أن يظلّ

الحاج معرسين* بنسائهم في ظلّ الأراك، كما قال أبو حنيفة، عن حماد، عن إبراهيم النخعي، عن الأسود بن يزيد، قال: بينما أنا واقف مع عمر بن الخطاب بعرفة ـ عشية عرفة ـ فإذا هو برجل مرجّل شعره، يفوح منه ريح المسك[1] الطيب، فقال له عمر: أمحرم أنت؟ قال: نعم، فقال عمر: ما هيئتك بهيئة محرم، إنّما المحرم الأشعث الأغبر الأذفر. قال: إني قدمتُ متمتّعاً، وكان معي أهلي، وإنّما أحرمتُ اليوم، فقال عمر ـ عند ذلك ـ: لا تمتّعوا في هذه الأيام، فإنّي لو رخصتُ في المتعة لهم لعرسوا بهنّ في الأراك، ثمّ راحوا بهنّ حجّاجاً.

وهذا يبيّن أن هذا من عمر رأي رآه.

قال ابن حزم: وكان ماذا! وحبّذا ذاك! قد طاف النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم على نسائه ثمّ أصبح محرماً، ولا خلاف أن الوطي مباح قبل الإحرام بطرفة عين[2].

---

*. [الف] أعرس الرجل، فهو معرس: إذا دخل بامرأته عند بنائها، وأراد به هاهنا الوطيء، فسمّاه: إعراساً؛ لأنه من توابع الإعراس، و منه حديث عمر: نهى عن متعةالحجّ، وقال: قد علمت أن رسول الله [صلى الله عليه وآله] فعله، ولكني كرهت أن يظلّوا بها معرسين.. أي: ملههين [ملمّين] بنسائهم. (١٢) نهاية. [النهاية ٣ / ٢٠٦].

١. لم ترد كلمة (المسك) في المصدر.

٢. زاد المعاد ٢ / ١٩٦ ـ ٢١١.

و در "مختصر محلى" ابن حزم ـ بعدِ ذكر روايات بر جواز فسخ حج ـ مسطور است:

واحتج من خالف هذا باعتراضات لا حجّة لهم في شيء منها، منها: خبر رويناه من طريق عائشة: خرجنا مع رسول الله [صلّى الله عليه وآله] عام حجّة الوداع، فمنّا من أهلّ بعمرة، ومنّا من أهلّ بحجّ وعمرة، ومنّا من أهلّ بالحجّ و أهلّ رسول الله [صلّى الله عليه وآله] بالحجّ؛ فأما من أهلّ بعمرة فحلّ، وأما من أهلّ بحجّ أو جمع بين الحجّ والعمرة فلم يحلّوا حتّى كان يوم النحر.

وبخبر آخر ـ من طريق عروة ـ وقد ذُكر له عن رجل ذكَرَ عن النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم أنه طاف بالبيت وحلّ، ثمّ طاف بالبيت وحلّ[1] ـ فقال عروة ـ عن عائشة، في حديث ـ قالت ـ عن رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم ـ: أول شيء بدأ به حين قدم مكة أنه توضأ، ثمّ طاف بالبيت، ثمّ حجّ أبو بكر، فكان أول شيء بدأ به الطواف، ثمّ <1483> لم يكن غيره، [ثم عمر مثل ذلك، ثم حجّ عثمان، فرأيته أول شيء بدأ به الطواف بالبيت، ثمّ لم يكن غيره،][2] ثمّ معاوية وعبد الله بن عمر، ثمّ حججت مع الزبير أبي، وكان أول شيء بدأ به الطواف بالبيت، ثمّ لم يكن غيره، ثمّ

---

١. لم يرد في المحلّى: (ثمّ طاف بالبيت وحلّ).

٢. الزيادة من المحلّى.

رأيت المهاجرين والأنصار يفعلون ذلك ، ثمّ لم يكن غيره، ولا أحد ممّن مضى [ما][١] كانوا يبدؤون بشيء حتّى[٢] يضعون أقدامهم أول من الطواف بالبيت ثمّ لا يحلّون، وقد رأيت أُختي[٣] وخالتي تقدمان لا يبدءان بشيء أول من البيت تطوفان به ، ثم لا تحلاّن، وقد أخبرتني أُمي : أنها أقبلت هي وأُختها والزبير وفلان وفلان بعمرة ، فلمّا مسحوا الركن حلّوا.

وقد كذب فيما ذكر من ذلك .

وبخبر آخر: عن عبد الرحمن بن حاطب ، عن عائشة ، قالت: خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم للحجّ.. ثم ذكرت: أن من كان منهم أهلّ بحجّ مفرد أو بعمرة وحجة فلم يحلّ حتّى قضى مناسك الحجّ، ومن أهلّ بعمرة مفردة طاف بالبيت وبالصفا والمروة ثم حلّ حتّى يستقبل حجّاً.

فأمّا حديثا عائشة هذان منكران وخطأ عند أهل العلم بالحديث، وقد ذكر أحمد حديث أبي الأسود، عن عروة، عن عائشة ، فقال: أيش في هذا الحديث من العجب؟! هذا خطأ، قال الأثرم : فقلت له: الزهري ، عن عروة، عن عائشة بخلافه. قال

---

١ . الزيادة من هامش المحلّى عن صحيح مسلم .

٢ . في المحلّى : (حين) .

٣ . في المحلّى : (أُمّي) .

أحمد: نعم ، وهشام بن عروة، ولأبي الأسود، عن عروة، عن عائشة ـ أيضاً ـ في هذا الباب حديث لا خفاء بفساده، وهو ما روى أبو الأسود محمد بن عبد الرحمن بن نوفل: أن عبدالله مولى أسماء حدّثه : أنه كان يسمع أسماء بنت أبي بكر تقول ـ كلّما مرّت بالحجون ـ : صلّى الله على رسوله، لقد نزلنا معه هاهنا ، ونحن يومئذ خفاف ، قليل ظهرنا ، قليلة أزوادنا ، فاعتمرتُ أنا وأُختي عائشة والزبير وفلان وفلان، فلمّا مسحنا البيت أحللنا، ثم أهللنا من العشي بالحجّ.

وهذا باطل بلا خلاف من أحد؛ لأن عائشة... لم تعتمر في حجّة الوداع قبل الحجّ أصلاً؛ لأنها دخلت وهي حائض، حاضت بسرف، ولم تطف بالبيت إلاّ بعد أن طهرت يوم النحر، هذا أمر في شهرة الشمس.

ويليه أُخرى في هذا الخبر ، وهو[1] قوله فيه: (ثم أهللنا من العشي بالحجّ)، وهذا باطل بلا خلاف؛ لأن عائشة وجابراً وأنس بن مالك وابن عباس كلّهم رووا: أن الإحلال كان يوم دخولهم مكّة مع النبيّ [صلى الله عليه وآله وسلم] ، وأن إهلالهم بالحجّ كان يوم التروية ـ وهو يوم منى ـ وبين يوم إحلالهم ويوم إهلالهم ثلاثة

---

١ . في المحلّى (وبليّة أُخرى في هذا الخبر وهي).

أيام بلا شكّ ؛ لأن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم دخل مكة في حجّة الوداع صبح رابعة ذي الحجّة.

والأحاديث في ذلك مشهورة ذكرها كل من جمع في المسند، فظهر عوار رواية أبي الأسود.

وقد روى الزهري، عن عروة، عن عائشة: أمر النبيّ عليه [وآله] السلام من لا هدي معه بفسخ الحجّ، وأنهم فسخوه ولا يعدل أبو الأسود بالزهري.

وعن ابن شهاب، عن سالم بن عبد الله بن عمر ، قال: قال عبد الله بن عمر ـ في صفة حجّ النبيّ <1484> صلى الله عليه [وآله] وسلم: فلمّا قدم النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم مكة قال للناس: «من كان منكم أهدى فإنه لا يحلّ من شيء حرم منه حتّى يقضي حجّه، ومن لم يكن منكم أهدى فليطف بالبيت، وبالصفا والمروة، ويقصّر ، وليحلّل ، ثم ليهلّ بالحجّ، فمن لم يجد هدياً فليصم ثلاثة أيام [في][١] الحجّ وسبعة إذا رجع إلى أهله».

قال الزهري ـ عن عروة ـ: أن عائشة أخبرته في تمتّعه بالعمرة إلى الحجّ: فتمتّع الناس بمثل ما أخبر به سالم، عن أبيه.

ورواه ـ أيضاً ـ عن عائشة من لا يذكر معه يحيى بن عبد

---

١ . الزيادة من المحلّى .

الرحمن بن حاطب مثلُ القاسم بن محمد، والأسود بن يزيد، وذكوان مولاها ـ وكان يؤمّها ـ، وعمرة بنت عبد الرحمن، وكل واحد من هؤلاء أخصّ بعائشة، وأعلم، وأضبط، وأوثق من يحيى بن عبدالرحمن.

وقال ـ بعد ذكر حديث من طريق مسلم دالّ على الأمر بالفسخ ـ: ويكفي من كل هذا أن هذه الأخبار الثلاثة من طريق أبي الأسود ويحيى بن عبد الرحمن إنّما هي موقوفة لا مسندة، ولا حجّة في موقوف، فكيف إذا روى بضعة وعشرون من التابعين عن خمسة عشر من الصحابة خلاف ذلك.

وأسلم الوجوه لحديثي أبي الأسود وحديث يحيى بن عبدالرحمن أن يخرج على أن المراد بقولها: (ان الذين أهلّوا بحجّ أو حجّ وعمرة لم يحلّوا إلى يوم النحر) إنّما كانوا ممّن معه الهدي، فأهلّ بهما جميعاً أو أضاف العمرة إلى الحجّ، كما روى مالك، عن الزهري، عن عائشة، فتخرج حينئذ هذه الأخبار سالمة؛ لأن ما رواه الجماعة عنها فيه زيادة لم يذكرها أبو الأسود ولا يحيى بن عبد الرحمن، لو كان ما رويا مسنداً فكيف وليس مسنداً، ويحمل حديث أبي الأسود، عن عروة في حجّ أبي بكر وعمر وسائر ما

ذكرنا على أنهم كانوا يسوقون الهدي فيتفق[1] الأخبار.

واحتجّوا ـ أيضاً ـ بنهي عمر وعثمان عن ذلك، وهذا عليهم؛ لأنه إن كان نهيهما حجّة فقد صحّ عنهما النهي عن متعة الحجّ وهم يخالفونهما في ذلك، كما روينا عن أبي قلابة ، قال: قال عمر بن الخطاب: متعتان كانتا على عهد رسول‌الله وأنا أنهىٰ عنهما وأضرب عليهما: متعة النساء، ومتعة الحجّ.

وعن عثمان أنه سمع رجلاً يهلّ بعمرة وحجّ ، فقال: عليّ بالمهلّ.. فضربه وحلقه.

وهم يخالفونهما ويجيزون المتعة حتّى أنهما عند أبي حنيفة والشافعي أفضل من الإفراد.

[فسبحان من جعل نهي عمر وعثمان ... عن فسخ الحجّ حجة، ولم يجعل نهيهما عن متعة الحجّ وضربهما عليها حجّة!! إن هذا لعجب !][2]

فإن قالوا : قد أباحها سعد بن أبي وقاص وغيره.

قلنا: قد أوجب فسخ الحجّ ابن عباس وغيره، ولا فرق.

واحتجّوا بما روي عن عمر أنه قال: يا أيها الناس! إن رسول الله أحلّ لنا المتعة، ثم حرّمها علينا.

---

١. في المحلّىٰ : (فتتفق).

٢. الزيادة من المحلّىٰ.

وعن أبي ذر: كانت المتعة في الحجّ رخصة لأصحاب محمد [صلّى الله عليه وآله وسلّم].

وعن عثمان: كانت متعة الحجّ لنا، ليست لكم.

وهذا كلّه خالفه المالكيون والحنفيون والشافعيون؛ لأنّهم متفقون على إباحة متعة الحجّ، وأمّا حديث عمر فإنّما هو في متعة النساء بلا شكّ؛ لأنه قد صحّ عنه <1485> الرجوع إلى القول بها في الحجّ، وهؤلاء مخالفون له إن كان محمولاً عندهم على متعة الحجّ، روينا عن ابن عباس، قال: قال عمر بن الخطاب: لو اعتمرتُ في سنتي مرّتين ثم حججتُ لجعلتُ مع حجّتي عمرة*.

اما آنچه گفته: قال النووي في شرح مسلم.. إلى آخره.

پس در[1] نقل اين عبارت، ارتكاب سرقت و خيانت نموده به دو وجه:

اول: آنكه قول ثانى را كه مازرى نقل كرده ذكر ننموده، در شكم فرو برده، و آن قول ثانى صريح است در آنكه مراد از اين متعة الحجّ كه عمر منع از آن كرده حج تمتّع است نه فسخ حج به سوى عمره، و چون اين قول منافات صريح با انكار حتمى او داشت آن را از ميان انداخت، چه او در صدر كلام

* . [الف] باب كيفية مريد الحجّ .. إلى آخره من كتاب الحجّ. [المحلّى ۷ / ۱۰۴ ـ ۱۰۷].

۱ . در [الف] اشتباهاً به جاى (در): (از) آمده است.

حتماً گفته که: عمر از تمتّع منع نکرده، و این قول ـ که بلاشبهه از بعض علمای اهل نحلهٔ اوست ـ برای تکذیب این منع حتمی که به مقابله اهل حق آغاز نهاده، کافی و وافی است، کما سبق بیانه.

و از غرائب آن است که **مخاطب** با وصف نقل اختلاف در عبارت "شرح صحیح" اکتفا و اقتصار بر یک قول نموده، و ندانسته که بعد ثبوت اختلاف اهل خلاف، اخفای قول ثانی نفعی به او نخواهد رسانید، و آخر ناظرین رجوع به اصل عبارت کرده، حقیقت امر خواهند دریافت، و اگر رجوع هم نخواهند کرد به مجرد لفظ: (اختلف)[1] استدلال خواهند ساخت بر آنکه در این باب قول دیگر هم است، و خواهند گفت که: چرا تو قول دیگر را ذکر نکردی، به یک قول بلادلیل تمسک می‌نمایی؟!

دوم: آنکه قطع نظر از آنکه مازری نقل اختلاف کرده، خود علامه نووی ـ بعد نقل قول مازری و قاضی عیاض ـ ظاهر ساخته که مختار همین است که نهی عمر بلکه نهی عثمان نیز از همین متعة الحجّ بود که به معنای عمره[2] کردن در اشهر حج بعد از آن حج نمودن در همان سال است.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (افظ اخلف) آمده است.

و مراد لفظ: (اختلف) است که در عبارت صاحب تحفه آمده: (قال النووي ـ في شرح مسلم ـ قال المازري: اختلف في المتعة التي نهیٰ عنها عمر ..).

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (نهی عمر) تکرار شده است.

واعجباه ! که **مخاطب** به عبارت قاضی عیاض ـ که نووی نقل کرده ـ تمسک می‌نماید، و ردّ نووی راکه بر این عبارت کرده در شکم فرو می‌برد، و سرقت فضیح می‌نماید، حال آنکه اگر نووی ردّ این عبارت هم نمی‌کرد لائق احتجاج نبود چه جا که ردّ آن کرده باشد!

و مخفی نماند که این حذف و اسقاط و خیانت و اختباط از اختراعات **مخاطب** باکمالات است، و عذر تقلید کابلی و انخداع به تخدیعش نیز در آن متمشی نیست، چه کابلی عبارت "شرح مسلم" را رأساً ذکر نکرده[۱]، آری والد **مخاطب** در "قرة العینین" آن را وارد کرده[۲]، و **مخاطب** از آنجا برداشته، لکن پدرش عبارت را بالتمام وارد کرده بود، این پسر رشیدش او را پیر خرف دانسته، و در ذکر عبارت بالتمام قصور وار انگاشته[۳]، جسارت بر حذف و سرقت و خیانت ساخته.

و خود **مخاطب** به جواب طعن هفتم از مطاعن صحابه به تهمت حذف تتمهٔ حدیث بر اهل حق طعن و تشنیع بلیغ نموده، و آن را از قبیل تمسک ملحدی به کلمه: ﴿لاَ تَقْرَبُوا الصَّلاَةَ﴾[۴] دانسته، و آن را سرقت حدیث

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۷۱ ـ ۲۷۲.

۲. قرة العینین: ۲۱۱ ـ ۲۱۲.

۳. کذا.

۴. النساء (۴): ۴۳.

پنداشته[۱]؛ حال آنکه اهل حق هرگز تتمهٔ حدیث را حذف نکرده‌اند.

پس کمال عجب است که به تهمت و افترا، حذف تتمهٔ روایت خصم را مایه طعن و تشنیع می‌گرداند، و خود حذف عبارت عالم خویش می‌نماید، و ازعوداین همه تشنیعات بلکه بالاتر ازآن به خود <1486> باکی برنمی‌دارد، و نمی‌داند که به اعتراف خودش مماثلهٔ آن منبع فساد با اهل الحاد متحقق می‌گردد.

و عبارت نووی در "شرح صحیح مسلم" چنین است:

قال المازري: اختلف في المتعة التي نهىٰ عنها عمر في الحجّ، فقيل: هي فسخ الحجّ إلى العمرة، [وقيل هي العمرة][۲] في أشهر الحج، ثم الحج من عامه، وعلى هذا إنّما نهىٰ عنها ترغيباً في الإفراد الذي هو أفضل، لا أنه يعتقد بطلانها أو تحريمها.

وقال القاضي عياض: ظاهر حديث جابر وعمران وأبي‌موسى أن المتعة التي اختلفوا فيها أنها إنّما هي فسخ الحجّ إلى العمرة، قال: ولهذا كان عمر... يضرب الناس عليها، ولا يضربهم على مجرد التمتّع في أشهر الحجّ، وإنّما ضربهم على ما اعتقده هو وسائر الصحابة: أن فسخ الحجّ إلى العمرة كان مخصوصاً في تلك السنة للحكمة التي قدّمنا ذكرها.

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۳۴۲.

۲. الزيادة من المصدر.

قال ابن عبد البرّ: لا خلاف بين العلماء [أن التمتّع][1] المراد بقول الله تعالى: ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ﴾[2] هو الاعتمار في أشهر الحجّ قبل الحجّ.

وقال: ومن التمتّع ـ أيضاً ـ القران؛ لأنه تمتّع بسقوط سفره للنسك الآخر من بلده.

قال: ومن التمتّع أيضاً فسخ الحجّ إلى العمرة.

هذا كلام القاضي، والمختار أن عمر وعثمان وغيرهما إنّما نهوا عن المتعة التي هي الاعتمار في أشهر الحجّ ثم الحجّ من عامه، ومرادهم: نهي أولوية للترغيب في الإفراد لكونه أفضل، وقد انعقد الإجماع بعد هذا على جواز الإفراد والتمتّع والقران من غير كراهة، وإنّما اختلفوا في الأفضل منها، وقد سبقت هذه المسألة في أوائل الباب مستوفاة*.

از ملاحظه اين عبارت ظاهر است كه مازرى اختلاف در متعه [اى] كه عمر نهى از آن نموده نقل كرده، و بعد نقل احتمال فسخ حج قول به اراده عمره در اشهر حج هم صراحتاً ذكر فرموده، و خود نووى بعد ذكر تحتم قاضى

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. البقرة (۲): ۱۹۶.

*. [الف] صفحة: ۳۹۴، آخر باب بيان وجوه الإحرام.. إلى آخره من كتاب الحجّ. [شرح مسلم نووى ۸ / ۱۶۹].

عیاضی به ارادهٔ فسخ حج، ردّ آن نموده، و حصر نهی عمر و عثمان در اعتمار في أشهر الحج کرده.

باقی ماند حمل مازری و نووی، نهی عمر [را] بر اولویت و تنزیه و فرار از تحریم.

فهو تأویل ذمیم، وتوجیه غیر مستقیم؛ زیرا که اعتراف خود خلافت‌مآب به تحریم متعه در اشهر حج ثابت است، و والد ماجد **مخاطب** آن را در "ازالة الخفا" نقل نموده، ازالهٔ خفا فرموده، و به حدیث مشتمل بر آن فضل و جلالت خلافت‌مآب ثابت کرده، آن را از فضائل و مناقب حضرتش شمرده[1]، پس این تأویل در حقیقت تکذیب خود خلافت‌مآب و مصداق مثل مشهور: (مدعی سست، گواه چیست) [است].

ومع ذلك كلّه فلا دليل على ترك الظاهر، والانصراف عن المتبادر.

و نیز به تصریح نووی ظاهر است که نهی عمر محصور و مقصور در متعه است که آن اعتمار است در اشهر حج؛ زیرا که کلمه (إنّما) در این معنا صریح است، و پرظاهر است که خلافت‌مآب بعد نهی از متعة الحجّ وعید و تهدید به عقاب و ضرب بر آن نیز فرموده، پس این وعید شدید دلیل صریح بر تحریم است، و حمل آن بر فسخ حج ـ حسب حصر نووی ـ غیر جایز [می باشد].

---

۱. در طعن یازدهم عمر بخش متعة النساء از ازالة الخفاء ۲ / ۲۰۵ گذشت.

با آنکه اگر تسليم کنيم[1] که خلافت‌مآب اقدام بر تحريم نکرده، مجرد نهی خلافت‌مآب ـ ولو کان علی سبيل التنزيه ـ از امر منصوص <1487> کتاب و سنت ـ خصوصاً امری که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله تمنّای آن فرموده، و صحابه را به تأکيد شديد حمل بر آن نموده، و به سبب تثبط و تأمل در آن غضبناک شده ـ باعث اتجاه طعن بر اوست؛ زيرا که امر جايز و مباح را مکروه ساختن نيز ناجايز است مثل تحريم حلال.

و ابن کثير در "تاريخ" خود گفته:

فأمّا الذي كان ينهىٰ عن متعة الحجّ؛ إنّما هو عمر بن الخطاب...، ولم يكن نهيه ذلك على وجه التحريم ولا الحتم، كما قدّمنا، وإنّما كان ينهىٰ عنها ليفرد الحجّ، [بسفر آخر ليكثر زيارة البيت، وقد كان الصحابة ... يهابونه كثيراً، فلا يتجاسرون على مخالفته][2] وكان ابنه عبد الله يخالفه، فيقال له: إن أباك كان ينهىٰ عنها، فيقول: لقد خشيت أن ينزل عليكم حجارة من السماء! قد فعلها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، أفسنّة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم تُتّبع أو سنّة عمر بن الخطاب؟

وكذلك كان عثمان بن عفان ينهىٰ عنها، وخالفه علي بن أبي طالب [عليه السلام]، كما تقدّم، وقال: «لا أدع سنّة رسول الله صلى الله

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (کنم) آمده است.

۲. الزيادة من المصدر.

علیه [و آله]وسلم لقول أحد من الناس..» إلی آخره*.

از این عبارت ظاهر است که نهی عمر بن الخطاب از متعة الحجّ به حدی شنیع و فظیع بود و بطلان آن به مرتبه[ای] ظاهر و واضح که فرزند ارجمند حضرتش مخالفت آن می‌کرد، و بر کسانی که تمسک به نهی والد عالی‌تبارش به مقابلهٔ حکم محکم او می‌نمودند، غضب شدید و عتاب عظیم می‌نمود، یعنی ارشاد می‌کرد که: به درستی که خوف می‌کنم که نازل شود بر شما سنگی از آسمان، به درستی که کرده است آن را ـ یعنی متعة الحجّ را[1] ـ رسول خدا صلی الله علیه وآله، پس سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله اتباع کرده می‌شود یا سنت عمر بن الخطاب؟

از این عبارت ظاهر است که حضرت ابن عمر ـ که نبذی از محامد و مناقب او در ما سبق یافتی تا آنکه دریافتی که ادعای عدم خفای امری از امور جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله و امور اصحاب آن حضرت بر او دارند، و کرامات و مقامات عالیه برای او ثابت می‌سازند![2] ـ تمسک را به نهی عمر نهایت شنیع و فظیع و قبیح و فضیح می‌دانست که به سبب آن خوف نزول حجارهٔ عذاب و عقاب رب الارباب بر متمسکین ذوی الأذناب ـ که از جمله تابعین یا

---

*. [الف] مقام حجة الوداع، قوبل علی أصل تاریخ ابن کثیر، والحمد لله علی ذلك. [البدایة والنهایة ۵ / ۱۵۹].

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (یعنی) تکرار شده است.

۲. تقدّم عن تهذیب الأسماء ۱ / ۲۶۱ ـ ۲۶۲، الإصابة ۴ / ۱۶۰ وغیرهما.

اصحاب بودند ـ داشت، پس هرگاه تمسک به این نهی به این مثابه شنیع باشد، خود این نهی هم نهایت قبیح خواهد بود.

و نیز از افاده‌اش ظاهر است که سنت عمریه ـ یعنی نهی او از متعة الحجّ ـ مخالف و مضادّ سنت نبویه [صلّی اللّه علیه وآله] بوده که مقابله در بین السنّتین نموده، تعیّن سنت نبویه [صلّی اللّه علیه وآله] به اتباع ظاهر فرموده.

بالجمله؛ هرگاه شناعت و فظاعت نهی عمری و مضادّت و مخالفت آن با سنت نبویه [صلّی اللّه علیه وآله] حسب افادهٔ حضرت ابن عمر ظاهر گشت، مطلوب اهل حق بر زبان دُرر بیان حضرت ابن عمر ثابت گردید، و واضح شد که تأویل نووی و ابن کثیر و امثالشان به حمل این نهی بر اولویت و فرار از تحریم، اصلاً فایده به ایشان نمی‌رساند، و گلوی امامشان از طعن و تشنیع نمی‌رهاند. **<1488>**

و چنانچه بطلان حمل نهی عمری بر اولویت و تنزیه باطل و فاسد و غیر وجیه است، همچنین حمل نهی عثمانی هم که فرع نهی عمری و تابع آن است بر این محمل نهایت شنیع و کریه است؛ چه:

اولاً: تابع بودن عثمان در نهی تمتّع عمر بن الخطاب را ـ حسب افادهٔ علامه عسقلانی در "فتح الباری" ـ سابقاً گذشته[۱]، پس باید نهی عمری و

---

۱. از فتح الباری ۳ / ۳۴۴ گذشت.

نهی عثمانی بر [یک] سیاق باشد تا[۱] اتفاق در تابع و متبوع متحقق شود.

و ثانیاً: به تصریح ابن حزم سابقاً دریافتی که از عمر و عثمان هر دو نهی از متعة الحجّ صحیح شده است، و مانعین فسخ، مخالفت عمر و عثمان در این باب می‌نمایند که تجویز متعة الحجّ می‌کنند[۲]، پس اگر عثمان هم مجوّز متعة الحجّ باشد، مخالفت مانعین فسخ با او لازم نیاید؛ و اگر به اعتبار نفی کراهت متعة الحجّ مخالفت سازند، آن هم برای طعن کافی است؛ که حکم به کراهت[۳] غیر مکروه هم ناجایز است.

و ثالثاً: روایتی که ابن حزم از عثمان نقل کرده صریح است در آنکه عثمان کسی را که اهلال به عمره و حج نموده معاقب به ضرب و حلق ساخت، و عقاب و تعزیر دلیل صریح بر تحریم و تنفیر است.

و عبارت قاضی هم ـ که نووی نقل کرده ـ دلالت دارد بر آنکه ضرب عمر بر فسخ حج دلیل تحریم آن است، فکذا هذا.

و اگر کسی بگوید که: ضرب عثمان بر قران بود نه بر تمتّع.

پس باز هم تخلیص او از طعن ناممکن [است]؛ چه جواز قران و تمتّع هر

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (در) آمده است.

۲. المحلّی ۷ / ۱۰۶.

۳. در [الف] اشتباهاً اینجا: (کافی است که حکم به کراهت) تکرار شده است.

دو قطعی است، فالفرار عن تحريم أحدهما، وإيثار تحريم الآخر لا يجدي نفعاً، ولا يثمر للإشكال دفعاً.

اما آنچه [گفته: و آنچه] از عمر نقل کرده‌اند که: (أنا أنهىٰ عنهما) معنایش همین است که نهی من در دل‌های شما تأثیر بسیار دارد.

پس از لطائف آن است که **مخاطب** نقل قول: (أنا أنهىٰ عنهما) را منسوب به شیعیان ساخته و بس، و غرضش از این، تخدیع عوام است تا که ثبوت این قول را نزد سنیه محقق ندانند، و پندارند که اگر تأویل **شاه‌صاحب** ضعفی هم داشته باشد مضرّ نیست که در اصل این قول ثابت نیست، تأویل محض بنابر تسلیم است، حال آنکه سابقاً دانستی که این قول عمر به روایت ائمهٔ اعلام و اساطین فخامِ محدّثین سنیه ثابت است، و خود إکابر محققین‌شان به این قول استدلال و احتجاج می‌کنند.

و نیز سکوت **مخاطب** بر این قول و عدمِ ردّ وابطال آن ـ حسب افادهٔ خودش در باب چهارم[1]، و حسب تمسک اسلاف و اخلاف سنیه به سکوت صحابه جابجا ـ دلیل صحت آن است.

وکیف ما کان ظاهر است که معنای: (وأنا أنهىٰ عنهما) حسب دلالت لغت و

---

۱. اشاره به استدلال صاحب تحفه به سکوت علامه شوشتری‌ﷺ که از تحفهٔ اثناعشریه: ۱۱۷ گذشت.

عرف همین است که: من منع می‌کنم از آن هر دو. و هرگاه انضمام آن با فقره سابقه ـ (أعني: متعتان كانتا على عهد رسول الله صلی الله علیه و آله) ـ ملحوظ باشد، قطع نظر از تقدیم مسند الیه، دلالت صریحه بر اختصاص نهی به ذات باکمالات خلافت‌مآب دارد.

آری ائمهٔ سنیه ـ به سبب لزوم شناعت عظیمهٔ تحریم حلال بر خلیفهٔ با کمال! ـ فرار از دلالت صریحه کرده، (أنا أنهىٰ) به معنای (أنا أُظهر النهي) می‌گیرند[1]، چنانچه سابقاً شنیدی که کابلی در "صواقع" گفته:

أمّا ما روي عنه أنه قال: متعتان كانتا على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وأنا أنهىٰ عنهما وأُعاقب عليهما[2]. فالإضافة مجازية، والمراد: أنا أُظهر النهي، كما يقال: نهىٰ الشافعي عن شرب كل مسكر قليلاً كان أو كثيراً، وإنّما آثر هذا القول على **<1489>** ذكر الدليل وأضاف النهي إلى نفسه لكونه أشدّ تأثيراً في قلب المنكر الخائف من صولته![3]

از ملاحظهٔ این عبارت واضح است که کابلی (أنا أنهىٰ) را بر (أنا أُظهر النهي) حمل کرده، و ایثار این اضافه و ترک دلیل را معلل کرده به اینکه آن أشدّ تأثیراً می‌باشد.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (می‌گیرید) آمده است.

۲. لم يرد في المصدر: (وأُعاقب عليهما).

۳. الصواقع، ورق: ۲۷۲.

و **مخاطب** خلط و خبط را به غايت قصوى رسانيده مى‌گويد كه: معناى (أنا أنهىٰ عنهما) همين است كه: نهى من در دل‌هاى شما تأثير بسيار دارد... الى آخر، حال آنكه هرگز معناى (أنا أنهىٰ عنهما) چنين نيست، آرى اشدّيّت تأثير را كابلى، تعليل اضافهٔ نهى سوى خود و ترک دليل گردانيده بود، و **مخاطب** آن را نفس معناى (أنا أنهىٰ عنهما) گردانيده!

مقام غايت استعجاب است كه حمل (مولى) بر (اولى) كه موافق تصريحات اكابر مفسرين و ائمهٔ لغويين است موجب استهزا و طعن و تشنيع **مخاطب** گردد؛ و معناى (أنا أنهىٰ عنهما) اين باشد كه: نهى من در دل‌هاى شما تأثير بسيار دارد!

اين عجب طريقهٔ تبيين و تفسير است كه اصل معناى صريح را گذاشته، معناى آخر تراشيده، حصر معنا در آن نمايند!

كجا (أنا أنهىٰ[1] عنهما) و كجا اينكه نهى من در دل‌هاى شما تأثير بسيار دارد؟!

بالجمله؛ نهايت ظاهر است كه كلام ابن الخطاب دلالت صريحه دارد بر آنكه او خودش نهى از اين هر دو متعه نموده، و در عهد جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله آن هر دو مباح بوده، و نهى از آن در عهد كرامت‌مهد آن حضرت واقع نشده، چه هرگاه كسى بگويد كه: فلان چيز در عهد جناب

---

۱. در [الف] اشتباهاً اينجا: (عنها) اضافه شده است.

رسالت‌مآب ﷺ مباح بوده و من نهی می‌کنم از آن، یا من حرام می‌گردانم آن را، بالبداهة هر ذی‌بصیرت که ادنی فهم داشته باشد همین می‌فهمد که: این کس مباحِ آن حضرت را از طرف خود ممنوع و حرام می‌گرداند.

ولله الحمد والمنة که دلائل عدیده و براهین سدیده دلالت این قول خلافت‌مآب بر حصر نهی در ذات او، و انتفای نهی نبوی سابقاً شنیدی، و دانستی که طائفه[ای] از اهل سنت به این قول عمر استدلال بر نفی ثبوت نهی و نسخ متعه از جناب رسالت‌مآب ﷺ ذکر کرده‌اند، کما سمعت سابقاً، فلتكن منك على ذُكر، فإنها برمّتها تكفي لردّ هذا التأويل العليل الذي لا يروي الغليل.

و نیز سابقاً دانستی که فخر رازی بر تقدیری که عمل اصحاب به اخبار آحاد نباشد بلکه عملشان به سبب امر آخر باشد، مثل آنکه اجتهادی برایشان متجدد شده، یا یاد کردند حدیثی که آن را شنیدند از حضرت رسول خدا ﷺ، نقل و ذکر این حدیث یا رأی و اجتهاد را از روی عادت و از روی دین واجب دانسته[1]؛ پس همچنین در اینجا می‌گوییم که: بر خلافت‌مآب از روی عادت و از روی دین ذکر حدیث تحریم متعه واجب بود، و چون ذکر آن نکرد، این معنا دلیل قاطع است بر آنکه عمر در این باب نصّی از آن حضرت نداشت، پس این افادهٔ رازی هم برای ابطال این تأویل علیل که

---

۱. المحصول ۴ / ۳۷۷.

مخاطب نبيل دست بر آن انداخته، دليل وافى شافى و برهان وافى است.

و همچنين تأويل فخر رازى در "تفسير كبير"[۱] و "نهاية العقول"[۲] و تأويلات ديگر ائمه فحول ايشان مردود و نامقبول مى‌گردد.

عجب كه رازى در حجيت اخبار آحاد ايهام باطل را جايز نداند و اظهار نصّ و متمسّک را در مقام عمل به اخبار واجب گرداند؛ و در مقام تأويل قول عمر اين افادهٔ متينه [را] به طاق نسيان گذارد، و كتمان نصّ <1490> تحريم متعه با وصف علم آن بر خلافت‌مآب ثابت نمايد، و ايهام باطل بر حضرتش به قول خودش ثابت گرداند.

و نيز علامه تفتازانى در "تلويح" در اثبات حجيت اخبار آحاد گفته:

وربّما يستدلّ بالإجماع، وهو أنه نقل من الصحابة وغيرهم الاستدلال[۳] بخبر الواحد، وعملهم به في الوقائع المختلفة التي لا تكاد تحصىٰ، وتكرّر ذلك وشاع من غير نكير، وذلك يوجب العلم عادةً بإجماعهم كالقول الصريح، وقد دل سياق الأخبار على

---

۱. مراجعه شود به تفسير رازى ۱۰ / ۵۰.

۲. حيث قال: قوله: سابعاً: إنه قال: متعتان مباحان في زمن رسول الله عليه [وآله] السلام وأنا أمنع منهما.

قلنا: إنّما ذكر ذلك؛ لأنّهما كانا مباحين ثمّ صارا محرّمين، فلا جرم بالغ عمر ... في إنكاره. (نهاية العقول، ورق: ۲۷۳، صفحه: ۵۵۲، يک صفحه مانده به آخر كتاب).

۳. در [الف] اشتباهاً: (لاستدلال) آمده است.

أن العمل في تلك الوقائع كان بنفس خبر الواحد إنّما كان عند قصور في إفادة الظنّ ووقوع ريبة في الصدق[۱].

از این عبارت ظاهر است که تفتازانی افادهٔ کرده که: سیاق[۲] اخبار متضمنه استدلال صحابه به اخبار آحاد و عملشان به آن در وقائع مختلفه، دالّ است بر آنکه عمل صحابه در این وقائع به نفس خبر واحد بوده و متمسّکی دیگر در دست نداشتند؛ پس همچنین سیاق کلام عمر دلیل است بر آنکه نهی عمر از متعتین ناشی از رأی او است و نصّی در این باب نداشت.

و تفتازانی هم مثل رازی - با وصف اثبات حجیت اخبار آحاد به قطع -[۳] در مقام حمایت خلافت‌مآب، دست بر تأویل علیل قول او، و التزام احتمال عدم ذکر نصّ با وصف علم آن نموده، و از مخالفت این افاده نیاندیشیده، چنانچه در "شرح مقاصد" گفته:

ومعنى (أُحرّمهنّ): أحكم بحرمتهنّ، وأعتقد ذلك لقيام الدليل، كما يقال: حرّم المثلث الشافعي وأباحه أبو حنيفة.[۴] انتهى.

---

۱. شرح التلويح على التوضيح ۲ / ۴.

۲. در [الف] اشتباهاً: (به سیاق) آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً (احتمال وجود نصّ) اینجا اضافه شده بود، و گذشته از زائد بودن آن، با کلام تفتازانی منافات دارد که او نصّ و دلیل را بر متعة الحجّ قائم می‌داند نه محتمل.

۴. شرح المقاصد ۲ / ۲۹۵.

عجب است که تفتازانی در مقام تحقیق مسأله دینیه سیاق اخبارِ استدلالِ به اخبار آحاد را حجت و دلیل گرداند، و به مقابلهٔ اهل حق مثل رازی هوش و حواس گم کرده، این دلالت را پس پشت[1] اندازد و توجیه و تأویل علیل آغازد!

و مولوی عبدالعلی در "شرح مسلّم الثبوت" ـ در مقام ذکر اعتراضات بر اثبات حجیت قیاس به احتجاج صحابه به آن ـ گفته:

فمنها: لا نسلّم أن أحداً من الصحابة قاس، وما نقل عنهم أخبار آحاد لا تفيد القطع، فيجوز عدم الصحة.

ومنها: أن ما نقل عنهم لا يدلّ دلالة واضحة على كون فتواهم بالقياس، بل يجوز أن يكون عندهم نصوص جلية أو خفية لم يذكروها.

و منها: أنه سلّمنا أن فتواهم للقياس، لكن لأقيسة جزئية من نوعٍ مّا، فلا يدلّ على صحة الاستدلال بجميع الأقيسة.

والجواب عنها: أن المنقولات وإن كانت كلّ واحد واحد منها أخبار آحاد إلاّ أن القدر المشترك بينها، وهو الفتوى بالقياس وكون عادتهم كذلك[2] متواتر، فحدث العلم به بكثرة مطالعة أقضيتهم وتواريخهم.

---

۱. یعنی: پشت سر.

۲. في المصدر: (ذلك).

وعُلم أيضاً بتكرّر عملهم بالأقيسة أنه لم يكن بخصوص نوع أو فرد.

وعلم أيضاً بقرائن قاطعة للناقلين أنه لم يكن عندهم نصّ.

وأيضاً الضرورة العادية قاضية بأنه لو كان عندهم نصّ استدلوا به في فتاواهم لأظهروا، وإنكار هذا مكابرة.

وما نقلنا عنهم وقائع متعددة تمثيلاً، فلا يضرّ عدم دلالة البعض على كونها بالقياس[1].

از این عبارت ظاهر است که احتجاج صحابه به قیاس و عدم ذکر نصّ دلالت <1491> صریحه دارد بر آنکه صحابه نصّ در دست نداشتند، و ضرورت عادیه به این معنا حکم می‌کند، و اگر نزد صحابه نصّ می‌بود ضرور است که ذکر آن می‌کردند، پس چون ذکر آن نکردند انتفای نصّ و انحصار حجت در قیاس قطعاً معلوم شد، و انکار دلالت عدم اظهار صحابه نصّ را بر عدم آن نزد ایشان، مکابره محض است.

پس به همین تقریر بعینه عدم ذکر خلافت‌مآب نصّ تحریم متعه را دلالت صریحه خواهد کرد بر آنکه نصّی نزد حضرتش نبود، و ضرورت عادیه حکم می‌کند که اگر نصّی در دست می‌داشت، اظهار آن می‌کرد، پس تأویل منکرین این دلالت ـ بحمد الله حسب افادهٔ بحر اجاج سنیه ـ مکابره شنیعه و معاندهٔ صریحه است که ضرورت عادیه بر بطلان آن دلالت دارد.

---

۱. فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۳۱۴.

و لطيف‌تر آن است که این بحر اجاج هم به سبب مزید خبط و اعوجاج و انهماک در عناد و لجاج در مقام تأویل قول عمر، التزام سکوت عمر از ذکر نصّ تحریم متعتین وحيّ على خير العمل نموده؛ و نیاندیشیده که حسب افادهٔ خودش مکابرهٔ او ثابت می‌گردد؛ زیرا که او در همین کتاب - اعنی "شرح مسلم" - قول عمر: (ثلاث كنّ على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أنا أُحرّمهنّ وأنهىٰ عنهنّ: متعة الحجّ، ومتعة النكاح، وحي على خير العمل) - را بر تقدیر صحت حمل کرده بر آنکه:

إن الثلاثة التي وقعت في العهد الشريف أحياناً أنا أُبيّن حرمتهنّ التي ثبتت منه - عليه وآله و... [۱] الصلاة والسلام - وأنا أنهىٰ عنهنّ لأجل الحرمة الثابتة في الشرع الشريف بعد الإباحة*.

وظاهر است که بنابر این تأویل لازم می‌آید که عمر علم به نصّ تحریم متعتین و حي على خير العمل داشت و ذکر آن نکرد، حال آنکه حسب اعترافش ضرورت عادیه قاضی است به آنکه اگر نزد خلافت‌مآب نصّ می‌بود - که استدلال به آن می‌کرد در فتوای خود - هر آئینه اظهار آن می‌کرد، و انکار این معنا مکابره است.

---

۱. أصحابه حذف شد.

*. [الف] مسألة استقرّ [استقرار] اتفاق العصر الثاني بعد استقرار الخلاف من مبحث الإجماع. (۱۲). [فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۲۲۷].

و نیز سابقاً دانستی که حسب افادهٔ **مخاطب** در باب فقهیات، سکوت در معرض بیان صریح مفید حصر است[۱]؛ و چون خلافت‌مآب در معرض بیان[۲] نهی و تحریم متعه، سکوت از ذکر نهی خدا و رسول ﷺ کرده‌اند، به اعتراف **مخاطب** انتفای نهی خدا و رسول ﷺ از متعة الحجّ ظاهر گردید، و بطلان این تأویل[۳] علیلش حسب افادهٔ خودش واضح گشت.

و نیز دانستی که نقل بعض حدیث خصم هم نزد **مخاطب** سرقت است و به غایت قبیح[۴]؛ پس اگر خلافت‌مآب بر نسخ متعه مطلع بوده و می‌دانست که نهی از آن در قرآن نازل شده و جناب رسالت‌مآب ﷺ آن را بیان فرموده، باز اکتفا بر ذکر بودن متعه نسا در عهد جناب رسالت‌مآب ﷺ نموده و نسخ آن ذکر نکرده، لازم آید که خلافت‌مآب ـ حسب افادهٔ **مخاطب** ـ مرتکب خیانت فضیح و سرقت قبیح گردیده باشد، پس در این صورت هم مطلوب اهل حق حاصل است، ولله الحمد علی ذلك.

و نیز دانستی که یافعی قول ذهبی را دربارهٔ حَکَم که طرد کرده او را

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه : ۲۵۶.

۲. قسمت (صریح مفید حصر است، و چون خلافت‌مآب در معرض بیان) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. در [الف] اشتباهاً اینجا: (این) آمده است.

۴. تحفهٔ اثناعشریه : ۳۴۲.

نبیّ صلّی الله علیه و آله [به غیر ذکر عذر عثمان، اطلاق قبیح است که استبشاع می‌کند آن را هر ذی ایمان به فضل صحابه[1] و ظاهر است که کلام عمر هم مثل این کلام ذهبی است، یعنی چنانچه ذهبی ذکر ادخال عثمان، مطرود عهد حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله رابی‌ذکر عذر نموده، همچنان عمر ذکر نهی و تحریم خود مباح حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله را بی‌ذکر عذر نموده، پس این اطلاق][2] و نهی کردن خود از آن، نیز اطلاق قبیح و اغفال شنیع خواهد بود.

و نیز سابقاً دانستی که فضل الله توربِشتی در "میسر شرح مصابیح" گفته:

حديث أنس...: أن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم لبس خاتم فضة في يمينه.. إلى آخر الحديث.

قلت: قد خالف هذا الحديث آخره الذي يتلو <1492> هذا الحديث، ولا أرى القول بردّ أحدهما بالآخر؛ لأنهما صحيحان، ولا الذهاب في أحدهما إلى النسخ؛ لأنه حدّث بهما بعد ارتفاع النسخ بوفاة الرسول صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، ولم يكن

---

۱. حيث قال ـ في مرآة الجنان ۱ / ۸۵ ـ: وأمّا قول الذهبي: (طرده النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فلمّا استخلف عثمان أدخله المدينة، وأعطاه مائة ألف)، من غير ذكر عذر لعثمان، فإطلاق قبيح يستبشعه كلّ ذي إيمان بفضل الصّحابة أُولي الحق والإحسان.

۲. کلام مؤلف رحمه الله در اینجا افتادگی داشت، از مطلبی که در مورد متعة النساء ذیل کلام یافعی فرموده بودند استفاده شد.

الصحابي ليتحدّث بالناسخ مع المنسوخ من غير بيان عِلمه بذلك، أو يذكر السنّة المتروكة، وقد عرف أن النبيّ[صلى الله عليه وآله] عدل عنها.* انتهی.

از این عبارت تورِپشتی ظاهر است که تحدیث صحابی به امر منسوخ با ناسخ، به غیر بیان علم خود به نسخ جایز نیست، پس می‌باید که حدیث لبس خاتم در یمین و مخالف آن هر دو معمول به باشد؛ پس همچنین تحدیث خلافت‌مآب به وجود متعتین در زمان جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله دلیل اباحه و عدم نسخ آن در زمان آن حضرت باشد.

و هرگاه تحدیث به منسوخ با ناسخ بی بیان نسخ و ذکر سنت متروکه بر مثل أنس روا نباشد، چگونه تجویز بیان امر منسوخ بی بیان ناسخ اصلاً و ذکر سنت متروکه بر خلافت‌مآب تجویز توان کرد؟!

و مخفی نماند که فضل‌الله تورِپشتی از اکابر فقها و محدّثین اهل سنت

---

*. [الف] باب الخاتم من كتاب الأدب [اللباس]. [الميسر في شرح مصابيح السنّة ۹۸۴/۳].

قوبل على أصل الميسر من نسخة عتيقة كتب في آخرها: أوقع فراغ كتابه، كاتبها العبد الأصغر الجاني علي بن الحسين بن محمد الكرماني ـ أصلح الله حاله، وحقّق في الدارين آماله ـ في اليوم الثلثاء الرابع والعشرين من شهر رمضان المبارك ـ عمّت ميامنه ـ لسنة ثلاث وسبعين وسبع‌مائة بمدينة كرمان حماه الله تعالى عن طوارق الحدثان. (۱۲).

است، چنانچه تقی‌الدين ابوبكر بن احمد بن شهبة الدمشقی الأسدی در "طبقات فقهاء شافعيه" گفته:

فضل الله التوربِشتي، قال السبكي ـ في الطبقات الكبرى ـ: فقيه، محدّث من أهل شيراز، شَرَح مصابيح البغوي شرحاً حسناً، ولعله كان في حدود الست مائة.

وتُوْرِبِشْت: بضمّ التاء المثناة من فوق، بعدها واو ساكنة، ثم راء مكسورة، ثم باء موحدة مكسورة، ثم شين معجمة ساكنة، ثم تاء مثناة من فوق[۱].

و نيز دانستی كه شمس‌الائمه محمد بن احمد بن ابی‌سهل سرخسی حنفی كه از اكابر ائمه و فقهای ايشان است، و صاحب "هدايه" تلميذِ تلميذ او است، در "مبسوط" گفته:

وبَلَغَنا عن عمر... [أنه][۲] قال: لأمنعن النساء فروجهنّ إلاّ من الأكفاء.

وفي هذا دليل على أن للسلطان يداً في الأنكحة، فقد أضاف المنع إلى نفسه، وذلك يكون بولاية السلطنة.

وفيه دليل على أن الكفاءة في النكاح معتبرة، وأن المرأة غير

---

۱. طبقات الشافعية ۲ / ۳۴، ولاحظ: طبقات الشافعية الكبرى للسبكي ۸ / ۳۴۹.

۲. الزيادة من المصدر.

ممنوعة من أن تزوّج نفسها ممّن یکافئها، وأن النکاح ینعقد بعبارتها.* انتهی.

از این عبارت ظاهر است که اضافهٔ عمر منع را به نفس خود دلیل است بر آنکه این منع از خود عمر بوده نه مستند به منع خدا و رسول [صلّی الله علیه وآله وسلّم]؛ زیرا که سرخسی بر اضافهٔ عمر منع را به نفس خود استدلال کرده بر آنکه برای سلطان ید است در انکحه، و این منع را مسبب به ولایت سلطنت نموده، وظاهر است که اگر این منع مستند به منع خدا و رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم می‌بود، این استدلال صحیح نمی‌شد؛ چه بنابر این معنای قول عمر آن خواهد بود که منع[۱] از نکاح غیر اکفا ثابت باشد، و عمر به این سبب منع از آن کند، این معنا هرگز دلیل ثبوت ولایت ید برای سلطان در انکحه نمی‌تواند شد، و ظاهر است که مراد سرخسی از ثبوت ید برای سلطان در انکحه آن است که سلطان به رأی خود بلااستناد به دلیل شرعی اگر حکمی در انکحه صادر کند، نافذ گردد و مقبول شود به سبب ولایت سلطنت؛ و نیز منع خدا و رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم از نکاح **<1493>** غیر اکفا غیر ثابت، پس حمل این منع بر منع خدا و رسول باطل محض است.

و نیز بنابر این معنای قول سرخسی چنین خواهد بود که: این قول عمر دلالت می‌کند بر آنکه سلطان را می‌رسد که منع کند از امری که منع کرده باشند

---

*. [الف] شروع کتاب النکاح. [المبسوط ۴ / ۱۹۶].

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (خواهم کرد) اضافه شده است.

از آن خدا و رسول صلی الله علیه و آله، و این دلالت به این وجه هست که اضافه کرده عمر منع را به نفس خود، و این منع به سبب ولایت سلطنت است.

و ظاهر است که این کلام لائق سخریه و استهزای علما است، ناقابل اعتنا و لائق اصغا؛ زیرا که اضافهٔ نهی را به نفس خود؛ چه دخل است در اثبات جواز منع از امری که منع آن شرعاً ثابت باشد؟!

پس ثابت شد که غرض سرخسی همین است که اضافهٔ عمر منع را به نفس خود دلالت دارد بر آنکه این منع مخصوص به او بوده و از خدا و رسول صلی الله علیه و آله ثابت نشده، و به این سبب استدلال کرده بر آنکه سلطان را اختیار است در انکحه.

و نیز سابقاً دانستی که رازی در اثبات اباحهٔ متروک التسمیه استدلال کرده به آنکه تخصیص شيء بذکر دلالت می‌کند بر نفی حکم از ماعدای آن[1]؛ پس قول عمر هم دلالت خواهد کرد بر اختصاص نهی به او، و نفی آن از خدا و رسول صلی الله علیه و آله.

و نیز دانستی که **مخاطب** لفظ (صاحبکم) را که صدور آن از مالک بن نویره احتمالاً نقل کرده، دلیل ارتداد گردانیده[2]؛ و این معنا هم دلالت دارد بر آنکه از قول عمر اختصاص نهی به او ظاهر می‌شود.

---

۱. حیث قال في کتاب ترجیح مذهب الشافعي: ان تخصیص الشيء بالذکر یدلّ علی نفي الحکم عمّا عداه.. وقد تقدّم في متعة النساء تفصیل کلامه، فراجع.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۶۲ـ۲۶۳.

و روایت عمران بن سواده لیثی ـ که والد **مخاطب** در "ازالة الخفا" نقل کرده، و از فضائل و مآثر عمر شمرده، و اثبات محامد عظیمه عمر به آن خواسته ـ نیز دلیل صریح است بر آنکه تحریم متعتین از خلافت‌مآب به محض رأی و اجتهاد، بلااستناد به نص جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده.

اما دلالت آن بر آنکه تحریم متعة الحجّ از خلافت‌مآب واقع شده و جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم آن را حرام نفرموده، پس به کمال وضوح ظاهر است؛ زیرا که در آن مذکور است که عمران به عمر گفت:

ذكروا أنك حرّمت المتعة في أشهر الحجّ. وزاد أبو جعفر: وهي حلال ولم يحرّمها رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] وأبو بكر، فقال: أجل[1] .. إلى آخره[2].

و اما دلالت آن بر انتفای تحریم متعة النسا از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم نیز پرظاهر است؛ زیرا که در آن مذکور است که عمران به عمر گفت:

ذكروا أنك حرّمت متعة النساء، وكانت رخصة من الله، نستمتع بقبضة ونفارق عن ثلاث[3].

و عمر به جواب گفت:

إن رسول الله أحلّها في زمان ضرورة، ورجع الناس عنها في

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (رجل) آمده است.

۲. ازالة الخفاء ۲ / ۲۰۵.

۳. ازالة الخفاء ۲ / ۲۰۵.

السعة، ثم لم أعلم أحداً من المسلمين عاد إليها ولا عمل بها.. إلى آخره[۱].

از اين روايت ظاهر است كه عمران عيب مردم بر عمر به سبب تحريم متعة النساء ذكر كرده، و مباح بودن آن و عمل اصحاب به آن بيان نموده، وعمر در اين مقامِ ضرورت از ذكر نصّ تحريم، سكوت و صموت نموده، به محض حيلهٔ تحليل آن در زمان ضرورت و رجوع ناس به سعه تمسك نموده؛ حال آنكه ظاهر است كه تحليل ـ ولو كان في زمان الضرورة ـ دليل تحليل است نه سبب تحريم، و توضيح دلالت اين روايت سابقاً به بيان شافى گذشته.

و نيز روايت راغب اصفهانى در "محاضرات" از شيخ اهل بصره كه سابقاً مذكور شد[۲] صريح است در آنكه قول <1494> عمر در تحريم متعتين مفيد حليّت آن در شرع است، و دلالت دارد بر آنكه تحريم آن از جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله واقع نشده، بلكه مخصوص به خلافت‌مآب بود.

و راغب اصفهانى ـ از اكابر أئمه و أجله اساطين سنيه مثل غزالى و غير او است ـ سيوطى در "بغية الوعاة" گفته:

المفضل بن محمد بن معلى الإصبهاني، أبو القاسم، الراغب،

---

۱. ازالة الخفاء ۲ / ۲۰۵.

۲. محاضرات الادباء ۲ / ۲۳۵.

صاحب المصنفات، كان في أوائل المائة الخامسة، له: مفردات القرآن، وأفانين البلاغة، والمحاضرات، وقفت على الثلاثة، وقد كان ظنّي أن الراغب معتزلي حتّى رأيت بخطّ الشيخ بدرالدين الزركشي على ظهر نسخة من القواعد الصغرى لابن عبد السلام ما نصّه: ذكر الإمام فخر الدين الرازي ـ في تأسيس التقديس في الأُصول ـ : أن أبا القاسم الراغب من أئمة السنّة، وقرنه بالغزالي، قال: وهي فائدة حسنة، فإن كثيراً من الناس يظنّون أنه معتزلي[1].

و علامه ارنيقى ـ تلميذ محمود بن محمد بن قاضى‌زاده رومى ـ در "مدينة العلوم" گفته:

وفنون المحاضرات للراغب الإصفهاني، وهو المفضل بن محمد الإصفهاني، أبو القاسم، الراغب، صاحب المصنفات، كان في أوائل المائة الخامسة، له مفردات القرآن، وأفانين البلاغة، والمحاضرات، وله تفسير سمعناه من بعض الثقات، وله تفصيل النشأتين، وله كتاب الذريعة في أحكام الشريعة، والناس يظنّون أنه معتزلي، لكن قال السيوطي: رأيت بخط الشيخ بدر الدين الزركشي على ظهر نسخة من القواعد الصغرى لابن عبد السلام

---

١. بغية الوعاة ٢ / ٢٩٧.

ما نصّه: ذكر الإمام فخر الدين الرازي ـ في تأسيس التقديس في الأُصول ـ : أن أبا قاسم الراغب من أئمة السنّة، وقرنه بالغزالي، وهذه فائدة حسنة، فلا عبرة بظنون الناس، و﴿إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾*.

و در "كشف الظنون" گفته:

محاضرات الأُدباء ومحاورات الشعراء والبلغاء ؛ لأبي القاسم حسين بن محمد، المعروف بـ: الراغب الإصبهاني، وهو عمدة هذا الفنّ بين الفضلاء، أوله: الحمد لله الذي تقصر الأقطار أن تحويه.. إلى آخره، ورتّبه على خمسة وعشرين حدّاً وذكر فصولاً وأبواباً**.

و نيز در "كشف الظنون" مسطور است:

تفسير الراغب، هو الفاضل العلاّمة أبو القاسم الحسين بن محمد بن المفضل، المعروف بـ: الراغب الإصفهاني، المتوفى في رأس المائة الخامسة، وهو تفسير معتبر في مجلّد، أوله: (الحمد لله على آلآئه..) أورد في أوله مقدّمات نافعة في التفسير، وطرزه: أنه أورد جملاً من الآيات ثم فسّرها تفسيراً مشبعاً، وهو أحد مآخذ

---

* . [الف] علم المحاضرة من الشعبة الثانية. (١٢). [مدينة العلوم:].

** . [الف] حرف الميم. [كشف الظنون ٢ / ١٦٠٩].

أنوار التنزيل للبيضاوي[١].

و نيز در "كشف الظنون" گفته:

تفصيل النشأتين وتحصيل السعادتين : للإمام أبي القاسم الحسين بن محمد بن المفضل، الراغب الإصفهاني، المتوفى [في][٢] رأس المائة الخامسة.. إلى آخره[٣].

و نيز در "كشف الظنون" گفته:

مفردات ألفاظ القرآن في اللغة لأبي القاسم حسين بن محمد بن المفضل، المعروف بـ: الراغب الإصفهاني ، المتوفى سنة [٥٠٢][٤] وسمّاه السيوطي ـ في طبقات النحاة ـ : المفضّل بن محمد، وقال: كان في أوائل **<1495>** المائة الخامسة ،ونقل عن خط الزركشي ما نصّه: ذكر الإمام فخر الدين الرازي ـ في تأسيس التقديس في الأُصول ـ : أن الراغب من أئمة السنّة، وقرنه بالغزالي.. إلى آخره[٥].

---

١. كشف الظنون ١ / ٤٤٧.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. كشف الظنون ١ / ٤٦٢.

٤. الزيادة من المصدر.

٥. كشف الظنون ٢ / ١٧٧٣.

و نيز در "كشف الظنون" گفته:

أفانين البلاغة ؛ للعلامة أبي القاسم حسين بن محمد ، المعروف بـ: الراغب[۱].

و نيز در "كشف الظنون" گفته:

الذريعة إلى مكارم الشريعة ؛ للإمام أبي القاسم حسين بن محمد بن المفضل الراغب الإصبهاني، ذكره في أوائل مفرداته.. إلى أن قال: قيل: إن الإمام حجّة الإسلام الغزالي كان يستصحب كتاب الذريعة دائماً ويستحسنه لنفاسته*.

و در "معجم الادباء" ياقوت حموى ـ على ما نقل عنه ـ مذكور است:

الحسين بن محمد الراغب الإصفهاني، أحد أعلام العلم [متحقق][۲] بغير فنّ من العلوم أدبيها وحكميها، له كتاب تفسير القرآن قيل: وهو كبير[۳].

---

۱. كشف الظنون ۱ / ۱۳۱.

*. در [الف] اشتباهاً: (لفاسته) آمده است.

[الف] حرف الذال المعجمة. (۱۲). [كشف الظنون ۱ / ۸۲۷].

۲. الزيادة من بحارالأنوار.

۳. لم نجد هذا النصّ في معجم الأُدباء المطبوع ولا غيره ، نعم نقل هذا الكلام في بحار الأنوار ۱۰۴ / ۱۴ عن خط الشيخ الجبعي رحمه الله عن خط الشيخ الشهيد رحمه الله ، فراجع.

اما آنچه گفته: زیرا که خلیفه وقتم، و در امور دینی تشـدّد مـن مـعلوم شماست، نباید که در این هر دو امر تساهل ورزید.

پس پرظاهر است که این فقرهٔ طولانی هم از عبارت ثانی به هیچ وجـه مستفاد نیست، محض عنایت **مخاطب** است که مباهات را به تشدّد منسوب به خلافت‌مآب می‌سازد، و صفت فظاظت و غلظت او [را] ـ که معائب آن از احادیث کثیره ظاهر و باهر است ـ یاد می‌دهاند!!

اما آنچه گـفته: و در حقیقت نهی از این هر دو در قرآن نازل است و خود پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم فرموده، قوله تعالی: ﴿**فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ**..﴾ الی آخر.

پس مخدوش است به آنکه: اگر غرض آن است که محصل این الفاظ هم در معنای کلام عمر داخل است، پس قطع نظر از آنکه این محصل از کلام عمر به هیچ نوع دلالت و اشارت ظاهر نمی‌شود، بلکه عکس آن از کلام عمر ظاهر است، یعنی بودن این هر دو در زمان جناب رسـالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله البـته ظاهر است، افادهٔ این معنا نکته[ای] را کـه کـابلی و **مـخاطب** مـطمح نـظر داشته‌اند ـ یعنی افادهٔ اشدّیت تأثیر [را] ـ به باد فنا می‌دهد؛ چه هرگاه حسب افادهٔ عمریه در حقیقت نهی از این هر دو امر در قرآن نازل باشد، و خـود جناب پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن امر فرموده باشد، این نهی هم مثل سائر احکام شرعیه خواهد بود، و اشدّیت تأثیر که به محض اضافه به ذات تشدّدسمات

فظّ غليظ حاصل می‌شد، متحقق نخواهد گرديد.

و اگر غرض **مخاطب** از اين قول نه تفسير قول عمر به آن است، بلكه غرض بيان حقيقت حال است؛ پس باز هم لازم می‌آيد كه **مخاطب** با كمال، الحال اشدّيت تأثير نهی عمر در قلوب مردم نمی‌خواهد؛ چه بنابر مزعومش هرگاه ثابت خواهد شد كه اين نهی از احكام قرآنی است، مردم آن را به خاطر نخواهند آورد، و در عمل به آن تساهل خواهند كرد.

و مع‌هذا بطلان ادعای دلالت قول حق تعالی بر نهی تحريم متعه سابقاً به بيان واضح دانستی، و دريافتی كه ائمه و اساطين، اين ادعای واهی را ردّ می‌كنند كه تحريم متعه [را] از قرآن ثابت نمی‌دانند.

و محمد بن عبدالباقی بن يوسف بن احمد بن علوان الزرقانی المصری المالكی در "شرح موطّأ" گفته:

اختلف الأُصوليون في الإجماع بعد الخلاف، هل يرفع الخلاف السابق أو لا يرفعه، فيكون الخلاف باقياً، ومن ثَمَّ <1496> جاء الخلاف في من نكح نكاح متعة هل يحدّ أم لا؟ لشبهة العقد، وللخلاف المتقدّم[1] فيه، ولأنه ليس من تحريم القرآن، ولكنه يعاقب عقوبة شديدة[2].

---

۱. في المصدر: (المتقرّر).

۲. شرح الزرقاني ۳ / ۱۹۹.

و زرقانی از اکابر و أجلهٔ محدّثین سنیه است، در "کشف الظنون" در ذکر "موطّأ" گفته:

وشرحه ـ أعني موطأ مالك ـ خاتمة المحدّثين محمد بن عبد الباقي ابن يوسف بن أحمد بن علوان الزرقاني ، المصري ، المالكي ، المتوفى سنة اثنتين وعشرين ومائة وألف شرحاً بسيطاً في ثلاثة مجلدات[۱].

و نیز بطلان ادعای واهی ثبوت تحریم متعه از قرآن از افادهٔ خود خلافت‌مآب ظاهر است که از کلام خودش ثابت است که او تحریم متعه به حکم خدا و رسول صلی الله علیه و آله نکرده بلکه از رأی خود، کما ظهر من روایة عمران بن سواده.

و طرفه‌تر از همه آن است که این آیهٔ کریمه متقدم بر تحلیل متعه است، پس چگونه متقدّم ناسخ متأخر تواند شد؟!

و عجب که **مخاطب** در باب امامت و باب مکائد تشبث[۲] به تقدم نزول بعض آیات به مقابلهٔ اهل حق نماید، و از غایت دانشمندی استدلال به آن بر کذب روایاتی که ائمهٔ اعلام و اساطین فخام اهل اسلام آورده‌اند نماید[۳]؛ و

---

۱. کشف الظنون ۲ / ۱۹۰۸.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

۳. برای نمونه مراجعه شود به: تحفهٔ اثناعشریه : ۴۴ کید سی و دوم.

خود از لزوم این اشکال غفلت فرماید، و از عود تشنیعات شنیعه بر خود باکی ننماید[١].

و دلالت آیه ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ﴾[٢] بر نهی از فسخ حج نیز صریح البطلان است.

و دانستی که علامه ابن حزم ـ که به تصریح خود **مخاطب** از علمای اهل سنت است[٣]، و مدائح ظاهره و مناقب فاخره او بر زبان ذهبی که به تصریح کابلی و **مخاطب** امام اهل حدیث است[۴]، سابقاً شنیدی[۵] ـ استدلال را به این آیه بر منع فسخ حج باطل ساخته و ردّ آن نموده[۶].

و لطیف‌تر آن که آیه: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ﴾[٧] مقدم است بر حکم فسخ حج، پس کمال عجب است که مقدم چگونه ناسخ متأخر گردید؟!

و همانا برهان علو حق و سطوع نور صدق این است که ارباب باطل برای

---

١. در [الف] اشتباهاً: (نماید) آمده است.

٢. البقرة (٢): ١٩۶.

٣. تحفهٔ اثناعشریه: ٢٢٧.

۴. الصواقع، ورق: ٢۴۶، تحفهٔ اثناعشریه: ٢١٢.

۵. از العبر ذهبی ٣ / ٢۴١ گذشت.

۶. از المحلّیٰ ٧ / ١٠٢ گذشت.

٧. البقرة (٢): ١٩۶.

تصویب نهی عمر از متعتین[1] بهتان بر حق تعالی فرا بستند که ادعای نزول نهی متعتین در کلام الهی نمودند؛ و حق تعالی در هر دو دعوی تفضیح ایشان به ابلغ وجوه نمود.

و تقدم نزول آیه: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ..﴾[2] إلی آخر الآیة بر حکم فسخ حج از عبارت ابن الهمام سابقاً ظاهر شد که او تصریح از صاحب "تنقیح"[3] نقل کرده که قوله تعالی: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ﴾[4] در سنهٔ ششم نازل شده، و ظاهر است که حکم فسخ حج در حجة الوداع بود[5].

و علامه قرطبی در "مفهم" در ضمن حدیث عائشه:

قالت: دخل رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم علی ضباعة بنت الزبیر، فقال لها: «أردت الحجّ؟» قالت: والله ما أجدني إلاّ وجعة، فقال: «حجّي، واشترطي، وقولي: اللهم محلّي حيث حبستني»، وكانت تحت المقداد*.

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

۲. البقرة (۲): ۱۹۶.

۳. در [الف] اشتباهاً: (تنصیح) آمده است.

۴. البقرة (۲): ۱۹۶.

۵. از فتح القدیر ۲ / ۴۱۳ ـ ۴۱۴ گذشت.

*. [الف] باب ما يفعل بالمحرم إذا مات. [صحيح مسلم ۴ / ۲۶].

گفته:

وقوله عليه [وآله] السلام: «حجّي، واشترطي، وقولي: اللهم محلّي حيث حبستني» معناه: أنه عليه [وآله] السلام لمّا استفهمها عن إرادة الحجّ، اعتلّت بأنها مريضة، وأنها خافت إن اشتدّ مرضها أن يتعذّر عليها الإحلال بناءً منها على أن المحصر بالمرض لا يتحلّل إلاّ بالطواف بالبيت، وإن طال مرضه، كما هو مذهب مالك وغيره، وسيأتي إن شاء الله، فلمّا خافت [هذا][1] أقرّها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم على ذلك، ثم رخّص لها في أن تشترط أن لها التحلّل حيث حبسها مرضها، وبظاهر <1497> هذا الحديث قال جماعة من العلماء من الصحابة والتابعين.. وغيرهم، منهم: عمر، وعلي [عليه السلام]، وابن مسعود، وهو قول أحمد، وإسحاق، وأبي ثور، وللشافعي قولان، فقال كل هؤلاء بجواز الاشتراط في الحجّ، وأنه له الفسخ إذا وقع شرطه؛ ومنع ذلك جماعة أُخرى وقالوا: إنه لا ينفع، منهم: ابن عمر والزهري ومالك وأبو حنيفة، متمسّكين بقوله تعالى: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾[2] وبقوله: ﴿وَلاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ﴾[3].

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. البقرة (۲): ۱۹۶.

۳. سورة محمد صلى الله عليه وآله (۴۷): ۳۳.

واعتذروا عن هذا الحديث بوجهين:

أحدهما: ادعاء الخصوص بهذه المرأة.

وثانيهما: أنهم حملوه على التحلّل بالعمرة، فإنها أرادت أن تحجّ، كما جاء مفسّراً من رواية ابن المسيب، وهو: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أمر ضباعة أن تشترط وتقول: اللهم الحجّ أردت، فإن تيسّر، وإلاّ فعمرة.

وروي عن عائشة: أنها كانت تقول: للحجّ خرجت، وله قصدت، فإن قضيته فهو الحجّ، وإن[1] حال دونه شيء فهو العمرة. والله أعلم*.

از این عبارت ظاهر است که ابن عمر و زهری و مالک و ابوحنیفه و امثال ایشان آیه: ﴿أَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾[2] را مانع از تحلّل به عمره ـ که همان است مراد از فسخ حج ـ نمی‌دانند؛ زیرا که ایشان اشتراط فسخ حج را، و ارتکاب فسخ حج به سبب تحقق شرط [را] غیر جایز داشته‌اند، و آیه: ﴿أَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾[3] را مانع از آن دانسته، و حمل حدیث ضباعه بر تحلّل به

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (وإن) تکرار شده است.

*. [الف] من باب المحرم يموت، ما يفعل به من كتاب الحجّ. (۱۲). [المفهم ۲۹۵/۳ ـ ۲۹۶].

۲. البقرة (۲): ۱۹۶.

۳. البقرة (۲): ۱۹۶.

عمره نموده؛ پس اگر آیه ﴿أَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ﴾[1] منافی تحلّل به عمره می‌بود، عدول از قول اول فایده نداشت.

و نیز از این عبارت واضح است که جماعتی از علمای صحابه و تابعین وغیر ایشان که از جمله ایشانند: جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و خود عمر بن الخطاب و ابن مسعود قائل‌اند به آنکه اشتراط فسخ حج و فعل آن به حصول شرط جایز است، و احمد بن حنبل و اسحاق و ابوثور هم به آن قائل‌اند، و یک قول شافعی هم موافق آن است.

و ظاهر است که اگر آیه: ﴿أَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ﴾[2] را دلیل ابطال فسخ حج گردانند، لازم آید که این اشتراط و عمل فسخ در صورت حصول شرط جایز نباشد، چنانچه ابن عمر و زهری و مالک و ابوحنیفه به این آیه استدلال بر منع کرده‌اند، ولکن چون خود خلافت‌مآب تجویز این اشتراط فرمودند، حسب افادهٔ خودشان متحقق گشت که آیه: ﴿أَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ﴾[3] مانع از جواز فسخ[4] نیست، و فتوای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و ابن مسعود و دیگر تابعین و علما هم مؤیّد آن است، پس بنابر این هم استدلال به این آیهٔ کریمه

---

١. البقرة (٢): ١٩٦.

٢. البقرة (٢): ١٩٦.

٣. البقرة (٢): ١٩٦.

۴. در [الف] اشتباهاً: (نسخ) آمده است.

بر تحریم فسخ[1] نهایت باطل و واهی باشد.

و مسلم در "صحیح" خود گفته:

حدّثنا محمد بن مثنّی[2] وابن بشّار، قال ابن مثنّی[3]: حدّثنا محمد بن جعفر، حدّثنا شعبة، قال: سمعت قتادة يحدّث عن أبي‌نضرة، قال: كان ابن عباس يأمرنا بالمتعة، وكان ابن الزبير ينهىٰ عنها، قال: فذكرت ذلك لجابر بن عبد الله فقال: على يدي دار الحديث، تمتّعنا مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم، فلمّا قام عمر قال: إن الله كان يحلّ لرسول الله ما شاء بما شاء، وإن القرآن قد نزل منازله: فـ﴿أَتِمُّوا الْحَجَّ < 1498 > وَالْعُمْرَةَ﴾[4] كما أمركم الله، وأبتّوا[5] نكاح هذه[6] النساء، فلن أُوتي برجل نكح

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (نسخ) آمده است.

۲. في المصدر: (المثنى).

۳. في المصدر: (المثنى).

۴. البقرة (۲): ۱۹۶.

۵. در [الف] اشتباهاً: (وائتوا) آمده است.

قال ابن الأثير: ومنه الحديث: (أبتّوا نكاح النساء).. أي اقطعوا الأمر فيه، وأحكموه بشرائطه، وهو تعريض بالنهي عن نكاح المتعة؛ لأنه نكاح غير مبتوت، مقدّر بمدّة. انظر النهاية ۱ / ۹۲.

۶. در [الف] اشتباهاً: (هذا) آمده است.

امرأة إلى أجل إلاّ رجمته بالحجارة[1].

و قرطبی در "مفهم" در شرح این حدیث گفته:

وقول عمر: (ان القرآن قد نزل منازله) .. أي استقرّت أحكامه وثبتت معالمه، فلا يقبل النسخ ولا التبديل بعد أن توفّي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، ويعني بذلك أن متعة الحجّ قد رفعت لما أمر الله بإتمام الحجّ والعمرة.

ومتعة النكاح أيضاً كذلك؛ لما ذكر الله شرائط النكاح في كتابه وبيّن أحكامه، فلا يزاد فيها ولا ينقص منها شيء ولا يغيّر*.

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که قرطبی افاده کرده که: عمر به امر الهی به اتمام حج و عمره استدلال بر رفع متعة الحجّ می‌نمود؛ پس اگر غرض قرطبی از متعة الحجّ، تمتّع است، پس ثابت شد که ابن الخطاب تمتّع را مرفوع و منسوخ می‌دانست، و بطلان رفع و نسخ تمتّع بالاتر از آن است که حاجت بیان داشته باشد، و ائمه سنیه تحریم تمتّع [را] در غایت شناعت و فظاعت دانسته، و آن را لائق تأویل و توجیه ندیده، فرار از آن می‌نمایند و تحاشی از آن می‌زنند؛ پس استدلال خلافت‌مآب [را] بر رفع تمتّع به کلام

---

۱. صحیح مسلم ۴ / ۳۸.

*. [الف] باب ما جاء في نسخ الحجّ، من كتاب الحجّ. (۱۲). [المفهم ۳/۳۱۷ـ ۳۱۸].

الهی ثابت کردن، در حقیقت غایت دانشمندی حضرتش و جسارت او بـر نسبت[1] تهمت نسخ تمتّع به خدای تعالی ظاهر نمودن است!

و اگر غرض از متعة الحجّ ، فسخ حج است چنانچه کلام قرطبی در شرح صدر این حدیث دلالت بر آن دارد ـ کما سبق نقله ـ پس ظاهر شد که به زعم قرطبی ارتفاع فسخ حج به سبب امر به اتمام حج و عمره واقع شده، حال آنکه پر ظاهر است که امر فسخ حج بعد نزول این آیه واقع شده بـلاریب، پس اگر بالفرض امر به اتمام مانع از فسخ حج باشد، امر فسخ حج رافع این حکم خواهد شد، نه آنکه متقدم رافع متأخر بگردد کـه بـطلان آن بـداهـتاً ثابت است.

از تعصبات این حضرات تاکجا شکایت توان کرد که دربارۀ متعة النساء که قطعاً و حتماً جواز آن به اجماع طرفین اولاً ثابت و محقق است، احادیث دالّه بر نسخ تراشیدند و آیات عدیده را به افترا و بـهتان ـ کـه اصـلاً دلالت بـر مطلوبشان ندارد ـ ناسخ گردانیدند، و دربارۀ فسخ حج ـ که آن هم قـطعاً و حتماً ثابت است و احادیث متواتره بر آن دلالت دارد ـ نیز خود را از وضع اختصاص آن به صحابه باز نداشتند و آیه متقدمه را بر آن ـ کما وقع في متعة النساء ـ ناسخ آن گردانیدند، و الحق کـه در حـمایت خـلافت‌مآب گـوی مسابقت ربودند و از تضییع دین و ایمان اصلاً مبالات ننمودند.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (نسب) آمده است.

و ثبوت فسخ حج به احاديث متواتره از تصريح ائمه سنيه ثابت است، چنانچه سابقاً دانستی که ابوبکر جصاص ـ بعد ذکر بعض روايات عايشه که دلالت می‌کند بر امر جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله به فسخ حج ـ گفته:

وهذا هو الصحيح، لما ورد فيه من الآثار المتواترة في أمر النبيّ [صلى الله عليه وآله] أصحابه بفسخ الحجّ، وقول عمر ـ بحضرة الصحابة ـ: متعتان كانتا على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أنا أنهىٰ عنهما وأضرب عليهما: متعة النساء ومتعة الحجّ. وهو يعني هذه المتعة، فلم **<1499>** يظهر من أحد منهم إنكاره ولا الخلاف عليه.* انتهى.

و عجب که ابوبکر جصاص با وصف اعتراف به ثبوت فسخ حجّ به احاديث متواتره باز ادعای نسخ فسخ حج به آيه ﴿أَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ﴾[1] نموده چنانچه بعد عبارت سابقه گفته:

ولو تعارضت أخبار عائشة لكان سبيلها أن تسقط كأنّه لم يرو عنها شيء، ويبقى الأخبار الأُخر في أمر النبيّ عليه [وآله] السلام أصحابه بفسخ الحجّ من غير معارض، ويكون منسوخاً بقوله:

---

*. [الف] مبحث التمتّع بالعمرة بالحجّ [الى الحجّ]، ذيل باب ۷۲ ذكر اختلاف أهل العلم في حاضري المسجد الحرام. [أحكام القرآن ۱ / ۳۵۴].

۱. البقرة (۲): ۱۹۶.

﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾[1] علی ما روي عن عمر.. .[2] انتهی.

این تعصب شدید قابل تماشا است که امری که به اعتراف خودش به احدیث متواتره [ثابت] است آن را به محض وهم سخیف و احتمال رکیک منسوخ می‌پندارد، و نمی‌داند که آیه ﴿أَتِمُّوا الْحَجَّ﴾[3] مقدّم است بر امر به فسخ حج، و متقدم ناسخ متأخر نمی‌تواند شد، این مقدمه را اطفال و بُله و صبیان هم می‌فهمند لکن اعاظم و اساطین ائمه‌شان در هوای خلافت‌مآب هوش و حواس باخته، اصلاً تأمل نمی‌نمایند!

و در حقیقت جصاص به ذکر مروی بودن منسوخیت فسخ حج به آیه ﴿أَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ﴾[4] از خلافت‌مآب، مزید تفضیح و تقبیح حضرتش نموده که از آن واضح گشت که خلافت‌مآب علاوه بر تحریم حلال الهی، جسارت بر صریح بهتان و افترا بر حق تعالی هم آغاز نهاده.

اما آنچه گفته: لکن فساق و عوام الناس نهی قرآنی و احکام احادیث را چه به خاطر می‌آرند؟!

پس مخاطب به این حرف نغز جمیع مساعی جمیله و مجاهدات جلیلهٔ

---

۱. البقرة (۲): ۱۹۶.

۲. أحکام القرآن ۱ / ۳۵۴.

۳. البقرة (۲): ۱۹۶.

۴. البقرة (۲): ۱۹۶.

ائمه و اساطين خود را در اثبات جلالت و عظمت و وثوق و اعتماد و شرف و فضل صحابه و تابعين به آيات و احاديث جناب سيدالمرسلين ـ صلى‌الله عليه‌وآله‌اجمعين ـ به خاک سياه برابر ساخته، داد تفضيح و تقبيح و تکذيب مقتدايان خود داده؛ چه از اين عبارت ظاهر است که حاضرين زمان کرامت‌نشان خلافت‌مآب فسّاق و عوام الناس بودند که نهى قرآنى و احکام احاديث را به خاطر نمى‌آوردند، و احکام سلطانى را بر احکام رسول يزدانى و احکام ربانى تقديم مى‌دادند؛ و ظاهر است که حاضرين زمان خلافت‌مآب يا اصحاب بودند يا تابعين، لا ثالث لهما بالبداهة، پس اگر اصحاب اخيار را فساق و فجار و معاندين اشرار و مهوّنين احکام ايزد جبار و احاديث سرور مختار ـ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌الأطهار ـ قرار داده، پس حضرات اهل سنن خود به دامانش خواهند آويخت، و خاک تفضيح و تذليل بر سر او خواهند بيخت، و سررشتهٔ اسلام و جلالت و عظمت او خواهند گسيخت که قدح يک صحابى ـ حسب افادات اين حضرات ـ زندقه و الحاد است، فکيف بقدح الکثير، فإنه من أشدّ موجبات التضليل والتکفير، ﴿وَلاَ يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾[1].

و اگر اين ذمّ و توهين و تقبيح و تهجين و تفسيق و تحقير و ازرا و تعيير به جماعت کثير تابعين اصحاب حضرت بشير و نذير ـ صلى‌الله‌عليه‌وآله اصحاب‌التطهير ـ راجع خواهد ساخت، فهو أيضاً في الشناعة يضاهي الأول.

---

۱. فاطر (۳۵): ۱۴.

و قطع نظر از آنکه در این، تکذیب افادات اساطین ثقات لازم مـی‌آید، کذب و مجازفهٔ <1500> خودش هم مثل تقدیر اول به کمال وضوح ظاهر می‌شود؛ زیرا که خودش در باب دوم صدق و صلاح تابعین را به شهادت امام الائمه ـ یعنی جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله ـ ثابت دانسته، و نفی قبح تمسک به روایاتشان به مقابلهٔ اهل حق کرده[1]؛ پس کمال حیرت است که چسان آن افاده را بر طاق نسیان گذاشته، تکذیب خود به شدّ و مدّ تمام آغاز نـهاده، کسانی را که بشارت جناب سید المرسلین ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌اجمعین ـ صادقین و صالحین‌اند، از بدترین فاسقین و فاجرین و معاندین بی‌دین که نـهی قـرآن مبین و احادیث حضرت خاتم النبیین [صلی الله علیه وآله] را بـه خـاطر نمی‌آرند، گردانیده.

و چون تعدیل و توثیق جمیع صحابه و همچنین اثبات صدق و صلاح تابعین علی العموم از خصائص مذهب سنیه است، هر تقدیری که از ایـن کلام اراده[2] کنند مثبت تقدیر آخر است، للإجماع المرکب.

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۶۲.

۲. کذا، ولی صحیح به جای (اراده) (را ردّ) است، چون ارادهٔ هر تقدیر، نـفی تقدیر دیگر است، ولی ردّ هر کدام مثبت دیگری.

و حاصل کلام مؤلف رحمه الله این است که اگر صاحب تحفه بگوید: مقصود من صحابه نیستند بایستی تابعین مراد باشد، و اگر بگوید: تابعین را اراده نکرده‌ام پس مـقصود صحابه می‌باشند.

بالجمله ؛ اگر **مخاطب** اندک بهره[ای] از حيا و تأمل و امعان مى‌داشت هرگز چنين حرف واهى براى تصحيح و تأويل كلام خلافت‌مآب بـر زبـان جارى نمى‌ساخت، و قيامت بر سر خود و اولياى خود بـر پـا نـمى‌كرد، و قوانين مذهب و اصول آن را درهم و برهم نمى‌نمود، و لكن بـراى تأويـل شنايع كلمات ائمه خود چنان خرافات بر زبان مى‌آرد كه نزد اهل نحله خود هم ـ به ابلغ وجوه! ـ رسوا مى‌شود، و كلمات و افـادات خـودش تكـذيب آن مى‌نمايد!

اما آنچه گفته: اينجا احكام سلطانى بايد.

پس اين كلام دلالت صريحه دارد بر آنكه كلام خدا و رسول صلى الله عليه وآله وسلم براى هدايت مردم كافى و وافى نيست، و احكام سلطان أشدّ تأثـيراً مـن حكـم الحديث والقرآن است، و اين دليل شافى و برهان كافى است براى اثبات عناد و ضلال خليفهٔ باكمال كه : (حسبنا كتاب الله) در مقام ردّ وصـيت سـرور انام صلى الله عليه وآله وسلم فرموده.

واعجباه ! كه خلافت‌مآب كتاب خدا را كافى و وافى داند بـه حـدى كـه

⬅ و مراد از اجماع مركب در مقام آن است كه اجماع عامّه هم بـر صـدق و صلاح صحابه واقع شده هم بر صدق و صلاح تابعين .

محتج به حدیث سرور انام ـ صلی‌الله‌علیه[1]وآله‌الکرام ـ هم نباشد و به این زعم‌فاسد مانع کتابت وصیت آن حضرت گردد؛ و **مخاطب** این افادهٔ خلافت‌مآب را خلاف حق صریح و عین ضلال قبیح دانسته، آن را پس پشت انداخته، تنها قرآن را چه، ذکر قرآن را مع حدیث هم برای هدایت کافی نداند، و ضرورت احکام سلطان بر ملا ثابت گرداند! فحسبنا قول ***المخاطب*** المرتاب ردّاً لهفوة ابن الخطاب، القائل بحسبية الکتاب، الرادّ علی سید الأطیاب، صلی‌الله علیه وآله الأنجاب.

و هرگاه حسب افادهٔ **مخاطب** نهی قرآنی و احکام احادیث برای هدایت مردم و انزجارشان از قبائح کافی نباشد بلکه احکام سلطانی می‌باید، پس وجوب نصب امام عقلاً، و کمال حُسن و اشتمال آن بر مصالح جمّهٔ عظیمه به کمال بداهت ظاهر گردید؛ و غایت شناعت ادعای اسلاف ناانصاف سنیه [در مورد] اشتمال نصب امام بر مفاسد و قبائح ظاهر شد.

مقام تدبر است که **مخاطب** به اهتمام تمام ضرورت احکام سلطانی ثابت می‌نماید و آن را به مرتبه[ای] مهم می‌پندارد که به مقابلهٔ آن احکام قرآن و حدیث را بی‌مصرف می‌گرداند که اخفای آن را مستحسن می‌داند و نسبت **<1501>** احکام را صرف به نفس سلطان مشتمل بر نکتهٔ لطیفه و موجب عمل مردم به آن می‌نماید؛ و علمای قوم اصل وجود امام را مشتمل

---

۱. در [الف] (علیه) افتاده است.

بر مفسده و قبيح و شنيع دانسته‌اند، و افاده كرده [اند] كه: اداى واجب و ترك قبيح با عدم امام اكثر است از روى ثواب؛ زيرا كه آن اشقّ است و اقرب به اخلاص كه در آن احتمال بودن آن از خوف امام منتفى است، يعنى وجود امام قبيح و شنيع است كه در صورت وجود امام احتمال اتيان واجب و ترك حرام به سبب خوف امام متطرق مى‌شود.

تفتازانى در "شرح مقاصد" گفته:

احتجّ القائلون بوجوب نصب الإمام على الله تعالى بأنه لطف من الله تعالى في حقّ العباد..

أما عند الملاحدة؛ فليتمكّنوا به من تحصيل المعرفة الواجبة؛ إذ نظر العقل غير كافٍ في معرفة الله تعالى.

وأمّا عند الإمامية؛ فلأنه إذا كان لهم رئيس قاهر يمنعهم من المحظورات ويحثّهم على الواجبات، كانوا معه أقرب إلى الطاعات، وأبعد عن المعاصي منهم بدونه، واللطف واجب على الله تعالى لما سبق.

والجواب إجمالاً: منع المقدّمتين والقدح فيما يورد لإثباتهما على ما سبق حال الكبرى.

وتفصيلاً: إنه إنّما يكون لطفاً إذا خلا عن جميع جهات القبح، وهو ممنوع، والسند ما مرّ مع وجوه أُخر، مثل أن أداء الواجب

وترك القبيح مع عدم الإمام أكثر ثواباً ؛ لكونهما أشقّ وأقرب إلى الإخلاص انتفاءً لاحتمال كونهما من خوف الإمام[١].

وقوشجى در "شرح تجريد" گفته:

واحتجّ المصنف[٢] بأن الإمام لطف من الله تعالى في حقّ عباده؛ لأنه إذا كان رئيس يمنعهم عن المحظورات ويحثّهم على الواجبات، كانوا معه أقرب إلى الطاعات وأبعد عن المعاصي منهم بدونه، واللطف واجب عليه تعالى بناءً على أصلهم.

واعترض بأن نصب الإمام إنّما يكون لطفاً إذا خلا عن المفاسد كلّها، وهو ممنوع، فإن أداء الواجب وترك الحرام مع عدم الإمام أكثر ثواباً لكونهما أقرب إلى الإخلاص لانتفاء احتمال كونهما من خوف الإمام[٣].

از اين عبارات و امثال آن ظاهر مى‌شود كه اتيان واجب و ترك حرام بـه خوف امام نهايت قبيح و شنيع است كه محض احتمال آن موجب مـفسده وقبيح است، پس شناعت آن با وجـود اصـل امـام و تـحقيق آن [بـه] چـه [حد] رسد؟![٤]

---

١. شرح المقاصد ٢ / ٢٧٦.

٢. در [الف] اشتباهاً: (الإمام) آمده است.

٣. شرح التجريد للقوشجي : ٣٦٦.

٤. سطر اخير در [الف] اشتباهاً چنين آمده است: (و شناعت وجود اصل امام

و کلام **مخاطب** بر کمال حسن حمل سلطان مردم را بر امتناع از حرام [دلالت] دارد که این معنا را به مثابه[ای] مستحسن و بهتر دانسته که اظهار تحریم خدا و رسول ﷺ متعتین را خلاف مصلحت و بی‌کارمحض دانسته، و نسبت نهی از آن به سلطان و اظهار بودن آن حکم سلطان در کار دانسته، و رعایت این معنا را نکتهٔ لطیف و رشیق پنداشته، به ایجاد آن ـ ولو تقلیداً للکابلی ـ بر خود بالیده؛ پس در میان **مخاطب** و کابلی و اسلاف[1] ناانصاف او تکاذب و تجاذب شنیع متحقق است که ایشان محض احتمال **<1502>** فعل واجب و ترک حرام را به خوف امام، شنیع و قبیح می‌پندارند که به سبب آن وجود اصل امام را مشتمل بر مفسده و خلاف لطف می‌گردانند، و اینها نهایت حسن انزجار مردم به خوف امام [را] ثابت می‌سازند، و انزجار و امتناعشان را منحصر در خوف امام می‌سازند.

و لطیف‌تر آن است که از "حاشیه" کتاب **مخاطب** نیز تأیید این تقریر پر تزویر اسلاف سنیه ظاهر می‌شود، **مخاطب** در باب امامت گفته:

بلکه اگر به تأمل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیار است؛ زیرا که آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان متفاوت، پس در تعین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم در

⬅ است، پس با به تحقیق و وجود آن چه رسد) که اصلاح شد.

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

جمیع ازمنهٔ بقای دنیا، موجب برانگیختن فتنه‌ها و کثرت هرج و مرج منجر به تعطیل امر امامت و غلبهٔ متغلبین و خمول و تقیه آن اشخاص، بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و همیشه خائف و مختفی بودن آن اشخاص است؛ چنانچه در حق جماعتی[1] ـ که اعتقاد امامت [آنها را] دارند ـ همین قسم واقع است[2].

و در حاشیهٔ این مقام مذکور است:

قوله: زیرا که آرای عالمیان مختلف... الی آخر.

ولأن في زمان وجود الإمام يختلف المكلف ليفعل الطاعة ويترك المعصية لأجل الخوف منه لا لكونه طاعة أو معصية؛ وذلك من أعظم المفاسد، بخلاف ما إذا لم يكن منصوباً من الله تعالى بل بنصب[3] العامّة فإنه حينئذ لا يخافه إلاّ مقدار ما يخاف العامّة، لأنه نائبهم. (۱۲) منهاج[4].

از این عبارت ظاهر است که اگر امام منصوب از جانب خدا باشد، مکلف فعل طاعت و ترک معصیت به سبب خوف از امام خواهد کرد، و این معنا از اعظم مفاسد است، و هرگاه امام منصوب به نصب عامهٔ خلق باشد، این

---

۱. در [الف] (جماعه) آمده است.

۲. تحفهٔ اثناعشریه : ۱۷۴.

۳. در [الف] اشتباهاً: (ینصب) آمده است.

۴. حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه : ۳۶۳.

مفسده متحقق نخواهد شد، يعنى فعل طاعت و ترک معصيت به خوف امام در اين صورت نخواهد شد؛ پس اين افادۀ بديعه هم مخالف و مناقض افادۀ اين مقام است و از آن ظاهر مى‌شود که امتناع و انزجار مردم از نهى عمرى و مزيد تأثير آن در قلوب خلق، ثابت کردن، چيزى را که از اعظم مفاسد است بر خلافت‌مآب ثابت نمودن است.

و اصل اين تقرير فاسد ـ اعنى ادعاى وجود امام بر مفسده[1] ـ از امام المشکّکين و رئيس المفسدين ايشان امام رازى است، چنانچه در "نهاية العقول" گفته:

ثم إن سلّمنا أنه لابد في القدح في كون الإمامة لطفاً من تعيين وجه المفسدة، فلِمَ لا يجوز أن يقال: إن نصب الإمام يقتضي أن يكون المكلف تاركاً للقبيح لا لكونه قبيحاً بل للخوف عن[2] الإمام، أمّا عند عدم نصب الإمام فالمكلف إنّما يتركه لقبحه لا للخوف عن[3] الإمام، وإذا كان كذلك كان في نصب الإمام هذه المفسدة[4].

---

١. يعنى: ترتب مفسده بر وجود امام.

٢. كذا في [الف] والمصدر، والصحيح: (من).

٣. كذا في [الف] والمصدر، والصحيح: (من).

٤. نهاية العقول، ورق: ٢٤٢، صفحه: ٤٩٠.

بالجمله ؛ هرگاه به زعم باطل اهل باطل ، وجود امام مطلقاً قبیح و شنیع گردد به این سبب که وجود امام باعث ترک قبیح به سبب خوف امام است نه به سبب قبح قبیح ؛ پس نکتهٔ لطیفهٔ **مخاطب** که آن را کابلی و **مخاطب** سبب اضافهٔ [عمر] نهی [از] متعتین [را] به سوی خود ، و اخفای حکم خدا و رسول صلی الله علیه و آله گردانیده‌اند ، هفوهٔ سخیفه گردید ، و بطلان و رکاکت آن به غایت وضوح **<1503>** رسید که بنابر این می‌بایست که خلافت‌مآب هرگز اضافهٔ نهی به سوی خود نمی‌کردند تا که ترک قبیح به سبب خوف آن غلظت‌مآب واقع نشود ، بلکه می‌بایست که بر محض نهی خدا و رسول صلی الله علیه و آله اکتفا می‌نمودند تا ترک قبیح به سبب قبح قبیح واقع شود نه به سبب خوف آن فظّ غلیظ !

پس کمال عجب است که کابلی و **مخاطب** از افادات اسلاف خود خبری برنداشته ، در پی اختراع نکتهٔ واهیه گردیدند ، و به منافات آن با تحقیقات ائمه و اساطین خود متنبه نگردیدند .

قوله : و لهذا گفته‌اند که : إن السلطان یزع أکثر ممّا یزع القرآن[١] .

---

١. هذا کلام قاله عثمان بن عفان ، کما في تفسیر القرطبي ۶ / ۳۲۵ ، وتفسیر النسفي ۳ / ۲۰۷ ، وتفسیر السمعاني ۴ / ۸۴ .. وغیرها .

قال ابن الأثیر: من یزع السلطان أکثر ممّن یزع القرآن .. أي من یکفّ عن ارتکاب العظائم مخافة السلطان أکثر ممّن یکفّه مخافة القرآن والله تعالی. یقال: وزعه یزعه وزعاً فهو وازع، إذا کفّه ومنعه. انظر : النهایة ۵/۱۸۰.

أقول: لو قيل هناك: إن السلطان المهان ينزغ أكثر ممّا ينزغ الشيطان، لكان أنسب بالمقام عند أرباب الأذهان وأصحاب الأديان، فإن خليفتهم السلطان قد أبدع، وخان، وحرّم ما هو حلال بالسنّة والقرآن، واخترع أحكاماً ما أنزل الله بها من سلطان، فهو النازغ، الموسوس، الشيطان، لا الوازع، الرادع عن أنواع الفسق والعصيان، والله الموفّق، وهو المستعان.

بالجمله؛ پر ظاهر است که غرض از فقرهٔ: (يزع السلطان أكثر ممّا يـزع القرآن) نه آن است که سلاطين را مى‌بايد که احکام و احاديث سيد الانس والجان ﷺ را مخفى و مستور سازند، و نسبت احکام شـرعيه بـه خـدا و رسول ﷺ نکنند، بلکه احکام خود قرار دهند تا مردم آن را قبول سازند؛ بلکه غرض آن است که مجرد قرآن ـ به غير تسلط سلطان عادل ـ مانع مردم از ارتکاب شر و فساد و إثارهٔ انواع ضغائن و احقاد نيست، پس تسلط سلطان عادل قاهر براى ترويج احکـام قـرآن و احـاديث سـرور انس و جـان ﷺ ضرورى است که او مردم را از احکام شرعيه مطلع سازد و مردم را حمل بر آن کند، و در صورت تخلف از آنْ حدود و تعزيرات شرعيه جارى نمايد، و در حقيقت اين کلام، مفيد وجوب نصب امام است که **مخاطب** و اسلاف او اثبات مفاسد عظيمه در آن مى‌سازند، کما تفوّه به ***المخاطب*** في صـدر بـاب الإمامة[1]، عجب که آن را به باد غفلت داده، در اين مقام ضرورت وجود

---

١. تحفهٔ اثناعشريه: ١٧۴.

امام ـ من حیث لا یشعر ! ـ ثابت می‌کند که اشدّیت تأثیر او از قرآن ثابت می‌نماید، و مجرد احکام قرآن و حدیث را برای هدایت کافی نمی‌داند ، و کلام بلاغت‌نظام خلافت‌مآب: (حسبنا کتاب الله) را به کمال وضوح و ظهور باطل می‌نماید.

اما آنچه گفته: پس اضافهٔ نهی به سوی خود برای این نکته است.

پس هر چند نزد اولیا و معتقدین **مخاطب** این نکته بس لطیف و نفیس است، لکن در حقیقت آن محض تخدیع و تلبیس و تلمیع و تدلیس و تخریب ناشی از وسواس ابلیس است، و بطلان آن ظاهر است به وجوه عدیده:

اول: آنکه بنابر این لازم می‌آید که سلاطین و حکّام ، واجبات و محرمات و مسائل حلال و حرام را احکام خود قرار دهند، و از اضافهٔ آن به خدا و رسول ﷺ حذر نمایند، و آیات قرآنی و احکام رسول یزدانی را بالکل مخفی سازند تا مردم بدانند که این احکام سلطانی است نه احکام قرآنی؛ و حال آنکه هیچ متدین **<1504>** راضی نخواهد شد به[1] آنکه احکام شرعیه را به خدا و رسول ﷺ منسوب نسازد و آن را احکام خود قرار دهد.

دوم: آنکه از کلامش ظاهر می‌شود که نسبت حکمی به خدا و رسول ﷺ

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (با) آمده است.

موجب تهاون و تساهل مردم در عمل به آن می‌باشد؛ زیرا که عدم نسبت عمر نهی متعه را به حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله معلل به همین وجه ساخته، پس بنابر این لازم آید که جمیع فقهای مفسرین که اهتمام تمام در اثبات احکام شرعیه از قرآن و حدیث دارند و آن را به خدا و رسول صلی الله علیه وآله منسوب می‌سازند، در حقیقت نهایت سعی در آن می‌نمایند که مردم عمل بر آن نکنند و تهاون به آن کنند، پس **مخاطب** به این کلام غرابت‌نظام مساعی جمیله جمیع اهل اسلام را در اثبات احکام مسائل حلال و حرام باطل و بی‌کار و موجب طعن و تشنیع و استحقار گردانیده، دین و مذهب را درهم و برهم ساخته!

زهی عالم محقق و محدّث مدقق و فقیه حاذق و مفسر فائق که ـ مرّة بعد أولی و کرّة بعد أُخری! ـ چنان جوامع کلم بر زبان گهرفشان می‌راند که هر یک از آن برای توهین و تهجین سائر مفسرین و فقها و محدّثین، و ابطال مساعی جمیله‌شان و هدم مبانی مشیدهٔ ایشان ـ که اعمار عزیزه در ابرام و تشیید آن صرف کرده‌اند ـ کافی است[1].

آری! اگر حاضرین زمان عمر را کفار و ملحدین و منکرین خدا و رسول خدا صلی الله علیه وآله قرار دهد البته در این صورت می‌توان گفت که: ایشان به سبب عداوت خدا و رسول [صلی الله علیه وآله] احکام خدا و رسول [صلی الله علیه وآله] را قبول

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (افاده می‌کند) اضافه شده است.

نمی‌کردند، و هرگاه می‌دانستند که فلان حکم از خدا و رسول صلی الله علیه و آله است از اطاعت سر می‌تافتند، پس به این سبب عمر از نسبت تحریم متعه به خدا و رسول صلی الله علیه و آله اعراض کرد و به خود منسوب ساخت؛ لکن بنابر این می‌باید که منکرین خدا و رسول صلی الله علیه و آله احکام خلافت‌مآب را ـ که سنیه او را تابع خدا و رسول صلی الله علیه و آله می‌گردانند ـ نیز به سمع اصغا نشنوند و کاره از آن گردند!

بار الها! مگر آنکه بگویند که: چون عمر خود دشمن خدا و رسول صلی الله علیه و آله بود، لهذا منکرین خدا و رسول از حکم خاص خلافت‌مآب کراهت نمی‌کرد[ند]، بلکه به مفاد: (الجنس یمیل إلی الجنس) مائل و راغب به آن می‌شدند!

سوم: آنکه مشاهد ومعاین و محسوس و معلوم است که هرگاه سلطان قاهر امر به حکمی نماید و بودن آن حکم [را] از خدا و رسول هم بیان نماید، ابلغ می‌باشد در تأثیر، و عمل اهل اسلام به آن بیشتر می‌باشد از آن حکم که آن را به محض هوای نفس خود جاری نماید، و این معنا محتاج به شاهد و دلیل نیست، پس هرگاه مردم این زمان به حکم سلطان که موافق حکم خدا و رسول صلی الله علیه و آله باشد زیاده عمل کنند از حکم ناشی از مجرد رأی سلطان، پس یقین که صدر اول سنّیان ـ اعنی صحابه و تابعین ـ اولی و احقّ به این معنا باشند، پس در حقیقت اضافهٔ نهی به سوی خود نه خدا و رسول صلی الله علیه و آله مثبت خلاف این نکته است.

چهارم: آنکه بنابر این لازم می‌آید که خلیفه اول و ثالث بلکه ثانی هم که جاها نسبت احکام شرعیه را به خدا و رسول [ﷺ] کرده‌اند، خواهان عدم عمل مردم بر آن بودند، و این نکتهٔ لطیف که *شاه‌صاحب* به دقت نظر و غموض فکر از کلام < **1505** > بلاغت‌نظام خلافت‌مآب بر خلاف فهم سائر علمای اعلام بر آورده‌اند، بلکه به تقلید کابلی ایثار آن کرده [خلفا و دیگر علمای اعلام] از دست دادند، و سبب تساهل و تغافل و عدم اعتنای مردم به احکام شرعیه گردیدند که این احکام را به خود نسبت ننمودند.

پنجم: آنکه مغفّلین ائمه سنیه اهتمام بلیغ دارند در اثبات این معنا که تحریم متعه، حکم جناب رسالت‌مآب [ﷺ] بلکه ارشاد رب الأرباب است، پس حسب مقتضای نکتهٔ لطیفهٔ *شاه‌صاحب* این حضرات مخالفت خلافت‌مآب می‌نمایند، و سعی جمیل او را ـ در تأکید و تشیید این حکم جدید به محض نسبتش به نفس نفیس آن متعنّت شدید ـ به باد می‌دهند، و ابطال و تخریب و تضییع آن آغاز می‌نهند!

ششم: آنکه فخر رازی در "تفسیر کبیر" تفسیر قول عمر به این نهج نموده:

(وأنا أنهىٰ عنها): لما ثبت عندي أنه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم نسخها![1]

---

١. تفسیر رازی ١٠ / ٥۴.

از این عبارت ظاهر است که: معنای قول عمر آن است که من منع می‌کنم از متعه به این سبب که ثابت شد نزد من که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نسخ آن فرموده، پس فخر رازی به صراحت تمام این نکتهٔ لطیفه را هباءاً منثوراً ساخته، و بدتر از نقش بر آب نموده چه بنای این نکته بر آن است که نسبت نهی متعه به محض ذات تشدّدسمات خلافت‌مآب ظاهر گردد، و بودن آن حکم خدا و رسول صلی الله علیه و آله ثابت نگردد، چنانچه کلام **مخاطب** صراحتاً دلالت بر آن دارد.

و فخر رازی اهتمام شدید دارد در آنکه از این قول عمر نسبت نسخ آن به جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله ثابت می‌شود، و بطلان اختصاص نهی به خلافت‌مآب باطل است.

هفتم: آنکه والد ماجد **مخاطب** نیز به سعی عظیم و کدّ کثیر در اثبات تحریم متعه از [قرآن و] حدیث [کوشیده] ـ کما سمعت سابقاً[1] ـ، پس لازم آمد حسب مزعوم **مخاطب** و خواجه کابلی که والد ماجد **مخاطب** هم سعی جمیل خلافت‌مآب را در تأکید این حکم و مزید تأثیر آن باطل و ضایع نموده.

هشتم: آنکه از لطائف آن است که: **مخاطب** نیز سعی جمیل خلافت‌مآب

---

۱. از قرة العینین: ۲۱۲ ـ ۲۱۳ گذشت.

را در تأكيد اين حكم و مزيد تأثير آن به باد فنا داده كه سابقاً و آنفاً در اثبات حرمت متعه از قرآن و حديث كوشيده، و از تضييع اين نكته بليغه نترسيده، و كابلى هم ـ با آنكه بادى اختراع اين نكته است ـ از مخالفت آن مبالاتى نكرده، در صدر كلام خود به اهتمام تمام حرمت متعه [را] از احاديث موضوعه بر حضرت خيرالانام صلى الله عليه وآله ثابت كردن خواسته[1].

نهم: آنكه بغوى و ابن ماجه روايت نسبت خلافت‌مآب تحريم متعه به جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله [را] آورده‌اند، و والد **مخاطب** دست بر آن انداخته چنانچه در "ازالة الخفا" گفته:

البغوي ـ في تفسيره المعالم ـ: عن سالم، عن عبد الله بن عمر: أن عمر بن الخطاب... صعد المنبر، وأثنى على الله، وقال: ما بال رجال ينكحون هذه المتعة وقد نهىٰ عنها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم؟! لا أجد رجلاً نكحها إلاّ رجمته بالحجارة.

وقال: هدم المتعةَ النكاحُ، والطلاق، والعدّة، والميراث!

ابن ماجة القزويني: عن ابن عمر، قال: لمّا ولي عمر بن الخطاب... خطب الناس، فقال: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أذن لنا في المتعة ثلاثاً، ثمّ حرّمها، **<1506>** والله لا أعلم أحداً تمتّع وهو محصن إلاّ رجمته بالحجارة إلاّ

---

١. الصواعق، ورق: ٢٦٩ ـ ٢٧٠.

أن يأتيني بأربعة يشهدون أن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم أحلّها بعد إذ حرّمها*.

پس کمال عجب است که خود خلافت‌مآب ـ حسب زعم این حضرات ـ رعایت این نکته بلیغه ـ که شاه صاحب و کابلی به جودت قریحه و لطف طبیعت پی به آن بردند! ـ به خاک سیاه برابر ساختند؛ پس شاه صاحب را در اینجا زار و نزار بر بی‌عقلی خلافت‌مآب می‌باید گریست که احسان و تبرع و منتشان را قبول نکردند، و سعی فضولی‌شان را به باد فنا دادند، و ندانستند که فساق و عوام الناس نهی قرآنی و احکام حدیث را چه به خاطر می‌آرند؟! اینجا احکام سلطانی می‌باید، و لهذا گفته‌اند: إن السلطان يزع أكثر ممّا يزع القرآن.

و در حقیقت این تحقیق رشیق **مخاطب** برای تکذیب روایت ابن ماجه و غیره کافی و وافی است، ولله الحمد على ذلك[1].

---

*. [الف] كتاب النكاح از فقهيات عمر. (۱۲).

[أقول: لم نجد هذا النصّ في إزالة الخفاء ولا في قرة العينين، وتجد الروايات في غير واحد من مصادر العامة، فلاحظ الرواية الاولى والثانية مثلاً في تفسير البغوي ۴۱۴/۱ وتفسير الثعلبي ۳ / ۲۸۷، والثالثة في سنن ابن ماجه ۱ / ۶۳۱.

نعم روى ـ في إزالة الخفاء ۱۷۲/۱ ـ عن عمر أنه خطب فقال: ما بال رجال ينكحون هذه المتعة، وقد نهى رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم عنها؟! لا أُوتي بأحد نكحها إلاّ رجمته].

۱. در [الف] اشتباهاً: (على الله ذلك) آمده است.

و عجب آن است که از روایت ابن ماجه ظاهر است که: خلافت‌مآب ثبوت تحلیل متعه را معلّق به اتیان چهار شاهد کرده‌اند، حال آنکه حجیت اخبار آحاد نزد حضرات سنیه پرظاهر است، پس تعلیق ثبوت حکم متعه بر دو شاهد هم خلاف دلائل دالّه بر حجیت اخبار آحاد است چه جا تعلیق بر چهار شاهد!

دهم: آنکه از روایات و افادات این حضرات ظاهر است که: خلافت‌مآب بر منع متعة الحجّ به کتاب و سنت استدلال کرده‌اند، و خود این حضرات نیز در اثبات این منع به کتاب و سنت اغراق نموده‌اند، پس این افادهٔ خلافت‌مآب و مبالغات این حضرات نیز ابطال این نکته رشیقه می‌نماید.



فهرست جلد یازدهم

تشیید المطاعن لکشف الضغائن

مطاعن عمر طعن یازدهم ادامه قسمت دوم : متعة الحج

وجوه بطلان تمسک به اجماع بر تحریم فسخ حج

وجوه بطلان تمسک به روایت صبی بن معبد

وجوه بطلان تمسک به روایت سنن ابوداود